فهرست مندرجات

دورهٔ ـ سی و هفتم
شمارهٔ ـ ۱

ارمغان

شمارهٔ ـ ۱
فروردین ماه ـ [illegible]

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)

دورهٔ سی و هفتم

گذشت سالی و بس سالهای فرخنده
بقای عمرت اندر پناه یزدان باد
هزار مشکل مردان وادی دانش
به پیش دفتر فضلت هماره آسان باد
کنون که دور گل است و بهار فرخ پی
گل وجود تو در باغ دهر خندان باد

با آغاز سال نو و قدوم موکب بهاری ارمغان کهنسال نیز نخستین شمارهٔ دورهٔ سی و هفتم خود را ارمغان پیشگاه اهل فضل و ادب و دانش پژوهان دور و نزدیک می نماید .

در بوستان سخن و ادب فارسی ارمغان تنها گل شادابی بوده [illegible] نیم قرن مشام اهل ذوق و هنر را معطر ساخته و در پرتو ادب [illegible] تندباد حوادث را توانائی آن نبوده که اوراقش را پژمرده [illegible]

در سال ۱۲۹۸ شمسی - چهل و هفت سال قبل که از عالم شعر و ادب خبری نبود اولین شمارهٔ مجله ارمغان بوسیله بزرگترین سخنور و محقق زبان و ادبیات معاصر وحید دستگردی در طهران منتشر گردید و خیل دانشمندان و گویندگان پراکنده‌ای را که در سراسر کشور در جستجوی راهبر و پناهگاهی بودند بدور خود جمع نمود و محفل خاموش ذوق و هنر را پس از سالیان درازی از نو فروغ وعظمتی بسزا بخشید .

انتشار نامهٔ ارمغان و تشکیل انجمن‌های ادبی ایران و حکیم نظامی و ارشاد و تعلیم صاحبان ذوق و قریحه و تصحیح و تحشیه و چاپ ده ها آثار منظوم و منثور استادان سخن فارسی که بعض از آنها همچون سبعهٔ نظامی گنجوی شهرت‌جهانی یافته و تنها نسخهٔ صحیح و جامع حکیم شناخته شده قسمتی از خدمات جانفرسای استاد فقید بوده که بعالم شعر و ادبیات فارسی انجام داده و بتصدیق اهل فن وصاحب‌نظران پاکدل بعنوان یکی از بزرگترین رستاخیزهای ادبی در تاریخ ادب ایران مضبوط و به ثبت خواهد رسید .

سی و شش دورهٔ ارمغان کتابخانهٔ نفیس و جامعی است که پژوهندگان دانش و خرد را از صدها جلد کتب خطی و چاپی بی‌نیاز میسازد و کسانی که بدانها دسترسی داشته باشند نیك میدانند که از لحاظ ادبی و تاریخی نکتهٔ دقیقی نیست که تجزیه و تحلیل نشده باشد و یا مطلب قابل توجهی باشد کـه مورد تدقیق و تحقیق قرار نداده باشد .

صدها گوینده و نویسنده کـه در طول چهارده قرن تاریخ عصر اسلامی نام و آثارشان از صفحات کتب تاریخ و تذکره ها زدوده شده بود بسعی و کوشش محققان گنج کاو صاحب نام و نشان گردیده و بوسیلهٔ اوراق ارمغان بجامعهٔ ادب دوست

معرفی گردیده است .

دوره های ارمغان مشحون به تمام دقایق و لطایف ادبی و تاریخی بوده و صاحبدلان روشن ضمیر و دانشوران نکته بینی که از دیر باز با آن سروکار داشته هیچگاه ارتباط و علاقه خود را با آن قطع ننموده‌اند .

ما بپاس ارزش یك نامهٔ ادبی هیچگاه گرد تملق وچاپلوسی این وآن نگردیده و یا احیاناً آنرا وسیلهٔ ارتزاق و جلب منافع صوری قرار نداده بلکه پیوسته کوشا بوده‌ایم که با پیروی از راه و روش معقول که مستلزم کف نفس و از خود گذشتگی نیز میباشد تا آنجا که توانائی داریم وظیفه خویش را بنحومطلوبی انجام دهیم .

ارمغان نامهٔ دانشمندان و دانش پژوهان و میهن دوستان دور و نزدیك بوده و علاقه‌مندی و استقبال بی‌شایبهٔ آنان از عالم سخن و ادب همواره ما را مشوق و محرك بوده است .

اینك با خرسندی تمام خود را مفتخر و سرفراز میدانیم که با تحمل همه مشکلات وناکامیهائی که در راه انتشار یك نامهٔ ادبی کامل عیاروجود داشته بپایمردی ادب دوستان و علاقه مندان بمفاخر و مآثر میهن موفق بادامهٔ این خدمت ادبی گردیده‌آنسان که موجبات رضایت‌خاطراهل دانش و بینش ازهرجهت‌فراهم شده‌باشد.

وحیدزاده ـ نسیم

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۳۳)

خروج محمدبن قاسم علوی

با مرگ مأمون و برروی‌کارآمدن برادرش ابواسحاق محمد بن رشید معروف به معتصم و همچنین استقلال ظاهـری طاهریان و قیام خرم دینان در آذربایجان و شهرهای مرکزی ایران و عدم اطاعت مازیار بن قارن از دستگاه خلافت عباسیان در مازندران و طبرستان موقع برای قیامهای مختلف و خروج افراد متنفذ درایران بسیار مناسب بود ، در همین هنگام یکی از علویان بنام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی (ع) در کوفه که محل تجمع ایرانیان وعلویان طرفدار ایرانی بود برضد خلافت عباسیان خروج کرد ولی چون مورد تعقیب مأمورین خلیفه واقع شد از عراق به ایران سفر کرد و در مرو علم طغیان برافراشت ، بطوری کـه ابوالفرج نوشته است در اندك مدت چهل هزار مرید وهواخواه گرد وی جمع شدند که موجب وحشت وهراس عمال خلیفه گردید .

داستان عبرت‌انگیزی ازاین راد مرد علوی نقل کرده‌اند که نقل آن دراینجا خالی از لطف نیست ، نوشته‌اند :

وقتی که طرفداران وی در مرو به گروه زیادی که چهل هزار تن نوشته‌اند رسید تصمیم به قیام گرفت و شبی را برای انجام ایـن منظور تعیین نمود ، برحسب اتفاق در آن شب صدای گریه‌یی بگوشش رسید و در صدد تحقیق برآمد معلوم شد

یکی از لشکریان او نمد مرد جولائی را به قهر و غلبه گرفته و گریه مرد جولا از آن جهت است .

محمد بن قاسم سپاهی را احضار نمود و سبب آن کار را از وی پرسید سپاهی گفت ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم را ببریم وهرچه خواهیم بکنیم . محمد امر کرد نمد را گرفتند و بصاحبش دادند ، آنگاه فرموده به چنین مردمی نتوان در دین خدا انتصار جست (۱) و درحال فرمان انحلال لشکرخود را که با بصیرت خاص خود دریافته بود که به پشتیبانی آنان نمیتواند مطمئن باشد صادر نمود و انبوه لشکریان و طرفداران او در اندك زمان پراکنده شدند و ازآن همهٔ جمعیت به غیر تنی چند از خواص اصحاب وی باقی نماندند .

پس آنگاه محمد با خواص اصحاب خود به طالقان رفت ، در طالقان خلق بسیاری بهاو بیعت کردند وکار اوبالا گرفت دراین موقع عبدالله بن طاهر که فرمانروای مشرق ایران از طرف خلیفه عباسی بود حسین بن نوح را ازنیشابور به دفع او روانه طالقان کرد .

لشکر حسین و لشکر محمد بن قاسم علوی در طالقان با هم تلاقی کردند و بجنگ پرداختند دراین جنگ پیروزی نصیب طرفداران محمد گردید وقتی عبدالله بن طاهر ازماجرا مطلع شد لشکر بسیاری بمدد حسین بن نوح فرستاد ونوبت دیگر بین آنان جنگ درگرفت ولی این دفعه محمد بن قاسم شکست خورد و لشکریانش رو بفرار نهادند و خود او نیز مخفیانه بجانب نسا سفر کرد .

نوشته‌اند عبدالله بن طاهر بوسیله جاسوسان خود از محل اختفای محمد بـن قاسم مطلع شد و ابراهیم بن غسان را با هزار سوار به نسا فرستاد ، ابراهیم پس از

۱ـ تتمة المنتهی شیخ عباس قمی صفحه ۲۲۱ .

ورود به نسا محمد را دستگیر نمود و مقید به نیشابور آورد ولی عبدالله بن طاهر ابراهیم را از بد رفتاری به محمد بن قاسم نکوهش کرد و بعدازسه ماه اورا به بغداد نزد معتصم فرستاد (۲۱۹ هجری) بطوری که نوشته‌اند محمد در زندان معتصم بود تا از دنیا رفت .

افشین اسروشنی

افشین ، نام معروف یکی از سرداران بنام معتصم خلیفه عباسی است که نام او به جهات مختلف سیاسی در این دوره همواره بگوش میخورد ، نام افشین خیدر پسر کاوس است ولی برخی از نویسندگان بخطا (حیدر) ضبط کرده‌اند افشین از زمانهای قدیم لقب و عنوان پادشاهی امیران اسروشنه در اقصای ماوراءالنهر بود که حکومت آن دیار را پدر به پسر داشتند در سال ۲۰۷ هجری که مأمون حکومت خراسان را بـه طلحه پسر طاهر ذوالیمینین داد احمد بن ابی خالد را به پیشکاری او بخراسان فرستاد و احمد به ماوراء النهر رفت و با کاوس پسر سارخره افشین آن دیار جنگ کرد و اورا با دو پسرش خیدر و فضل اسیر نمود و به بغداد فرستاد .

نوشته‌اند طلحه از این فتح چنان شادمان شد که سه میلیون (سه هزار هزار) درم به احمد بن ابی خالد بخشید کاوس پسر سارخره در بغداد ماند و بعد از مدتـی جهان را بدرود گفت .

با این ترتیب دو پسر وی نزد مأمون ماندند و تـربیت یافتند و کم کم از نزدیکان دربارخلافت شدند بطوری که خیدر که بعدها معروف به افشین شد درزمان معتصم بزرگترین امیر دربار بغداد بود ، از نخست که کار افشین بالاگرفت در میان وی و خاندان طاهریان که در آن زمان در دربارخلافت بسیارمتنفذ بودند ومخصوصاً عبدالله بن طاهر که بزرگترین امیران دربار بود واسحاق بن مصعب پسرعموی پدرش

که امیر بغداد بود و از طرف دیگر میان وی و اشناس ترك که او نیز ازعمال بزرك دربار معتصم بود رقابت شدید در گرفت ، در این میان دشمنی خانواده افشین با طاهریان به سبب شکستی که در زمان مأمون از طرف طاهریان بوسیله احمدبن ابی خالد به خاندان افشین در ماوراءالنهر وارد آمده بود کــه در نتیجه منجر به اسیری پدر و برادر و خود افشین مقتدر این زمان شد بیشتر از همه شدت داشت و طرفــین همواره درصدد منکوب کردن یکدیگر بودند .

افشین برای اینکه آل‌طاهر را ناتوان کند واز پای درآورد به دشمنان خلافت متوسل میشد چنانکه منکجور اسروشنی یکی از خویشان او به تحریك وی در سال ۲۱۷ در آذربایجان بنای مخالفت با دستگاه خلافت را گذاشت ولی در ایــن سال گرفتار گردید و بقتل رسید .

نقش اساسی و هدف اصلی افشین در ماجرا های دورهٔ معتصم بدرستی معلوم نیست که او مقصودش رسیدن به قدرت و ثروت بوده یا هدف مقدس ملی و احیاء استقلال ایران و سر کوبی بیگانگان را در سر می پرورانده است بهرحال روابط پنهانی اوبا بابك خرم دین جاوید مرد آذربایجان وهمچنین مازیار بن قارن شیرمرد طبرستان که شرح فعالیتهای وطن پرستانه آنان در صفحات آینده این تألیف خواهد آمد ثابت‌شده‌است چنانچه بنابه‌تصریح مؤلف تاریخ طبرستان مازیار پس‌ازدستگیری گفته است :

(من و افشین خیدر بن کاوس و بابك هرسه از دیرباز عهد و پیمان کرده‌ایم و قرار داده برآنکه دولت از عرب باز ستانیم و ملك جهانداری با خاندان کسرویان نقل کنیم .) (۱)

۱ـ تاریخ طبرستان ج ۱ صفحه ۲۲۰ .

افشین مأمور سرکوبی بابک گردید

درطی بیست سالی که بابک قیام کرده بود شش تن از امیران بزرگ بغداد از اوشکست یافته بودند و دستگاه خلافت ازقلع وقمع خرمیان رفته رفته مأیوس میشد از این رو استیلای برآذربایجان برای فاتح آن افتخار بزرگی کسب میکرد کسی که بر بابک و خرم دینان دست مییافت برهمه امیران دربار خلافت تفوق و برتری داشت ، در چنین موقعیت خطیری معتصم افشین اسروشنی را مأمور سرکوبی بابک خرم دین قهرمان ملی ایران نمود و فرمانی صادر کرد که بموجب آن افشین بر هر ناحیه‌ای که عبور مینماید فرمانروای مطلق خواهد بود و اموال و خزاین و سلاح زیادی بوی داد که انجام این مهم برآید .

افشین برای قبول این مأموریت درنگ نکرد و با سپاه گران بسوی مأموریت رهسپار گردید وقتی به بلاد جبل رسید رهزنان و سران آنجا را گرفت وپیش رفت .

جنگهای بابک وافشین

شرح جنگهای بابک خرم دین و افشین را بیشترمورخان اسلامی در کتابهای خود نقل کرده‌اند ولی ابن اثیر از مورخان دیگر بهتر و جامعتر نوشته است (۱) .

بموجب نوشته این مورخ معتصم عده‌ای را پنهانی به بلاد بابک (۲) فرستاد تا اطلاعاتی راجع به وضع جغرافیائی و راههای آن نواحی و شیوهٔ جنگ با بابک و کسان وی بدست آوردند ، سپس یکی‌از سرداران خود بنام ابوسعید محمدبن یوسف را با لشکری به آذربایجان گسیل داشت و اورا مأمور کرد استحکامات و قلعه هائی را که یاران بابک بین اردبیل وزنجان خراب کرده بودند تعمیر وبنا کنند و درهریك

۱ـ تاریخ الکامل جلد پنجم .

۲ـ مورخان اسلامی نقاطی راکه بابك در آنجا با سرداران عباسیان جنگ کرده است بلاد بابك می گفتند .

ازآنها استحکامات لازم جهت محافظت راههائی که به‌اردبیل منتهی میگردد بگمارد.
ابوسعید طبق این دستور رفتار کرد بابك و یاران وی عادت داشتند هروقت قوائی از دشمن به آذربایجان میرسید از ابتدای ورود آنان به خطه مذکور در بین راه بآنان شبیخون میزدند و باین ترتیب عده فراوانی از سپاهیان ایشان را از میان می‌بردند اما این بار بعلت بنای قلعه‌ها و استحکامات و همچنین پیش بینی‌های لازم ، ابو سعید در ضمن راه بسیاری از خرم دینان را که قصد حمله به افراد سپاه وی داشتند بقتل رساند ، و عده زیادی را نیز اسیر کرد .

ابوسعید تعمیر راهها و استحکامات را بانجام رساند و بمحل خش فرود آمد و خندقهائی تعبیه کرد .

از طرف دیگر هیثم غنوی یکی دیگر از سرداران خلیفه باجمعی ازقوا وارد (ده ارشق) شد ، وی نیز در آنجا استحکاماتی بنا نهاد ، مقارن همین وضع بود کـه افشین به آذربایجان رسید و محل برزند را معسکر خود قرار داد و به ضبط راهها و استحکامات بین برزند و اردبیل اقدام کرد و در همان اوان سردار دیگری از طرف افشین موسوم به علویةالاعور قلعهٔ نهر راکه مشرف براردبیل بود تصرف نمود . جمیع سردارانی کـه ذکر کردیم تحت امر افشین بودند و مأموریت داشتند بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع به بابك وکسان او افشین را آگاه سازند ، با ایـن تشکیلات منظم افشین امیدوار بود که بتواند بربابك دست یابد ، ولی پیکار بابك با افشین در حصارهای محکم و طبیعی کوههای آذربایجان مدتها بطول انجامید ایـن جنگها سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت افشین برای مقابله و سرکوبـی بابك در صدد برآمد گذشته از شمشیر از راه حیله وتزویر نیز وارد شود .

بهمین جهت جنگهائی که با بابك کرد از آغاز با خدعه و نیرنگ همراه بود

در همین موقع یا کمی قبل از آن (۱) محمد بن بعیث با آنکه با خرم دینان پیمان دوستی داشت عهد خویش را شکست و با سپاه بابك بخیانت و خدعه در آویخت و عصمت نام سپهسالار بابك و ده تن از یاران وی را که برای بردن علوفه آمده بودند مهمان کرده و به باده گساری دعوت نمود چون آنها مست شدند محمد بن بعیث آنها را کشت سپس دستهای عصمت را بست و گفت سران سپاه خود را آواز ده تا درآیند وگرنه ترا بکشم.

عصمت چنین کرد ویك یك سرهنگان خویش را بدرون حصار میخواند ومحمد بن بعیث آنها را میکشت بازماندگان سپاه چون این خبر بدانستند همه بگریختند.

پس ازآن افشین برهمه راهها دیده‌بان گماشت و لشگرها بر تنگناها وحصارها بداشت (۲) نوشته‌اند که ابتدا افشین هفت ماه تمام در آذربایجان بود و بابك سر از حصار برنیاورده و با سپاه او مقابله نکرد.

۱ـ یعقوبی تاریخ این واقعه را قبل‌از حرکت افشین به آذربایجان ثبت کرده‌است (جلد دوم صفحه ۴۹۸).

۲ـ دو قرن سکوت تألیف زرین‌کوب صفحه ۲۴۴ نقل از طبری در حوادث سال ۲۲۰ هجری.

اندرز

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی که عین صوابست.

(سعدی)

استاد سخن : وحید دستگردی

گل و غنچه
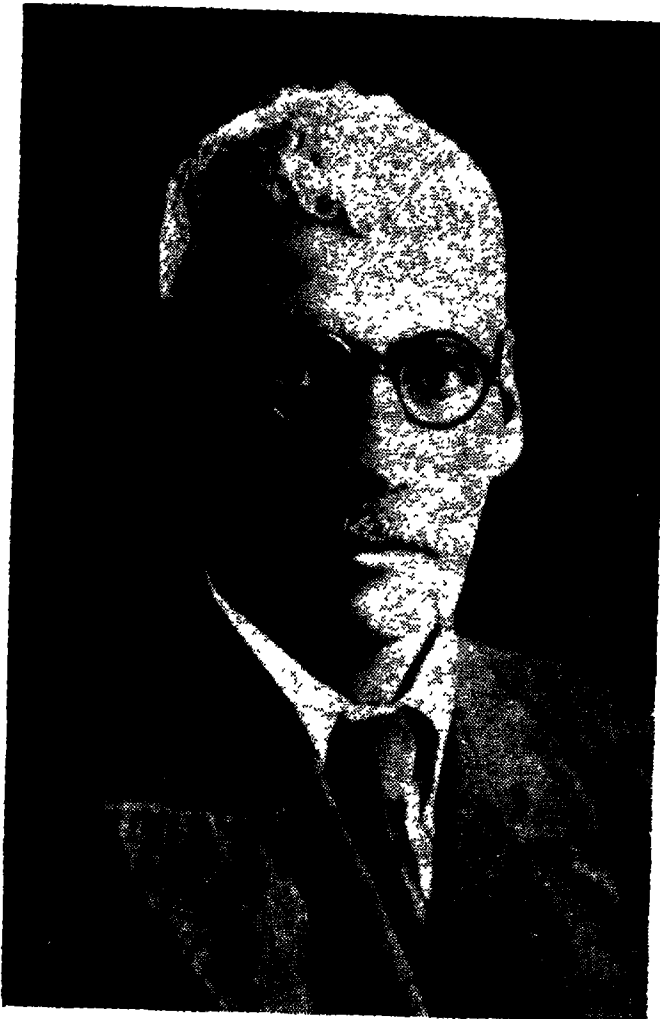
سپید بخت در این روزگار دانی کیست

کسی که روسیه از جهل زاد و نادان مرد

رسید هر کـه بدانشوری ز نادانــی

بچار موجه غم رخت جـان ز ساحل برد

بباغ بگذر و بگشای چشم هوش و ببین

که غنچه تا بچمن بود گوش بسته و خرد

چگونه خرم و خندان بمهد آسایش

غنوده بود و کسی خاطرش نمی آزرد

ولی چو باز شدش چشم و گوش عالم بین

به تیغ ناخن گلچین گلوی خویش سپرد

کسیکه گوش خرد هچو گل گشود بدهر

بشکل اشك گلاب روان ز چشم افشرد

وگرچو خارزبان تیز کرد و گوش ببست

نه در بهاران پژمرد و نزخزان افسرد

حسین ـ سعادت نوری
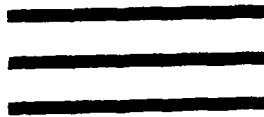
شیخ محمد باقر نجفی متخلص به الفت

شیخ محمد باقر نجفی متخلص به الفت فرزند مرحوم شیخ محمد تقی فرزند شیخ محمد باقر فرزنـد شیخ محمد تقی است . این شیخ محمد تقی اخیرالذکر از خوانین زاده‌های ایوان کی شهر ورامین طهران بود که ضمن ترك شغل پدر به نجف اشرف مهاجرت نمود و درآنجا نزد شیخ جعفر کبیر به تحصیل علوم دینی پرداخت و سپس دختر اورا به زوجیت گرفت . شیخ بعد از عقد ازدواج به اصفهان رفت و در آنجا تشکیل خانواده داد .

الفت شب جمعه دوم جمادی الاولی سال ۱۳۰۱ در اصفهان قدم بعرصه وجـود نهاد و در سن هیجده سالگی پس از فوت مادرخود به مکه معظمه مشرف گردید ودر مراجعت از راه نجد برای تکمیل تحصیلات در نجف اشرف مجاورت اختیار کرد .

الفت از همان ابتدای قیام مشروطه طلبان به‌منظور مبارزه با رژیم استبداد به صفوف آزادیخواهان پیوست وضمناً به آموختن زبان فرانسه مشغول شد تا بادانستن این زبان بهتر به اوضاع واحوال اروپا وجهان غرب واقف وآگاه شود . وی دراین راه رنج فراوان متحمل شد ولی بااین وصف برای نیل به هدف وکمال مطلوب خود از پای ننشست و سرانجام برای نشر تمدن و تشیید مبانی مشروطیت مجلهٔ آفتاب را بسال ۱۳۲۷ هـ . ق در اصفهان منتشر کرد .

معمرین وسالخوردگان اصفهان بخوبی اطلاع دارند که شیخ‌محمدتقی معروف به آقا نجفی با نشرعلوم ومعارف جدید مخالف بود وبا توجه به این موضوع اهمیت اقدام مرحوم الفت در انتشار مجلهٔ آفتاب و آموختن زبـان فرانسه بخوبی آشکار

میگردد .

میگویند در همان اوقات مرحوم الفت روزی در کتابخانهٔ خود روی صندلی نشسته و مشغول مطالعه بود که تصادفاً آقا نجفی همراه با چند نفر از دم اطاق عبور میکند وهمینکه چشمش بهشیخ محمدباقر الفت میفتد تحقیر کنان میگوید: «انگار میگوئی کو دکترکار اینجا اومدس .»

دکتر کار یکی از پزشکان انگلیسی بود که سر پرستی بیمارستان مرسلین اصفهان را بعهده داشت و منظور آقا نجفی این بود که چرا الفت مثل فرنگیها روی صندلی نشسته است .

شیخ محمد باقر الفت بتدریج دراثر مخالفت مرتجعین خاصه دار ودستهٔ پدرش از اوضاع متأثر گردید و بعنوان زیارت آستان قدس رضوی اصفهان را ترك گفت و در اوایل ۱۳۳۰ هـ . ق به طهران و سپس به رشت و قفقاز و سمرقند و بخارا رفت . در حول و حوش بخارا دچار دزد و حرامی شد و نا گزیر به عشق‌آباد مراجعه کرد و به مشهد مقدس روانه گردید و پس ازسه ماه توقف برای دفعهٔ دوم به اتفاق چندتن از بزرگان سیر و سلوك به مکهٔ معظمه مشرف شد و در این سفر اطریش و رومانی و مصر و ترکیه را سیاحت کرد . پس از انجام مناسك حج به هندوستان رفت و بعد از چندی از طریق خوزستان به اصفهان مراجعت نمود .

بازگشت مرحوم الفت مصادف بود با بیماری آقا نجفی و او یك سال و نیم به پرستاری پدر مشغول شد . بعدازفوت پدر که بسال ۱۳۳۲ هـ . ق اتفاق افتاد درظرف هشت سال چند سفر به خراسان رفت و در ۱۳۴۰ هـ . ق عازم عتبات عالیات شد و در مراجعت پنج ماه در همدان توقف کرد و در همین اوقات به مرحوم سید کاظم غمام همدانی سرسپرد و متوجه شد که :

در دامن الوند غباری پیداست

بر توسن عشق شهسواری پیداست

گر بگذری از غبار اندر پس ابر

خورشید صفت جمال یاری پیداست

صاحب ترجمه در دورهٔ هفتم از طرف مردم اصفهان به نمایندگی مجلس شورایملی انتخاب گردید ودر ابتدای تشکیلات جدید دادگستری ازطرف علی‌اکبر داور وزیر وقت برای قضاوت از او دعوت بعمل آمد و مدت کوتاهی مستشار دیوان عالی کشور بود .

روزنامه اطلاعات مورخ ۲۶ مهرماه ۱۳۰۷ مینویسد : «آقای میرزا محمدباقر خان الفت (حاج‌شیخ‌محمدباقر نجفی‌اصفهانی آقازادهٔ مرحوم آیت‌الله آقانجفی معروف) که از علمای مبرزاصفهان میباشند اخیراً تغییرلباس داده و به کت وشلوار و کراوات و کلاه پهلوی ملبس گردیده‌اند .»

الفت پس از انصراف از خدمت دولت در شهر اصفهان که مسقط الرأس او بود رحل اقامت افکند و علاقمندان فضل و ادب از محضر پرفیض و برکت او مستفید و مستفیض میشدند .

شیخ محمد باقر الفت در نظم شعر هم تسلط داشت ولی شعر کم میگفت و این دوبیت نظامی گنجوی :

کم گوی و گزیده گوی چون در

تا ز اندك تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد

آن خشت بود که پر توان زد

در مورد او مصداق‌کامل داشت . تخلص او در اوایل وحدت بود وبعد دوستان همدانی اورا الفت تخلص دادند . مرحوم الفت بحری مواج از فضل و کمال بود و با این وصف نسبت به همه کس اعم از خرد و کلان تواضع و فروتنی بخرج میداد . الفت درمرداد ۱۳۴۳ مطابق ۱۳۸۴ قمری در سن هشتاد و چهارسالگی چهره درنقاب خاك کشید و شاهباز روح پرفتوحش قفس تن را شکست وبشاخسار باغ جنان پیوست الفت دارای کتابخانه معتبری بود و کتابهای نفیس او ظاهراً از طرف بازماندگان به کتابخانهٔ دانشکده ادبیات اصفهان اهداء گردیده است .

ضمن شرح حال سردارجنگ بختیاری مندرج درشماره نهم چند غلط مطبعی اتفاق افتاده است که اصلاح بعضی ازآن اشتباهات به قرینهٔ عبارت آسان خواهد بود و اغلاط دیگر که مطلب را نامفهوم کرده است در زیر تصحیح میشود :

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۳۹	۱۳	رفتار جوزدانی	رضا جوزدانی
۴۴۴	۵	سفت	هفت
۴۴۴	۱۳	جل و پوس	جل وپلاس
۴۴۵	۲۰	از حوالی نظر	ازحوالی ظهر
۴۴۷	۴	که این متعلق	که‌این سرها متعلق
۴۴۸	۱۹	وکارهای او	و سوارهای او
۴۴۹	۸	میآمدند که	میآمدندمیگفتند که
۴۵۴	۱۰ و ۱۱	سیدالملك	سدیدالملك

م . اورنگ

گبر و ترسا در گلستان

ای کریمی که ازخزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خورداری
دوستان را کجا کنی محروم؟ تو که با دشمنان نظر داری

یعنی ای خدای بزرگ و بخشنده که گبر و ترسا از گنجینهٔ نادیدنی تو بهره میبرند و روزی میخورند ، تو که با دشمنانت این همه مهر و بخشندگـی داری ، چگونه دوستان خود را از مهر و بخششت ناامید میکنی ؟ بی گمان آنان را ناامید نخواهی کرد .

جای‌افسوس است که بیشتر پژوهندگان وگروهی از پیروان خود سعدی هم، دربارهٔی معنی این دوبند سروده دچار لغزش شده‌اند و چنین پنداشته اند که واژه‌ی دشمنان در بند دوم ، به دو نام گبر و ترسا در بند یکم برمیگردد و آنانرا دشمنان خدا میشمارد ! هرگاه چنین باشد آنگاه این پرسش پیش میآید که اگر گبر وترسا در سروده‌ی سعدی دشمنان خدا باشند ، پس دوستان خدا چه کسانی خواهند بود ؟ در برابر این پرسش ، خود بخود این پاسخ پیش میآید که دوستان خـدا مردمان دیگری خواهند بود که پیرو دینهای دیگر هستند . مانند مسلمان و کلیمی و صابئی و بودائی و دیگران . چه که سعدی ازاینها نام نبرده و تنها از گبر و ترسا یاد کرده و یا بگفته‌ی برخی از پژوهندگان ، آن دوگروه را دشمنان خدا خوانده است .

امـا خوشبختانه نه آن است و نه این . یعنی پس از ژرف بینی در دو بند سروده‌ی گلستان همچون گلستان ، بخوبی آشکار میشود که سعدی نه گبر و ترسا را دشمنان خدا دانسته و نه مردمان دیگررا از روی خیال وپندار ، درجرگه‌ی دوستان

خدا آورده است .

سعدی بلندمنش و روشن بین که دید درونش به همه‌ی بندگان خـدا بوده و همه‌ی آدمیزاد را از یك گوهر دانسته و همه ی آنها را از راه همبستگی مانند اندامهای یك پیکر خوانده ، چگونه میشود یکباره شیوه‌ی اندیشه و داوری خود را باندازه ئی پائین بیاورد که از میان همه‌ی مردم جهان تنها به دو گروه از بندگان خدا بنام گبر و ترسا بتازد وآنها را بیخود دشمنان خدا بخواند و راه دوستی با خدا را برای‌مردمان دیگرباز کند ! چون در گفته‌های سعدی شیرین سخن باریك شویم ، می‌بینیم به همه‌ی بندگان خدا یکسان نگریسته و دوستان خدا را در فرمانبرداری از خدا و دشمنان خدا رادر نافرمانی از او دانسته است .

سخنور روشن بین ما ، اندیشه‌ی خود را درباره‌ی مردم جهان ، با این سه بند سروده‌ی خود نمایان میسازد و میگوید :

بنی آدم اعضای یك پیکرند که درآفرینش زیك گوهرند
چوعضوی بدردآورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

چون به شیوه‌ی اندیشه‌ی‌آسمانی سعدی درباره‌ی همه‌ی مردم جهان پی‌بردیم، اکنون باید به بررسی و گفت وگو درباره‌ی دو بند سروده‌ی آغاز دیباچه‌ی گلستان بپردازیم که در آنجا ازگبر و ترسا و دوستان و دشمنان خدا یاد میکند . اما برای پی بردن به معنی این دو بند سروده ، باید نخست سخنان ساده‌ی جلوترش را خواند و سپس به خود چامه پرداخت که در دنباله‌ی همان سخنان و وابسته به‌آنهاست .

سعدی بزرگوار ، برابر شیوه‌ئی که داشته ، جلوتر از آن دو بند چامه چنین می گوید :

« باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جـا کشیده . پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی خوران را بخطای منکر نبرد .»

در اینجا از این سخنان ساده آشکارا میتوانیم دشمنان خدا را بشناسیم و آنها را با دشمنان خدا که در بند دوم چامه یاد شده بسنجیم . نیك پیداست دشمنان خدا برابر این گفته‌ها ، همان گناهکاران هستند که از دستور خدا روی گردان میشوند و به تباهکاری میپردازند . اما باهمه‌ی اینها ، آن خدای بزرگ ومهربان ، به‌اینگونه بندگان نادانش نیز خشم نمی‌گیرد و بخشش و روزی خود را از آنان باز نمیدارد. سعدی پس از این ریزه کاریها و هنرنمائی های سخن پردازی ، روی به درگاه خدا میکند و میگوید :

ای خدای بزرگی که گبر و ترسا از خوان گنجینه‌ی نادیدنی تو بهره میبرند و روزی میخورند . تو که به بندگان خودت بااین‌اندازه مهربان هستی وبه دشمنانت هم با دیده‌ی مهر و بخشش مینگری ، چگونه میشود دوستان و فرمانبردارانت را از دهش و بخشش خود نامید و بی‌بهره کنی ؟ بی گمان به آنان بهتر مهرورزی میکنی و به دریای بخشش خود بیشتر امیدوارشان میسازی .

گرچه سعدی در بند یکم سروده‌ی خود ، از گبر و ترسا بنام روزی خواران خوان گسترده‌ی خدا یاد کرده ، اما خوب میدانیم که همه‌ی بندگان خدا روزی‌خور خوان بخشش خدا هستند . سخنان جلوتر از چامه نیز همین جور میرساند . چیزی که هست سعدی در اینجا برای نمونه این دو گروه را گواه آورده است .

چون دشمنان خدا را که همان گناهکاران باشند شناختیم ، باید دوستان خدا را هم از روی گفته‌های خود سعدی بشناسیم تا بتوانیم درباره‌ی این دو گروه در

بند دوم سرودهٔ سعدی داوری کنیم .

دوستان خدا برابر آغاز دیباچهٔ گلستان ، بندگان نیکوکار و فرمانبردارند که ازاین راه به درگاه خدا نزدیك میشوند و در جرگهٔ دوستان خدا درمیآیند . چنانکه میگوید :

« منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت .»

سعدی که در دو بند سرودهٔ خود ، به درگاه خدا سر کرنش فرود می‌آورد و میگوید :

ای خدای بزرگ و بخشنده که همهٔ مردم جهان از گبر و ترسا و دیگر گروهها و دسته‌ها ، از گنجینه‌های نادیدنی تو بهره دارند ، تو که به دشمنان یعنی به گناهکاران اینهمه با دیدهٔ مهر و بخشش می‌نگری ، چگونه میشود دوستان یعنی نیکوکاران را که ازراه فرمانبرداری و نیکوکاری به تونزدیکی میجویند ، ازدرگاه بخشش و بزرگیت بی‌بهره وناامید بگردانی ؟! یعنی بی گمان آنها را بی‌بهره وناامید نخواهی کرد .

حکمت

هرچه زود برآید دیرنپاید . هرکه بابدان نشیند نیکی نه‌بیند.

(سعدی)

رجبعلی ـ انوری‌پور

سید جمال الدین اسدآبادی ایرانی است

در شمارهٔ سوم و چهارم سال جاری مجله گرامی ارمغان مقاله‌ای تحت عنوان نکته های حساسی از زندگی سید جمال الدین افغانی یا اسد آبادی و خلاصه‌ای از شرح حال او بقلم دانشمند محترم آقای محمد حسین استخر انتشار یافته که فی‌الواقع گوشه‌ای بطور اجمال از شرح زندگی و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی آن فیلسوف و ادیب نامدار و انقلابی مشهور میباشد .

البته نقش مهم سید جمال‌الدین اسدآبادی در نهضت‌های عظیم سیاسی و بیداری افکار آزادیخواهان در دوران اختناق فکری و بیخبری برای ما ایرانیان موجب‌افتخار ومباهات و تاریخ صدساله اخیر کشور ما نام اورا بعنوان اولین انقلابی مشهور وسرباز راه آزادی و حریت ثبت نموده است .

با اینکه درباره « سید جمال الدین » تاکنون مقالات متعددی انتشار یافته و کتابی نیز توسط محقق ارجمند آقای مدرسی چهاردهی تدوین و تألیف گردیدمتأسفانه بعلت عدم‌دسترسی به‌اسناد ومدارك‌کافی تکمیل‌نبوده خصوصاً به‌اصل‌ونسب‌آن سید بزرگوار هیچگونه اشاره‌ای نشده و ایرانی یا افغانی بودن اورا بطور دقیق معلوم ننموده‌اند . راقم این سطور درباره موضوعی ضمن تورق به دوره های مجله ارزنده « ایرانشهر » که توسط دانشمند فقید حسین کاظم زاده ایرانشهر درچهل واندی سال قبل دربرلین طبع و نشر میشد . در شماره اول سال دوم سنه ۱۳۰۳ صفحه ۴۶ زیرعنوان مردمان بزرگ به شرح حال آن فیلسوف مصلح برخورد نموده‌ام که نقل آن مقاله بطورکامل برای خوانندگان مجله محترم ارمغان خالی از فایدت نیست .

مردمان بزرگ

سید جمال‌الدین افغانی

شرح ذیل را آقای صفات‌الله خان اسد آبادی توسط آقای میرزا حسن خان آزرمی وکیل ایرانشهر در همدان ارسال داشته‌اند و این شرح قسمت کوچکی است از کتابی که میرزا لطف‌الله خان اسدآبادی همشیره زاده سید جمال‌الدین که دوسال پیش وفات کرده و در هردو سفر سید بزرگوار به ایران درخدمت ایشان بوده تألیف کرده است (۱) گرچه در ترجمه حال سید معظم در جریده کاوه شرحی درج شده بود (۲) چون این مشروحه پاره‌ای مطالب و وثائق جدید دارد که مخصوصاً ایرانی بودن سید جمال‌الدین را ثابت میکند ما آنرا درج میکنیم و امیدواریم که بقیه این مشروحه اسناد جامعتر را داشته و حیات آن مرد بزرگ را روشنتر بسازد «ایرانشهر»

تاریخچه احوال سعادت اشتمال حضرت سید جمال‌الدین را مرحوم پدرم از ایام صباوت تا آخرین وهله زندگانیش که در اسلامبول مانند اجداد طاهرینش به دست ظلم معاندین مسموم و شهید گردید از روی واقعیت نوشته‌اند وفعلا موجوداست و چون در ایران و بعضی نقاط سر گذشت آن بدر درخشان تا یك اندازه تاریك‌مانده است لذا برحسب خواهش جناب آقای محامد آداب آقای محمد حسن خان آزرمی اسدآبادی که یکی از جوانان برجسته آزادیخواه منورالفکر است یك قسمت ازآن را که لازم بود استنساخ نموده تقدیم آن روح پاك نمود و امیدوارم بـه تأییدات خداوند متعال و مساعدت عناصر صالحه موفق بنوشتن و طبع بقیه تاریخ آن سید

۱ـ توسط اداره مجله ایرانشهر به طبع رسیده است .

۲ـ ر : ك شماره ۳ و ۹ دوره جدید مجله کاوه منطبعه برلین بمدیریت سید حسن تقی زاده .

بزرگوار شویم .

« تبصره » سید جمال الدین تأهل اختیار ننمود . و از اسباب دنیوی چیزی را قبول نکرد وبا کمال سادگی زندگانی خود را طی کرد دو نفرهمشیره‌زاده داشت یکی میرزا لطف‌الله خان که یکنفر از فضلا وصلحاء این دوره بود و درسنه ماضیه با یك تاریخ درخشانی زندگانی فانی را وداع و بحیات ابـدی و رحمت ایزدی پیوست و دیگری میرزا شریف خان که فعلا هم حیات دارد و یکنفر برادرزاده موسوم به سید کمال‌الدین دارد که او هم فعلا برحیات و در اسدآباد است .

مرحوم میرزا لطف‌الله خان که یکی از آزادیخواهان روشنفکر بـود غالباً مقالات حکیمانه و ادبیات بارغش در جراید مرکز طبع و انتشار مییافت از تربیت یافتگان فیض حضورفیلسوف مشرق‌زمین حضرت‌سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی مشهور به‌افغانی بود و در دو وهله مسافرتش به پایتخت ایران در خدمت آن سید بزرگوار مشغول استفاده ازفیوضات معنوی و کمالات صوری‌بود تا روزیکه ازایران حرکت فرموده‌اند میرزا لطف‌الله خان محرر مقالات سیاسیه فارسیه حضرت سید بوده‌اند علاوه از مقام قرابت که همشیره زاده‌اش هستند بستگی معنوی هم با آن روح پاك داشته‌اند زیرا که یك عشق سرشار و اعتقاد صافی به‌آن بزرگوار داشته‌اند . قصاید ومثنویاتی که در توصیفش سروده‌اند شاهد این مقال است همچنین سیدهم محبت مخصوص بامرحوم والدم داشته‌اند و مکرر در مجمع عالی اورا درحضور عالی ودانی بملاطفت ومحبت نواخته بودند .

اینك سواد کاغذی را که از پاریس به مرحوم والدم مرقوم فرمودند بمناسبت ذیلا مینگارد و پس از آن شروع بترجمه حال و حسب و نسب سید بزرگوار که به قلم والد نوشته شده میپردازد که علاقه‌مندان باین آب و خاك ازحالش باخبرباشند.

همدان ـ ۲۲ شوال ۱۳۴۱ ـ صفات‌الله اسدآبادی

سواد مکتوب :

نوردیده میرزا لطف‌الله . مکتوب تو که کاشف برحسن طویت وطهارت سریرت و لیاقت ذاتیه و استعدادات فطریه بود رسید بسیار خوش شدم خصوصاً عبارت آن که در نهایت انسجام و غایت ارتباط بود با مراعات تشبیهات انیقه و استعارات بدیعه ـ آفرین برتوباد جوانان را ادب زیب و زیور کمال است معهذا نباید بدین اکتفانمود چون قناعت بحدی از درجات کمال با وصف اینکه اورا حد و پایانی نیست از دون همتی‌وپست‌فطرتی‌است.نوشته‌بودی‌برای‌زیارت‌من‌میخواهی‌بپاریس‌بیائی‌چنانچه‌بزیارت من‌میائی‌باید‌مطیع شده‌اطاعت‌امر نمائی ـ حال‌موقع‌نیست زمان‌مناسب‌دیده‌وتوراخواهم طلبید ـ والا هرگاه خلاف امر نموده بیائی بعظمت حق سوگند است که اگر درشهر پاریس باشی روی مرا نخواهی‌دید ـ یاران زنده را سلام برسان مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن جمال الدین الحسینی .

تاریخ مولد و موطن و نسب و حسب سید جلیل القدر جمال الدین اسدآبادی

چون در بعضی جراید تاریخ زندگی و ترجمه احوال مرحوم سید جمال‌الدین را از بی اطلاعی برحسب واقع و صحت ننوشته‌اند و هنوز در افغانی و اسد آبادی بودنش مترددو و مراتب عالیه و درجات متعالیه و سعی و زحمات آن یگانه فرزانه و خدماتش در عوالم اسلامیت و تعزیز و اعلا داشتن دین مبین حضرت خیرالمرسلین به اکثری از مسلمین بخصوص برما ایرانیان پوشیده و مستور و حسب و نسب و مولد و موطن آن برهموطنان معلوم نیست لذا تاریخ مولود و موطن و جلالت قدر آباء و اجداد و مدت تحصیل وبرخی حالات اورا برای آگاهی هموطنان عزیز تحریرداشت

که از علو مقام و سمو مرتبه‌اش خاص و عام مستحضر شوند .

فیلسوف اعظم اسلام سید جمال‌الدین قدس‌الله سره‌العزیز محقق است که جد کبارش‌از سنه۶۷۳هجری‌در اسدآ باد توطن‌وسکنی‌داشته‌اند- بعضی‌از نوشتجات و بخصوص ازالواح‌قبور نیاکان واجدادش که درجنب امامزاده‌احمد ومحله سیدان که قرب‌خانه پدری و اجدادی سید جمال الدین واقع است از سنه هشتصد وشصت و دو الی یومنا هذا که چهار صد و هفتاد و هفت سال میشود اسامی اباء و اجداد او خلفاً بعد سلف و نسلا بعد نسل معلوم میگردد و جد اعلای اورا در همان سنه (۸۶۲) چـون اجداد عظام و خودش شهید نموده‌اند .

غرض اباً عنجداً اسدآبادی وآن آفتاب از برج اسد طالع و لامع گشته و از سادات جلیل القدر و عظیم الشأن بوده‌اند و هریك حسب مراتبهم از علوم و کمالات صاحب مایه و بلند پایه بوده‌اند و در این ولایت به بزرگی و عظمت مشهور و بعضی را در الواح قبورشان با رفعت تام نام برده‌اند .

مثلا نخبة الاکابر و نقبة الاخیار جلال الدولة والدین سید الصالح السعید ـ الشهید منقوش ـ ملقب بشیخ الاسلام و منسوب بقاضی ـ ودر اسدآباد معروف بطایفه شیخ الاسلامی هستند گذشته از مراتب علمی بعضی بحسن خط نیز موصوف بوده‌اند چون میرزکی که عموی سید جمال الدین و میرزا جلال و میرزا جواد خالویان آن مرحوم که اگر بشرح احوال آنها بپردازد این مختصر مطول خواهد شد .

از طرف پدر و مادر متفرع از یك اصل ومنشعب از یك شعبه‌اند خواص وعوام این ولایت را اعتقاد تام بشرافت و کرامت خانوادهٔ جلیله آنها بوده و هست واز قدیم الایام خانواده ایشان مرجع و ملجاء عموم اهالی ولایت بوده و در نزد حکام وقت و اعیان واشراف نهایت احترام را داشتند و اکنون هم همان طریقه را مرعی میدارند

از صغیر و کبیر و غنی و فقیر آن خانواده را محترم میدارند و بعضی کرامـات و خوارق‌عادات را بآن‌سلسلهٔ جلیله‌نسبت میدهند که نقل و ورد زبانهاست والد ماجدش بزیور فنون علم و کمالات صوری و معنوی آراسته بـوده سیدی مظلوم و محبوب ، ساکت و صامت حمیده اخلاق و در زهد و ورع طاق عذب اللسان و فصیح البیان با مرحوم شیخ مرتضی طاب ثراه معاصر ومعاشر ورابطهٔ وداد راداشت که اورا امربتوجه فتاوی امور مسلمین فرموده ولی اوخود را آلوده اموردنیوی نمیکرد از ارباب رجوع کناره جـوئی و با محل زراعت و باغ محقری که داشت قناعت و معیشت خـود را میگذرانید و با اکثر پسری چون سید جمال الدین را پدر و مربی و معلم است ـ هو سید صفدر بن سید علی بن میررضی‌الدین محمدالحسینی شیخ الاسلام میر اصیل الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام ـ والده ماجده‌اش سکینه بیگم بنت مرحوم میر شرف‌الدین الحسینی القاضی که از علو مرتبت او سخنها در افواه است و با میررضی الدین برادر بوده و هردو پسرهای میر اصیل الدین بوده‌اند و برادرهای عالیمقدار دیگر نیز داشته‌اند .

تاریخ تولد و طلوع آن مهر درخشان اعنی سید جمال الدین اسد آبادی در ماه شعبان (۱۲۵۴) هجری بوده تعیین نامش از اشعه جمالش بمصداق (ان الله جمیل و یحب الجمال) رهنمون آمده و فحوای (وانعلمتك الحکمة) ازتبیین حال وترجمهٔ احوالش درصحائف واوراق روزگار ثبت و بر جهانیان معلوم خواهد بـود چنانچه امروز در مغرب زمین و اکثر ممالك شرق بحکیم الشرق مشهور و در مصر و هند و سودان و افریقا و بین‌النهرین و روم و افغان کرورها نفوس از بردن اسم مبارك اوقیام و تعظیم و تقدیس مینمایند و ما ایرانیان از حقیقت حال و علو مرتبت وسمو منزلت آن مجدد خبیر و حکیم بصیر اطلاع نداریم .

هرگاه ترقی خواهان و دوستداران وطن طالب باشند ۱۸ نمره عروة الوثقی (مقالات جمالیه کلیتاً) رساله نیچریه در رد طبیعیین ، حجة البالغه ، حملة القرآن ، تاریخ افغان ، فلسفةالدین و اللغة ، مشاهیرالشرق از تألیفات شیخ محمد عبده تاریخ الاتام (چهار جلد است) بیانات میرزا محمد باقرخان بواناتی‌الملقب به ابراهیم جان معطر را علماء معروف معاصر خود شناسائی داشت از اوصافش همین بس که ازبیروت و مصر بخواهند تـا رفعت مقام و سعی و زحمات آن وحید فرید در عالم اسلامیت معلوم گردد .

لیکن افسوس که بمقتضای العادة کالطبیعة الثانیه این عادت برما چنان رسوخ یافته که در عوض توقیر وتعظیم و قدردانی علماء وبزرگان دین خود که روح‌الحیاة قوم و حامی شریعت مقدسه و ترقی خواه وطن هستند در تعظیم و احترام ظالمان و ستمکاران که خون ما را مکیده و اکنون هم از استخوانهای تفتیت شده مـا دست برنمیدارند بیشتر سعی و کوشش مینمائیم و جد بلیغ داریم و هم چنین وجود مبارکی را که احیا کننده ملت و فخر ما ایرانیان و قاطبه مسلمانان است نمیدانیم کیست افغانی است یا ایرانی .

پایان

روزی عمر عبدالعزیز علیه الرحمه ابو قلابه را دید گفت : مرا پندی ده ، ابو قلابه گفت : ترا چه پند دهم . اگراندیشه کنی خلیفه‌ای که پیش از توبود کجا شد ترا هیچ حاجت به پند من وامثال من نباشد.

(احمد بن حامد)

دکتر رضازادهٔ شفق

در پاسخ نامهٔ شکوائی یکی از دوستان

قطعهٔ عبرت‌آمیز زیر ازآثارچاپ نشدهٔ استاد دانشمندآقای دکتر رضازادهٔ شفق میباشدکه برای درج درارمغان ـ ارمغان داشته‌اند .

جهان اگر بتو مشکل شود تو آسان باش
ز رنج خاطر و اندوه غم و هراسان باش
چو غنچهٔ امل از جور دهر خندان شو
به سست عهدی کیهان بخند و خندان باش
ز گردش و ستم چرخ تیز گرد منال
تو نیز در تف و نیرو چو چرخ گردان باش
در این جهان که نمایشگه بد و نیك است
تو بد مباش برادر ز نیکمردان باش
بخود مگوکه سخن خوار و بی‌حریدار است
سخن شناس و سخن پرور و سخندان باش
ز سست عهدی مردم زبون و خوار مشو
بعهد خویش وفا کن درست پیمان باش
دانکه جان جهان راستی است نزد خرد
براستی بسپر جان و جان جانان باش
چه سود اگر زکژی روز چند خوش گردی
ازآن خوشی‌که نه برراستی‌است ترسان باش
برای مردم بیچاره نرم باش و رؤف
برای اهل ستم رستم نریمان باش
بکوش در همهٔ عمر حق کشی نکنی
ز حق کشان مباش و ز حق شناسان باش
بدانکه گیتی را صاحبی بنام خداست
ره خرد سپر و از خدا پرستان باش
ز این وآن جهان خواهی ار رها گردی
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت آن باش

مرتضی ـ مدرسی چهاردهی

دانش گیلانی

شیخ حسن بن ملا اسمعیل رشتی متخلص بدانش و ملقب بحسام الاسلام از شاعران و ادیبان معاصر ومشهور گیلان بود ، در هزار ودویست وشصت وپنج هجری قمری در نجف اشرف تولد یافت (۱) در کودکی بهمراه خاندان خود برشت رفت و تحصیلات مقدماتی را در رشت آغاز کرد و در حوزه‌های علمی وروحانی تهران و قم بفرا گرفتن دانش پرداخت ، آنگاه بدستور پدر خود برای ادامه تحصیل بسوی نجف و کربلا رهسپار شد و در تحت آموزش و پرورش تنی چند از دانشمندان بنام آن سامان مانند آقا میرزا محمد علی مدرس رشتی چهاردهی و فاضل اردکانی قرار گرفت . پس از بازگشت به رشت در اثر قدرت بیان و خطابه های شیرین و شیوا شهرتی در گیلان بدست آورد و در ربیع الاول هزار و سیصد و سیزده هجری قمری ناصرالدین شاه قاجار یك عبای گرانبها و عصائی سیمین و لقب «حسام الاسلام» بوی بخشید از آن تاریخ مشهور به «حسام الاسلام» گشت .

دانش از مشایخ سلسله ذهبیه بود شادروان آقامیرزا احمد تبریزی مشهور به وحید الاولیاء در رساله بسیار نفیس « اوصاف المقربین » چاپ شیراز دانش را شیخ سلسله ذهبیه در رشت از طرف آقا سید جلال الدین شریفی مجد الاشراف شیرازی نوشته است (۲).

۱ـ برخی تولد دانش را در هزار و دویست و نود و شش هجری قمری دانسته‌اند با آنکه وی بیش از پنجاه و پنج سال زندگانی کرد .

۲ـ پوشیده نماندکه قدس سره بعضی خلفا داشتندکه دراطراف بلاد ازجانب ایشان تربیت سلاك و طلاب الهی مینمودند ازآن جمله جناب میرزا موسی‌آقا طباطبائی درتبریز و جناب آقا میرزا محمد حسین شیرازی الملقب بمشفق در طهران و جناب العالم الفاضل آقا سید آقا در ارومیه و جناب العالم الکامل آقا شیخ حسن در رشت ص ۳۸ اوصاف ـ المقربین چاپ ۱۳۳۷ شیراز .

در آغاز مشروطیت در جرگه آزادیخواهان گیلان وارد شد و از سخنوران بزرگ دوره اول مشروطیت بشمار رفت ، در زمان محمد علی شاه قاجار بنام نماینده مجلس شورای ملی از رشت انتخاب شد .

در آن هنگام که شاه قاجار مجلس را بتوپ بست ، وی و چند نفر دیگر از آزادیخواهان را زندانی کردند تا در اثر قدرت بیان و سخنوری و روحانیت و بی‌آلایشی وی باتفاق گروهی نجات یافت ومحمدعلی شاه دستور آزادیشان را صادر کرد ، و دانش چون اوضاع و احوال کشور را پریشان دید چند سالی را در سیر و سیاحت گذرانید و بسوی عراق عرب شتافت و سپس بسوی رشت رهسپار شد تا در آذر ماه هزار و سیصد و شش خورشیدی برابر با هزار و سیصد و چهل و شش هجری قمری برحمت ایزدی پیوست و درقم بخاک کش سپردند .

دانش را طبع نغز و دلکش بود ، غزل را شیوا می سرود از آثار گرانبهای ادبی او است کتاب «ریاحین الاشواق فی بساتین الاذواق» در دو جلد «خطی» ریحان اکبر و ریحان اصغر دیوان اشعار .

دانش در حل مسائل دینی و فلسفی بسیار دقیق بود ، آنان که از محضر روح پرورش بهره‌مند شدند خاطره‌ها ازوی بیاد دارند آقای ابراهیم پورداود دربارهٔ دانش نوشته است که :

حسام الاسلام دانش از همان کسانی است که عمر شریف خویش را بخدمت میهن سر آورد و در باز کردن چشم و گوش هم شهریان خود و برانداختن غول خرافات کوشید .

از اینرو آثار اورا از گزند و آسیب زمانه رهانیدن مایه خرسندی روان پاك نیاکان و خشنودی خداوندگار است ، نه اینکه نمونهٔ از سخنان وی بدسترس

مردمان با ذوق گذاشتن فقط خدمتی است بادب بلکه ستیزه‌ای هم با دیو فراموشی است که عرصه خاطرات ما هماره میدان تاخت و تاز اوست .

جای دریغ و افسوس است که نیروی نطق خدا داد او زنده کردنی نیست ، دیگر سخنان شیوای او بگوشها نخواهد رسید .

چون که گل رفت و گلستان در گذشت
نشنوی دیگر ز بلبل سر گذشت

نام و آوازهٔ حسام در گیلان از پرتو همین نطق و بیان دل پذیر بود آنچه از آن دوران می‌توانم بیاد آورم و اکنون دریابم این است که حسام الاسلام دانش در میان علمای هم زمان خود در رشت مردی بود گشاده روی و فروتن و شیرین زبان و خوش رفتار و آزادمنش واز قیود آخوندی وارسته و درنطق وبیان توانا وزبردست .

شك نیست بدون اینکه خودمان در آن هنگام برخوریم ، گفتار و کردار او در ما جوانان بی‌اثر نبود .

آری وجود او در مقابل گروهی سالوس درسی بود از نیکی ایزدی در مقابل بدی اهریمنی .

چنانکه سفید در برابر سیاه شناخته شود او هم نمونه بارزی بود از روشنی و سادگی اندیشه در برابر فکر تیره و پیچیده گروهی . من در آن زمان در مدرسه حاجی حسن میرفتم و صرف و نحوی می‌خواندم ، حسام گاهی بآنجا بدیدن رئیس آن مدرسه سید عبدالرحیم خلخالی که در بیست و نهم خرداد هزار و سیصد وبیست و نه به بخشایش ایزدی پیوست ، می‌آمد و گاهی هم ازپدرم دیدنی میکرد ، هر کجا فیض محضر او دست می‌داد از برای ما غنیمت بود و از سخنان دل پذیر وی شاد بودیم .

در ماه های رمضان در مسجد آفخرا وعظ میکرد ، پس از ادای نماز بمنبر میرفت کسانی که در آن زمان سری می‌جنبانیدند و ادعای ذوق ومعرفت داشتند همه در زیر منبر او گرد می‌آمدند .

بیاد دارم در یکی از آن ماه های رمضان از سوره النور آیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة ... موضوع وعظ حسام الاسلام بود . در تفسیر وتعبیر این آیه داد سخن میداد . درهنگام سی روز و هرروز چند ساعت شنوندگان را از بیان رسا و شیرین خود خوشوقت می‌ساخت ، گفتارش با اشعار متین و داستانها و حکایت‌های دل پذیر آراسته بود ، هیچوقت رشته سخن را از دست نمیداد معلومات و محفوظاتش باندازه ای بود که در هیچ موردی فرو نمی‌ماند . در کمال مهارت مطالب را بهم پیوسته پی در پی بمناسبتی از هر دری سخن میراند .

نام نیك حسام پایاست و آثارش برجا ، کز عقبش ذکرخیر زنده کند نام را، خدایش بیامرزاد و از بخشایش مینوی برخوردار کند ، خوشا بروان کسی که پاك زیست و پاك درگذشت ، درود بکسی که در زندگی کاری ساخت و یادگاری گذاشت (۱) .

دکتر محمد معین مؤلف کتاب بسیار نفیس « فرهنگ فارسی » در شش جلد بزرگ واحیاء کننده وفراهم‌آورنده لغت نامه دهخدا «خدا شفایش دهاد» دربارهٔ دانش چنین نوشت :

حسام الاسلام دانش مجمع خصایص مختلف و احیاناً جنبه‌های متضاد بود ، در عین حال فقیه و عارف و ناطق و نویسنده و شاعر و سائس بود . غزل های لطیف این

۱ــ اقتباس ازمقدمه آقای پورداود بردیوان حسام‌الاسلام دانش چاپ رشت ص۱۰۵ ۱۳۲۵ خورشیدی .

گوینده ، خواننده را بیاد غزل‌های سده‌های هفتم وهشتم هجری می‌اندازد. چنانکه از اشعار وی برمیآید دانش بسعدی و حافظ و تتبع غزل‌های آندوعلاقه تام داشته در مقام مفاخرت خود را با سعدی می‌سنجد و میگوید :

وقتی سعدی ز فارس برخیزد وقتی دانش ز خطهٔ گیلان

گوینده گیلانی غزل بمطلع :

تا نباشد در سرت زان نرگس میگون خماری

نزد پیر می فروشت نیست یك جو اعتباری

را باقتفای غزل سعدی شیرازی بمطلع :

خوش بود یاری و یاری بر کنار سبزه زاری

مهربانان روی برهم وز حسودان بر کناری

سروده و غزل بمطلع :

ای روشنی صبح ز رویت حکایتی

وی تیرگی شام ز مویت روایتی

را از غزل سعدی بمطلع :

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی

حق را بروزگار تو با ما عنایتی

وغزل حافظ بمطلع :

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی

شرح جمال حور ز رویت روایتی (۱)

اقتباس کرده وهمچنین غزل بمطلع :

۱ــ حافظ خود غزل بالا را باستقبال غزل مذکور سعدی سروده .

در ازل چون مست گشتم ازشراب جام دوست

تا ابد نبود مرا وردی بغیر از نام دوست

را ازغزل حافظ بمطلع :

مرحبا ای پیك مشتاقان بگو پیغام دوست

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

سروده‌است غزل‌های دانش ترکیبی‌است ازسبك «غزل ساده» سعدی و «غزل عرفانی» حافظ . همان اصطلاحات و ترکیبات آن دو ستاره قـدر اول آسمان غزل پارسی درگفتار این گوینده گیلانی دیده میشود از آن جمله است کمند زلف یار ـ نصیحت گوی ـ پیر می فروش ـ داغ غم ـ هستی ازل ـ ننگ و نام ـ کشتگان عشق ـ عشق نگار ـ سوز هجر ـ باران رحمت ـ تشنگان وصل ـ اسیر هجـر ـ شب زلف ـ عبیر افشان ـ سپه حسن ـ طبیب عشق ـ پیر دهقان وجزآنها گاه ـ ناخواسته ـ بباریك‌بینی گویندگان سبك هندی نزدیك میشود :

دست از رفتن بدار ای کاروان عمر یکدم

تا ز پای دلبر جانان برون آریم خاری

دانش باستعمال صنایع بدیعی (۱) توجه دارد .

مراعاة النظیر

پس کدامین شیر دل زآهوی چشمت ایمن آید

چون تو درهرغمزه‌ای ازپا دراندازی شکاری ؟

تضاد : طباق

۱ـ صنایع بدیعی را ناقدان ادب اروپا «بازی‌کلمات» نام داده وبیهوده دانسته‌اند، ولی در نظم ونثر پارسی وتازی مورد توجه تام بوده است .

تا که عقلم بود اول داشتم روز سپیدی

آخر ازعشق سیه چشمان سیه‌شد روز گارم

مراعاة النظیر و طبقاق :

ای روی توام صبح و سر زلف توام شام

وی پسته دهان تو و چشمان تو بادام

جناس خط :

پار پارم کرد دل آن تند خو از تیغ ابرو

پس بزلف خویش محکم بست هر پاری بتاری

موازنه :

ای روشنی صبح ز رویت حکایتی

وی تیرگی شام ز مویت روایتی

گاه مضمون آیات و احادیث و امثال و اشعار تازی را در ابیاتش می‌گنجاند:

اوراق کون گرچه همه آیت حقند

لیکن چو روی دوست نداریم آیتی

که اشاره است باین بیت :

و فی کل شئی له آیة　　　تدل علی انه واحد

شاهباز طبع دانش گاه درغزل چنان اوج می‌گیرد که شخص زمان ومکان اورا از یاد می‌برد :

تا من اززلف پریشانت پریشان روز گارم

چون پریشان زلف توجانا پریشانست‌کارم (۱)

۱ـ این بیت نیز داری دو صنعت «تجنیس تام و تکریر است .

دانش در قصیده نیز طبع‌آزمائی کرده و خواسته است بسبك شاعران خراسانی نزدیك شود .

این تمنی به ویژه از قصیده یائیه او در مدح امام دوازدهم آشکار است معهذا از پیروی قوانین علم قافیه سرباز زده و یاء مجهول را با یاء معروف قافیه آورده است .

اشعار دانش پس از مرگ وی در دست آشنایان و علاقه مندانش همچون لآلی منثور پراکنده بود ، صاحب همتی می‌بایست که آن گوهرهای آبدار را مانند رشته جواهر بیك جای گرد آورد .

۱ـ دیوان دانش گیلانی گردآورنده هادی جلوه چاپ رشت ص ۶ـ۱۱ .

چرا چنین شد ؟

سلطان سنجر را پرسیدند ، درآن وقت که بدست غزان گرفتار شده بود که : چه بود که ملکی بدین وسعت و اراستگی که ترا بود چنین مختل شد ؟ گفت : کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم و کارهای خرد بمردم بزرگ ، که مردم خرد کارهای بزرگ نتوانستند کرد ومردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و درپی نرفتند ، هردوکار تباه شد و نقصان بملك رسید .

(دولتشاه سمرقندی)

دکتر هراند ـ قوکاسیان

واهان دریان

شاعر اندوه و رؤیا

شاعری که آهنگ شعرش زبانزد شاعران ارمنی است

واهان دریان یکی از شعرای قدر اول ارمنی است که همراه با هوانسیان ،

تومانیان و ایساهاکیان چهار رکن اساسی شعر غنائی ارمنی را تشکیل میدهند و حتی میتوان گفت که دریان بزرگترین غزلسرای ارمنستان بشمار میرود اشعارش نه تنها در میان شاعران ارمنستان شرقی بلکه در میان کلیه شعرای ارمنستان از لحاظ وزن و موسیقی و همآهنگی وترکیب خاص‌کلمات وتناسب اشتراك وحروف درمرتبه نخستین از اهمیت قرار دارد .

دریان در بین شعرای ارمنستان شرقی چهره‌ای منحصر بفرد را دارا است امـا در میان شعرای ارمنی اورا شاعرآهنگ وموسیقی لقب داده‌اند .

وی بسال ۱۸۸۵ در دهکده «گانجا» از قراء گرجستان در کنار خانواده ای شریف ودر دامان مادری از دودمان‌های نجیب و ممتاز پرورش یافت . پدرش کشیش سوکیاس از روحانیون دانشمند وروشنفکر و فارغ‌التحصیل مدرسه «نرسسیان» تفلیس بوده و در آن دهکده بعنوان کشیش محل و معلم شهرت فراوان داشته است دریان علو طبع و لطافت ذوق را از مادر خود بارث برده است خواهران و برادران دریان که تعدادشان بدوازده‌تن میرسیدند هر کدام بنوبه خود ازمتفکرین وافراد سرشناس زمان خود بوده‌اند .

دریان تحصیلات نخستین خود را در نزد پدرش وهمچنین درمدرسه زادگاهش و سپس در تفلیس گذرانیده آنگاه برای تکمیل وادامه آن بسال ۱۸۹۹ روانه مسکو شده و درآنجا وارد سال سوم رشته شرقشناسی مدرسه عالی لازاریان گردیده است . وی در این مدت با اساتید عالیقدر ادب از نزدیك آشنائی پیدا کـرده و بزبانهای لاتین ، روسی وقوف کامل یافته وبا ولع هرچه تمامتر بمطالعه کتب ادبی وشاهکارهای جاویدان ارمنی و روسی مشغول شده و با شوق و علاقه فـراوان بتماشا و مطالعه نمایشنامه‌های روسی پرداخته‌است .

وی براهنمائی « دورلانگن » که خود از فلاسفه روشنفکر دانمارك بود و در مدرسه لازاریان مسکو بتدریس السنه قدیم و فلسفه یونان اشتغال داشت به بررسی و مطالعه کتب و آثار «پل ورلن» . « شارل بودلر » و « استفان مالارمه » و دیگران پرداخت وآشنائی با این شاعران تأثیر بسزائی در روحیه و اندیشه شاعربجا گذاشت و شالوده هنر اورا استوار کرد .

دریان با طبع حساس و ذوق سرشار خود همراه با دانشجویان مدرسه عالی لازاریان که همه دارای فعالیت ادبی و هنری بودند انجمنهائی تشکیل داد و با سرودن اشعار نغز ودلنشین وچاپ آن درنشریات‌آن مدرسه که خود سرپرستی اداره وانتشار آنرا داشت بشهرتش افزود .

از سال ۱۹۰۳ کـه مصادف با جنبش آزادی طلبانه ارامنه ترکیه و دوران پرآشوب ساسون (۴-۱۹۰۳) و تسخیر اموال کلیسای ارامنه در روسیه وجنگ روس و ژاپن بود تا سال (۶-۱۹۰۵) که نخستین انقلاب روسیه بوقوع پیوست کلیه مدارس آن سامان منجمله مدرسه لازاریان تعطیل شد و دریان ناگزیر از تحصیل باز ماند درهمین اوان جنگهای ارامنه باهمسایگان در گرفت وجوانان ارامنه برآن‌شدند که برای دفاع از حقوق حقه خویش دست از تحصیل باز دارند و بجانب قفقاز رهسپار گردنـد .

دریان نیز مانند همدرسان خود بدانجا عزیمت کرد وسپس به تفلیس وشیراك رفت و بالاخره پس از شش سال بدهکده موطن خود رسید و پس از اندکی توقف به «شیراك» و سپس به «قازارآباد» رفت ودرآنجا با استاد آودیك ایساهاکیان ملاقات کرد . ایساهاکیان در خاطرات خود می‌نویسد :

نیك بیاد دارم که با دریان در کنار دیوارهای نمازخانه می‌نشستیم وپایکوبی و دست افشانی روستائیان را نظاره میکردیم . دریان پس از نگاه به آنان میگفت . بنگر آنها با چشمانی بی‌فروغ و سیمائی غمگین در آفتاب و باران سوخته و آتش گرفته‌اند ...

دریان در اوایل سال ۱۹۰۶ پس از آن سیاحتها بـرای گذراندن امتحانات نهائی خود بروسیه بازگشت و پس از فراغت ازتحصیل ازآنجا وارد دانشگاه مسکو

گردید و بمطالعات ادبی . هنری . تاریخی و اجتماعی وسیاسی پرداخت . دریان در سال ۱۹۰۸ نخستین مجموعه شعر خود را در تفلیس بنام «رؤیاهای شامگاهی» منتشر ساخت ودر سال ۱۹۱۲ مجموعه‌کامل خودرا بچاپ رسانید . ودرسال ۱۹۱۳ دانشگاه مسکو را بپایان رسانید ولی از آنجا که همواره حرص دانش طلبی داشت در همان سال وارد رشته السنه شرقـی دانشگاه پطرزبورگ (لنینگراد فعلی) شد و در این دانشگاه زیر نظر اساتید بلند قدر ارمنی چون « پرفسور آدونتز » و « نیکلا ماری » زبان کلاسیك و جدید ارمنی را مورد مطالعه قرار داد و علاوه براین بتحصیل صرف و نحو عربی . فارسی و گرجی نیز پرداخت و در عین حال به مطالعات خـود در زمینه‌های فلسفه وعلوم اجتماعی وسیاسی ادامه داد نوشته‌های وی دراین‌دوره بهترین دلیل مطالعات دقیق اوست . و بهمین لحاظ دریان از نظر پژوهش و تحصیل در علم و دانش در بین کلیه نویسندگان و شعرای ارمنی زبان چهره‌ای یگانه بشمارمیرود . آشنائی او بچندین زبان و مطالعاتش در تاریخ عمومی و مهارتش در ادبیات و علوم اجتماعی وسیاسی وبویژه تبحروی درتجزیه وتحلیل عقایدمارکسیسم‌بود که تومانیان شاعرملی ارامـه را برانگیخت تا بگوید :

« او در بـین تمام شاعران ارمنی زبان با تجهیزات و اطلاعات وسیع بـه میدان آمد .»

دریان مدت سه سال یعنی تا سال ۱۹۱۶ درآب وهوای مرطوب «پطرزبورگ» با وضع مالی رقت بار و مشکلات فراوان بتحصیل و مداقه آثار بیشمار نویسندگان روسی پرداخت و در همین زمان تحت تأثیر فجایع وحشتناك و کشت و کشتار ارامنه بدست عثمانی ها بسرودن اشعار اجتماعی پرداخت و در همین هنگام بـا « ماکسیم گورکی » نویسنده بزرگ روس آشنائی پیدا کرد و با او در تدوین تاریخ

ادبیات ارمنی بزبان روسی همکاری نزدیك داشت و کتاب مزبور را درسال ۱۹۱۶ در پطرزبورگ بچاپ رسانید .

با توجه به‌کارهائی این چنین شاق و فعالیتهای توانفرسا برای کسی که در آب و هوائی نامساعد با فقر غذائی و مشکلات مادی بسر میبرد سرانجام روزی از پـای درخواهد آمد .

دریان نیز مشمول این قانون طبیعت شد و بیماری سل حیات شاعر جوان را سخت ببازی گرفت و اورا ناچار از تحصیل علم ودانش که ازکودکی عاشق آن بود باز داشت و از « پطرزبورگ » به ایروان و از آنجا به آسایشگاه « سوخوم » راهی کرد . اما گرفتاریهای فراوان وعشق به‌تحصیل مانع ازآن شد که درمان ادامه یابد لاجرم مجدداً راه پطرزبورگ را در پیش گرفت و با وضع مزاجی نامساعد باز باشوق فراوان بتحصیل و مطالعه پرداخت . دریان در یکی از نامه‌های خود در این هنگام می‌نویسد :

« من در تمام عمر دانشجو خواهم ماند . » اما بیماری سل در وجود او ریشه میدواند و شاعر جوان غافل ازآن سرگرم تحصیل و فعالیت های ادبی و سیاسی بود بهمین لحاظ این بیماری مزمن و پیشرونده در سال ۱۹۱۹ دریان را بـار دیگر به آسایشگاه کشانید وپس از استراحت چندی به منطقه‌ای گرمسیر ازنقاط ترکیه بنام «اورنیواگ» اعزام گردانید .

دریان در یکی از روز هـای سال ۱۹۲۰ در سن ۳۵ سالگی چشم از جهان فرو بست .

دفترهای شعر دریان اینهاست .

« رؤیاهای شامگاهان» «شب و یادبودها» « داستان طلائی » « سلسله اشعار »

«زنجیر طلائی» «باز گشت» «اقلیم ارمنستان» « بهشت گریه » که کلیه آنها در زمان حیاتش بچاپ رسیده و پس از او تنها یکصد و پنجاه قطعه شعر چـاپ نشده از او باز ماند .

در سالهای اخیر در ارمنستان مجموعه کاملی از آثار وی را بـا قطع و چاپ زیبائی انتشار داده‌اند .

واهان دریان شعر ارمنی را با آوردن اوزان جدید وترکیبات بدیع (مخمس و مسمط) غنی ساخت و زبان شعر ارمنی را به درخشش واداشت و فنون شعری را به درجه کمال زیبائی رساند . شاعر بزرگ روس «بروسف»در این زمینه میگوید .

« دریان چشم اندازهائی را که از افق دید شاعران پیشین دور مانده بود وارد شعر ساخت . شعرهایش از لحاظ بیان وآهنگ برجسته‌ترین اشعار ارمنی است . »

آودیك ایساهاکیان مینویسد :

« زبان دریان زبانیست فصیح . روان و خالص و همانند صـدای کاسه سیمین رسا وطنین‌افکن .»

و درجائی دیگر میگوید :

« متأسفانه چنگ دریان در بحرانی‌ترین سنین خلاقیت هنری درهم شکست . او با درنگی نو و صدائی تاره عشق و میهن و طبیعت و آزادگی را سرود .»

دریان تا ابد شایسته دوستی . نوازش ودرعین حال تأسف است .

(ناتمام)

طاهری شهاب

مونس مازندرانی

میرزا محمدرضا فرزند میرزا بابا متخلص به‌مونس ازشعرا ومنشیان زبردست مازندران در دوران پادشاهی محمد شاه و ناصرالدینشاه قاجار میباشد . پدرش درعلم نجوم اطلاعاتی کافی داشته و مونس تاریخ تولد خود را ضمن قطعه‌ای از استخراجات والدش اینطور بنظم درآورده و گوید :

نوشت خامهٔ مونس بطالعی نیکو	زبوستان جهان زاده بلبلی شیدا
گراختتام کنم برزمان‌شاهان‌بود	بعهد فتحعلیشاه ، شاه ملك آرا

(۱۱۹۴ ه)

زادگاهش را محمود میرزای قاجار در تذکرهٔ مجمع محمود بلدهٔ بار فروش (بابل) ثبت نموده و دربارهٔ شرح حالش چنین مینویسد :

بعد از تحصیل عربیت درحضرت صاحب اختیارآن مملکت شاهزاده محمدقلی میرزای ملك آرا برتبهٔ رقم نویسی و منصب ندیمی سرافراز گشته و در بستن قصاید قدرتی و سلیقهٔ خاص دارد .

هدایت در مجمع الفصحا چند بیت از یکی از قصایــد اورا درج می کند و می گوید :

مونس در شیوهٔ سخن پردازی بسبك قدمای علم وادب متمایل است . مونس در موارد عدیده اشاره بتألیفات پدرش مینماید از جمله ضمن قطعه‌ای میگوید فخر من آنست که خاندانم اهل علم بوده در صورتی که پدر فردوسی دهقان و پدر خاقانــی درودگر بوده است . ولی بزعم نویسنده این سطور باید گفت که مونس نمیدانست که

همان خاقانی که مورد طعن او قرار گرفته دراینباره پاسخ معاندین خودرا چه خوب گفته است :

بدان مبین کـه ز پشت دروگری زادم
بلی خلیل پیمبر هـم از دروگر بود

از مونس دیوانی بشماره ٢٩٧١ درکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است که محتوی قریب به هشتهزار بیت شعر ازقصیده وغزل ورباعیات اوست وآخرین تاریخی را کـه ما ضمن قطعات او در دیوانش یافته‌ایم مورخ بسال ١٢٣٧ هجری است و از این تاریخ ببعد معلوم نشد که وی تا چه تاریخی در قید حیات بوده است مونس در انشاء قصاید حقیقة از شعرای طراز اول سده سیزدهم هجری است و چون آثارش تا بحال بنظر دوستداران ادب نرسیده قدرش مجهول میباشد و بسیار بجاست که اولیای دانشگاه تهران دیوان این سرایندهٔ بزرگ را در جـزو سلسله انتشارات خود طبع ودر دسترس اهل فضل قراردهند . ما برای بهترشناساندن او بجامعهٔ ارباب کمال یك قصیده و پارهٔ از ابیات جانانه (ساقی نامه) اورا با مقداری از رباعیاتش که از دیوان خطی وی استنساخ نموده‌ایم ذیلا ثبت مینمائیم .

ساقی نامه

بده ساقی آن آب آتش فروز	شب تیره‌ام را عیان ساز روز
ازآن می که ازجام پیروزه گون	بخورشید وچرخت شود رهنمون
ازآن می که آمد زرافشان ایاغ	نماید چو در لاله روشن چراغ
بجنبش شرار و بتابش سهیل	به تیزی چوبرق وبتندی چوسیل
بیـاور شراب و بگستر بساط	که‌هنگام عیش‌است ووقت‌نشاط
بزن مطرب آئـین جمشید را	فـروسوز از رشك ناهید را

بـزن نغمهٔ دلکش آزاد وار ز نخجیرگان تا به آزاد وار
مغنی بـزن پـردهٔ قیصران که باشد سزاوار این قیصران
بزن راه اورنگی و پهلوی که هست از در محفل خسروی
ز نخجیرگان باز ده ساز راه که خسرو گراید به نخجیرگاه

لغزی شیوا در وصف تفنگ

چیست آن مار قیامت قامت و دوزخ شرار
افعی تندر خـروش و ارقـم تنین شعار
هم زمین یابد از او هنگام غرش ارتعاش
هم فلك خواهد ازاوهنگام کوشش زینهار
گر نه ضحاکست چون مارش برآید از کتف
ورنه دجالست چون اعور نمایـد آشکار
بلعجب ماری زبان او سفید و آتشین
دلربا چشمی میان او سیاه و سرمه دار
چون تهی باشد دو کس باشد ازو اندیشه مند
ورنه پر باشد ازو یکتن بود امیدوار
مردمان را او چو طفلان در کنار ما مکان
گاه‌در دوش‌است و گه دردست‌و گاهی‌در کنار
باد فروردین نباشد ، لیك باشد مشك بیز
ابر نیسان نیست لیکن هست مروارید بار
نیست کاوه ، لیك دایم آتشش باشد ببر
نیست عیسی ، لیك دایم سوزنش باشد بکار

گرنه افسونگر بود ، چون میبرد سوزن بچشم
ور مشعبد نیست ، چون باشد دهانش شعله بار
قطره‌ها بارد ، چو در میدان شود مانند ابر
مهره‌ها ریزد ، چو در هیجا شود مانند مار
دیدهٔ ابری که ریزد قطره‌اش در دل شرار
دیدهٔ ماری که آرد مهره‌اش از جان دمار
شاهدی دلکش دهان ، اماچوترکان تنگ چشم
لعبتی زیبا میان ، اما چو خوبان جان شکار
دست و کوشش از برای کار کردستند وضع
نی برای دستبند و نی برای گوشوار
چشم او در گوش او دیدی چنین وضعی بدهر
دست او از تن جدا دیدی چنین دستی بکار
ناله اش احباب را در تن بیفزاید توان
نعره‌اش بد خواه را از سینه برباید قرار
چون حکیمان در غذا پوید طریق اعتدال
چون دلیران در دغا جوید ، رسوم گیرودار
پر دلان را قاطع اعمار ، اندر رزمگاه
گردنان قابض ارواح ، اندر کار زار
نی بمرگ هیچکس از آدمی ، او ماتمی
نی بسوك هیچیك از جانور ، او سوگوار
چون خم صباغ تا چوبش نزد کس برمیان
نیست ممکن تا که رنگی آردش برروی کار

بسته دارد تنگ دایم ، همچو جانبازان کمر

از برای دفع خصم خسرو والاتبار

رباعیات

یا رب بعمل اگرچه مأنوس نیم اما ز گنه بی کف افسوس نیم

امید به بین که با دوعالم عصیان باز از کرم ولطف تو مأیوس نیم

✿ ✿ ✿

ای آنکه ترا نیست سر یاری ما برگو زچه شادی بگرفتاری ما

اینست وجز این نیست که پنداشته‌ای دلشادی خود را بدل آزاری ما

✿ ✿ ✿

با من غم بیکرانه می‌بین و مپرس خون ازمژه‌ام روانه می‌بین ومپرس

ایندل که همیشه شاد بامهر توزیست خونین ز غم زمانه می‌بین و مپرس

حکمت

اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی یعنی آنانکه دست قدرت ندارند سنگ خرده نگه‌میدارند تا بهنگام فرصت دمار از روزگار ظالم برآرند .

(سعدی)

انجمن ادبی حکیم نظامی

ابوالقاسم ـ حالت

برگشت

یکی زدست دل خود بری ز جان شده بود
که روی دلبرش از دیده‌اش نهان شده بود
همه ز دیدهٔ خود خون دل روان میساخت
بیاد یار که سوی سفر روان شده بود
ز بار محنت هجران که بار سنگینی است
خمیده پیکر و بیتاب و ناتوان شده بود
ز حسرت گل روئی و غنچهٔ دهنی
بهار عشرت و امید او خزان شده بود
نه‌زورماندونه‌طاقت، نه گوشت‌ماندونه‌خون
درآن‌تنی که چویك‌مشت‌استخوان شده‌بود
چنان نزار شد از غم که شرح نتوان داد
اگرچه شرح غمش ورد هر زبان شده بود
بیامد از سفر آن یار و سوی او بشتافت
که سخت تشنهٔ دیدار آن جوان شده بود
بیك نظر دل ازو بر گرفت ودیده بدوخت
زچهره‌ای که دوصدچین دراوعیان شده‌بود
ز جای جست که مانند تیر بگریزد
ازو که لاغروخم گشته چون کمان شده بود
فغان که رفت و نپرسید حال آن مسکین
بقدر اینکه بداند چرا چنان شده بود

مشفق کاشانی

بیهودگی

چه میکوشی بدرمان من ای بخت | که مـن پروردهٔ دامان دردم
جگر پرورد غم با اشك گرمم | ره آورد خزان بـا آه سردم

✿ ✿ ✿

شبی در من نشسته سرد و خاموش | که‌در او رنگی‌از خواب‌وخیال‌است
بشهر روز ره بـردن ازین شام | خیالی خام و امیدی محال است

✿ ✿ ✿

نه امیدی که ره جویم بتدبیر | نه تدبیری از این گرداب اندوه
مرا دریای حسرت موج در موج | مرا صحرای محنت کوه در کوه

✿ ✿ ✿

چه میپویم ره تاریك این عمر | که در او نیست پیدا آفتابی
مگر جان را فریبی زنده دارد | در این وادی نمی بینم سرابی

✿ ✿ ✿

چو خار این بیابان تشنه کامی | سرا پای وجودم در شرر سوخت
نروئیده گلی در دامـن صبر | دلم چون لاله ازداغ جگرسوخت

✿ ✿ ✿

بدامان سحر در کوچه آه | جهانـی تیره بینم پیچ در پیچ
نوائی میرسد از نوع افسوس | که هستی نیست جزافسانه‌ای هیچ

✿ ✿ ✿

مرا زین راه طاقت سوز پرسی | چه حاصل مانده پایان را ره‌آورد
همه رنج و همه رنج و همه رنج | همه درد و همه درد و همه درد

محمد زاده ـ صدیق

بقیه ازشماره ۱۰ دورهٔ ۳٦

محمد باقر خلخالی

و همچنانکه مولوی گاهی برخی از قصه‌ها را در نهایت ایجاز و اختصار بیان کرده است ، مانند این دو نمونه :

مرغکی انـدر شکار کرم بـود　　　گربه فرصت یافت اورا درربود

✲ ✲ ✲

آن یکی پرسید اشتررا که هی !　　　از کجا میایی ای اقبال پی ؟

گفت : ازحمام گرم کوی تو !　　　گفت: خودپیداست اززانوی‌تو!

محمد باقر خلخالی نیز هرجا فرصتی می‌یابد ، چنین هنری را از خود بروز میدهد مثلا این‌داستان را ملاحظه کنیم که فقط درسه بیت ودرنهایت ایجاز گنجانده شده است .

یـا زیبلار بیر نفـر شخص ی معـلا

گئجه صبحه کیمی یـا تمازدی اصلا

بیری عرض‌ائدی : بسدورچکمه زحمت،

گئدیب بیر قدریـات قبل ایستیراحت

دئدی : جانیم مسافر یاتسا یولدا ،

گئدەر یولداش ، قالار بیچارا یولدا . ص ۷۳

تأثیر مولوی بهمین الفاظ و ظواهر محدود نمیشود و افکار اورا جای جای در این مثنوی میتوان یافت . جزاینکه اندیشه‌های او مستقیماً در ثعلبیه وارد شده‌است

ممکن است حتی یك داستان و مطلبی هم افکار او را بخاطر محمد باقر خلخالــی بیندازد و وی بگزارش آنها بپردازد مثلا وقتی کــه مادر روباه هنگام بدرقه ی فرزندش اورا اندرز میدهد کــه باز بوطنش بر گردد و سخنانی در محبت و دوست داشتن وطن میگوید ، خلخالی فوراً بیاد نی مولوی که از نیستانش ببریده‌اند وفغان وی در دوری از وطن میافتد و فصلی میآورد « در بیان اینکه انسان در ایـن عالم سفلی غریبست و وطن اصلی او عالم علوی ست ، بجهت تکمیل وجود نزول کرده ! اشاره بحدیث من مات غریبا فقدمات شهیدا و حدیث حب الوطن من الایمان .»

آنچه نباید فراموش کرد اینست که محمد باقر خلخالی یك قاضی مذهبی ست در خدمت فئودالیته و پرورش یافته‌ی سده‌ی دوازدهم و نماینده‌ی طبقه ی ویژه‌ای از جامعه که به «عوام» توجه میکند . وآنچه که برای‌ما ارزش‌دارد بررسی این «توجه» است و درك آن .

درباره‌ی تأثرات وی از مولوی فراوان توان صحبت کرد و بیشتر نمونــه داد اما ما برای پرهیز از طول سخن بهمین مختصر اکتفا میکنیم و میافزاییم کــه برخی گزارشها ، مطلبها ، تمثیلها و مضامین را هم از او گرفته ترجمه کرده است ، یا عیناً آورده یا متأثر شده است . مانند آنچه که در بیان ادب (ص ۴۵) وتوکل (ص ۷۰) و اندرز بسالکان (ص ۷۳) و تأمل (ص ۷۹) و شرح اذاجاء القضا ضاق الفضا (ص۳۷) و جزآن آمده است .

و اما حکایت متن یا داستان آبستن .

گفتیم مثنوی ثعلبیه یگانه اثرموجود محمدباقرخلخالی که نقطه‌ی درخشانی در ادبیات کلاسیك آذری ست ، تحت تأثیر مثنوی مولوی دارای یك داستان متن و اصلی و چندین حکایت فرعی و شاخه‌های متعدد دیگری ست که سراینده بوسیله‌ی

آنها افکار و اندیشه‌های خود را تشریح وتبیین میکند ودانسته ندانسته بتصویر فراز و نشیب‌های حیات ملتش میپردازد .

و ما پیش از اینکه با نقاط با ارزش و قابل ذکر کتاب آشنا شویم ، داستان آبستن را مرور کرده ، فهرست حکایات فرعی و تمثیلها را در میآوریم .

حکایت اصلی افسانه‌ی روباهی‌ست از دیار اصفهان که دارای عائله و خانه و زندگی‌ست و دراین «غیرت ملك‌جهان» میزید . بیچیزی و گرسنگی جهان را بروی تنگ میسازد ، «چرخ ملاعب » مرادش را نمیدهد و «قوت مناسب» بدستش نمیافتد با بچه‌هایش شب را با شکم خالی روز میکند و روز را نزار در گوشه‌ای بخود می - پیچد . روزگارش سیاه ، دستش از دامن چاره کوتاه و آماج خدنگ ابتلا و رنجور و علیل میگردد و درد زن و بچه کشیدن هم مزید برعلت شده ، طاقتش را طاق و کاسه‌ی صبرش را لبریز میکند .

روباه نزار که تاب و توان تحمل چنین حیات مشقت باری را ندارد ، بناچار برای تأمین زندگی پریشانش ، خانواده و سرزمین مادری خود را ترك میگوید و آواره‌ی ولایت غریب میگردد واز وطنی که درآنجا «درد مجاعت» برجان خسته‌اش مستولی بود و کاری جز « به‌کمیت فکر تازیانه نواختن » و « دل با تصور تصویر خروس و مرغ خوش داشتن » برایش ارمغان نداشت ، رخت سفر برمیبندد و پس از اینکه با اهل عیال و پدر و مادرش بدرود میکند و اشکهای بیمقدار آنها را پذیرا میشود ، بمانند باد صرصر ، سیل خروشان دره‌ها و آهوی کوهستانها ، پا هو گویان پای در راه میآورد ، میرود و میرود تا وامیماند و ثمری ازتلاشش نمی‌بیند وچاره‌ای جز «روی بدرگاه خدا آوردن و استغاثه و فریاد کردن» نمی‌شناسد .

از سخنان مهربابا

گردآوردهٔ ـ ل. کلانتری

حقیقت

حقیقت شما را بطرف خود جذب میکند هرگاه کشش حقیقت را رها نمائید در دریای خواب و خیال محو میشوید پس بوسیلهٔ توجه بحقیقت خواب وخیال را از خود دور سازید .

نتایج علوم طبیعی در اثر ذکاوت ونتایج علم روحانی بوسیلهٔ عشق‌است هنگامی که عشق‌بحقیقت بدرجهٔ تکامل رسیدآنوقت معرفت بخداوند که سرچشمهٔ تمام‌حقایق است هویدا وآشکار میگردد .

علوم طبیعی هرچه پیشرفت نماید ماده پرستی و خودبینی که موجد انحرافات اخلاقی‌است روبفزونی میرود اما مراحل روحانی نفس سرکش را تحت سلطه وانقیاد در آورده انسان را بشاهراه حقیقت و حق پرستی راهنمائی مینماید .

حقیقت یکی است و هرچه هست جز خداوند چیزی نیست پس اختلافی بین افراد و دسته‌ها و مذاهب و جوامع بشری از هررنگ و شکلی باشند وجود ندارد و در واقع «همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت» .

قیودات ظاهری که بیشتر جنبه خرافی دارد اگرچه بعنوان مذهب یا جهات دیگر باشد مانع تابش نور حقیقت در دل میگردد ، جوینده واقعی کسی است که توجه بدرون و باطن داشته باشد تا نایل بدرك حقایق که خداشناسی است گردد .

ریا و تزویر و ظاهرسازی که نتیجه ماده پرستی و خودبینی است سراسر عالم را فرا گرفته و زندگانی را برای بشر دشوار ساخته برای رهائی از ایـن بن بست چاره‌ای جز تزکیه نفس و توجه بعالم حقیقت و عشق بپروردگار وجود ندارد .

کتابخانه ارمغان

کلیات اشعار طالب آملی

طالب‌آملی ازسخن سرایان نامدار سدهٔ دهم هجری است که دربین گویندگان هم عصر خویش مورد احترام و ستایش خاصی بوده است . در شاعری توانا بوده و چون برعکس غالب معاصرانش که پای بند شیوه مخصوصی و بقول بعضی نویسندگان سبك هندی بوده‌اند کمتر گرد تعقیدات لفظی و معنوی گردیده لاجرم سخنش بردلها نشسته و خواه ناخواه اورا برمعاصرینش ممتاز ساخته است .

در روزگاری که طالب میزیسته شعر و ادب چندان مورد توجه نبوده و با آنکه شاعر شیرین بیان در آرزوی ممدوحی سخن شناس شهر و دیار خود را رها ساخته راه کاشان و اصفهان درپیش میگیرد و چکامه‌های غرا در وصف پادشاه بزرگ صفوی شاه عباس میسراید اما توفیقی در این راه بدست نمیآورد ناچار چون ده ها شاعر وسخنور دیگرراه هندوستان درپیش میگیرد تاشاید درآن خطه حامی ومشوقی بدست آورده متاع خویش را بدو عرضه نماید .

شاعر در دستگاه سلاطین و حکمرانان هند کم کم مقام و محبوبیتی بدست آورده به آرزوی دیرین خویش میرسد چنانچه تا آخر عمر درآنجا مقیم گردیده روزگار بخوشی و فراغت بال میگذراند .

طالب در انواع شعر از قصیده و غزل و قطعه و رباعی طبع آزمائی کرده و به اتکاء ذوق و قریحهٔ سرشار نیکو ازعهدهٔ بیان برآمده بویژه در غزل با ابداع مضامین تازه در قالب ترکیبات صحیح رونق خاصی بسخن خویش بخشیده است .

دیوان جامع این شاعر که متجاوز از بیست هزار بیت و قسمت اعظمی ازآن

در خور مطالعه و استفاده اهل ذوق میباشد تا کنون بطبع نرسیده بود و گاه و بیگاه ابیاتی پراکنده ازآن درکتابها یا صفحات مطبوعات دیده میشد .

دوست دانشمند و شاعر ارجمند آقای طاهری شهاب که خوانندگان فاضل ارمغان ازدیربازمخصوصاً باآثار نظمی ونثری‌ایشان آشنائی‌کامل دارند وتاکنون‌آثار متعددی از نظم و نثر رجال علم و ادب را تصحیح و تحشیه و بچاپ رسانیده نیز در طبع دیوان طالب پیشقدم گردیده و با دستیاری کتابخانه سنائی آنـرا بزیور طبع آراسته‌اند .

سه چهار سال صرف وقت و مقابله با بیست نسخهٔ کهن سال و تصحیح و تحشیه ومقدمه وشرح حال جامع شاعرکاری شگرف‌بوده که مصحح ارجمند بوجهی پسندیده از عهدهٔ انجام آن برآمده است .

ما ایـن خدمت ادبی گرانمایه را بدوست ادیب فاضل آقای طاهری شهاب تبریك گفته موفقیت روز افزون معظم له را در کارهای ادبی و علمی همواره آرزو می نمائیم .

سالنامهٔ کشور ایران

بیست وسومین دورهٔ سالنامهٔ نفیس کشور ایران که یکی‌از بهترین سالنامه‌های مملکت در سالهای اخیر بوده و مورد استفاده و بهره‌مندی همهٔ طبقات وافراد میباشد با چاپ و کاغذ و جلد اعلاء اخیراً در سراسر کشور منتشر گردیده است .

این سالنامه در پرتو سعی و اهتمام مدیر کاردان و فاضلش آقای میرزا زمانی هرسال طریق تکامل و پیشرفت پیموده تا آنجا که نشریه سال جدیدش بـا مباحث مختلف‌علمی ، ادبی ، تاریخی واطلاعات اداری وغیره درحقیقت بصورت مجموعه‌ای

[illegible]ده که از کارمند اداری گرفته تا دانشجو و دانشمند میتوانند از آن مستفید و برخوردار گردند .

تهیه و تنظیم آمارهای گوناگـون و اطلاعات سودمند سازمانهای اداری و راهنمائیهای مفید و دهها مطالب واخبار دیگر که در زندگانی روزمره برای هر کس مورد لزوم و احتیاج میباشد کاری بس دشوار و طاقت فرسا است که جز در پرتوسعی و کوشش شبانه روزی و صرف وقت و صبر و شکیبائی ممکن نمیگردد .

علاوه براینها منتخبی از اشعار عدهای از گویندگان که تنی چند از آنان از بهترین سخنوران معاصر بشمار میروند خود بحث دیگری است که خوانندگان را برسر شوق و حال درمیآورد .

ما این خدمت جانفرسای مطبوعاتی را بدوست هنرمند و فاضل خـود آقای محمد رضا میرزا زمانی تبریك گفته امیدواریم هرسال بیش از پیش تـوفیق بیشتری نصیبشان گردیده علاقهمندان بتقویم کشور ایران را خشنود و خرسند سازند .

یك نسخهٔ تقویم کشورایران مورد لزوم هرفرداست وهر کس میتواند بفراخور ذوق واحتیاج خویش ازآن بهره ور گردد .

پند

چون در امضای کاری مترددباشی آنطرف را اختیار کن کـه بیآزارتر باشد .

(سعدی)

دورهٔ ـ سی و هفتم
شمارهٔ ـ ۳

شمارهٔ ـ
خردادماه ـ

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

بقلم : پروفسور برتلس مستشرق شهیرروس

ترجمه اشعار پوشکین بزبان فارسی ازطرف وحید دستگردی شاعر ودانشمند ایرانی

سالیان دراز است که مترجمین اروپائی سعی کرده ومیکنند که آثار شعرای بزرگ ایران مثل سعدی وحافظ وخیام ودیگران‌را بزبانهای خود ترجمه کنند ولی بایدم گفت که من تا کنون یك ترجمه هم ندیده‌ام که زیبائی اصل ولو بدرجه کمی درآن منعکس شده باشد .

ایران‌شناسان باین قضیه تصدیق کرده وتصور می کنند که علت این قضیه تفاوت عمیقی است که درقسمت شکل وقواعد شعر موجوداست‌ولذا ابداً ممکن‌نیست که اشعار فارسی رابهمان شکلی که مخصوص زبان فارسی است بزبان دیگر نقل نمود .

از اینجا بایستی اینطور نتیجه بگیریم که ترجمه بالعکس هم وبخصوص ترجمه اشعار اروپائی بفارسی نیز باید از دائره امکان خارج باشد .

ولی ترجمه‌هائیکه وحید دستگردی از آثار پوشکین نموده‌اند موجب گردید که من این عقیده خودرا بکلی تغییر بدهم .

اولین دفعه که شنیدم بعضی از آثار پوشکین بزبان فارسی ترجمه شده من کـه اشکال بزرگ ترجمه اشعار روسی وبخصوص پوشکین را بزبان پارسی در نظر داشتم منتظر بودم که یك ترجمه تقریبی ودور از اصلی مشاهده کنم ولی چقدر متعجب شدم وقتی دیدم اشعار عالی فارسی که بدستم رسیده حقیقة شعر پوشکین است ویا پوشکین است درلباس فارسی که فوق‌العاده براندام او برازنده میباشد .

(پوشکین)

مترجم شکل شعری اصل را رعایت نکرده و بلکه اشعار پوشکین را بقالب مخصوص اشعار کلاسیك فارسی درآورده وهمین نکته پوشکین را بخواننده ایرانی نزدیك ساخته ولی در عین حال هیچگونه تأثیر بد درصحت نقل و ترجمه نبخشیده است .

لازمه شعر مترجم را برآن داشته که در بعضی جاها بعضی مضمون ومصرعها اضافه کند مثل ــ در کدامین باغ بودت شاخسار ــ (در قطعه گل) وغیره ، البته مترجم ناگزیر از این کار بوده ولی بقدری اینکار را با مهارت و استادی انجام داده که مصرعهای اضافی یکچیز خارجی بنظر نمیرسد .

مترجم پوشکین بهتر از همه ازعهده ترجمه «آلق غیب دان» برآمده و ایـن ترجمه حقیقة شاهکار بزرگی است . وقتیکه انسان تـرجمه (آلق غیب دان) را میخواند بی اختیار تمام زیبائی‌های شعر روسی و همه قدرت های حماسه شاهنامه را درك میکند .

بالاخره نمیتوانم جوابی را که وحید دستگردی در قطعه (سلام به نسل جوان) خطاب به پوشکین داده‌اند مسکوت عنه بگذارم. این جواب نجیبانه یکی از بهترین اشعاری است که بافتخار شاعر بزرگ ما سروده شده وحاکی ازاین است که اهمیت عظیم پوشکین را برای ادبیات جهانی کاملا درك کرده‌اند . من تصور میکنم تمـام خوانندگانیکه میتوانند قدر وقیمت زیبائی وشیرینی اشعار فارسی رابدانند باید از صمیم قلب سپاسگزار وحید دستگردی باشند که چنین کار شگفتی راانجام داده‌وکاری صورت داده که موجب استحکام روابط معنوی بین ملل بوده‌است.

آلق (۱) غیب دان

چو شهزاده آلق در اقلیم روس — برزم آزمائی فرو کوفت کوس

ز بس کاردان بود و کارش بکام — براو آلق غیب دان گشت نام

سپه راند در مرز و بوم خزر — که بودند خونخوار و آشوبگر

کز آن قوم کیفر کشد بیدریغ — نسازد دریغ از کسی تیرو تیغ

بر افروزد آتش در آن بوم و بر — بسوزد ده و خرمن و جانور

چو کوهی زپولاد خود با گروه — روان گشت چون سیل دردشت و کوه

۱ ـ آلق بروزن حالق نام دومین شاهزاده روسی‌است که درحدود۸۷۹ الی ۹۱۲ میلادی امارت کرد و بواسطه فتوحات وموفقیت های دوره امارتش محبوب ملت خود شد و مردم بدین مناسبت اوراغیب‌دان خواندند.

بره جنگلی بود تار از درخت — در او روشنی در نیفکنده رخت
در آن تیره جنگل شده جایگیر — یکی غیب دان پیر روشن ضمیر
بگیتی همه غیب گوئیش کار — در این کار برده بسر روزگار
(پرون) ایزد تندر و آذرخش — بر او از پرستندگی نور بخش
ز منزلگه خویش دانای راز — سوی آلق آمد پی پیشباز
شد آلق بر پیر مرتاض و گفت — که ای واقف رازهای نهفت
خدایان تو رازها گفته باز — از آینده من فرو گوی راز
که بر من زگیتی سرانجام چیست — بنزدیك اجل یا دراز است زیست ؟
مترس ایچ واین راز را باز گوی — بپاداش اسبی ز من باز جوی

بپاسخ چنین گفت پیر حکیم — که دور است از چون منی آز و بیم
ندارد ریاضتگر راز دان — جز آزادی و راستی بر زبان
اگر چه در این هفت نیلی حصار — بود ظلمت آینده را پرده دار
ولی سر نوشت تو پیش منست — ز پیشانی روشنت روشنست
هم اکنون ز من بشنو و یاد دار — سرانجام کار خود از روزگار

بهر جنگ ایمرد رزم آزمای — نصیب تو فیروزیست از خدای
به پیروزی آوازهٔ در جهان — سوی روم سیل سپاهت روان
بود زیر فرمان تو بحر و بر — ز رشك تو جان عدو پر شرر
نه دریای طوفانی موج خیز — نه شمشیر بران نه پیکان تیز

نباشند بر عمر رهزن ترا | ببخشند بر جان و بر تن ترا
تنت زیر جوشن بهر دار و گیر | بود ایمن از زخم شمشیر و تیر
بگیتی نگهبان پنهان تراست | خداوند گیتی نگهبان‌تر است
سمندی که بروی کنونی سوار | نترسد ز پیش آمد کار زار
بپاید گهی زیر باران تیر | بپوید گهی سوی دشمن دلیر
نیندیشد از های و هوی نبرد | بود هیچ در پیش او گرم وسرد
ولی چون که مردن آید فراز | بود بر تو این اسب آسیب ساز

❊❊❊

چو شهزاده آلق ز مرتاض پیر | شنیداین سخن ازسخن گشت‌سیر
بلب گرچه لبخنده کرد آشکار | جبینش پرازچین شد و دیده تار
فرو بست لب رار گفتار و زود | از آسیب گر اسب آمد فرود
کشیدش بسر دست مهرو نواخت | وداعش‌چنین کرد وبدرودساخت
که بدرود ای اسب خدمتگزار | رفیق من اندر نبرد و شکار
ازاین پس بپشت‌توام نیست جای | نسایم بزرین رکاب تو پای
برو خوش بیاسای بی رنج و کار | فرامش مکن از خداوند گار

❊❊❊

بیاران خویش انگهی گفت باز | که زود ایجوانان گردن‌فراز
بگیرید ازین اسب زین و لگام | سوی آخور خود دهیدش خرام
بر آسایشش سخت کوشش کنید | ز قالی بر اندام پوشش کنید
بطرف چمن زار من سر دهید | جو پاك از انبار من در دهید

تنش را بشوئید در چشمه سار دهید آبش از چشمه خوش گوار
جوانان گرفتند اسبش ز دست بر اسب دیگر شاهزاده نشست
بخود چون ز آسیب بربست راه سوی رزمگه شد روان با سپاه

✿✿✿

از آنروز چون سالها درگذشت یکی روز شهزاده برطرف دشت
در انداخته خسروانی بساط بپا داشته رسم جشن و نشاط
نهاده می ناب و گسترده خوان بخوانش سران سپه میهمان
نوای فرح بخش جام بلور بسر میکشانرا در افکنده شور
چو یاران خود آلق نامدار شده پیر از گردش روزگار
فراز سر جمله موی سپید چو برف از سر کوهساران پدید

(دلیران سرمست بنشسته شاد)
(زجنگ وجوانی سخن کرده یاد)

بناگاه پرسید شهزاده باز از آن اسب پیشینه برق تاز
که زنده هنوز آن سمند منست همان نیز باریگر و توسن است

✿✿✿

بگفتند شد روزگاری دراز که در خوابگاه عدم خفته باز
براین پشته زین پیش کرده بسیج بخوابی که بیداریش نیست هیچ

✿✿✿

چو آگاه شد آلق زورمند کزان اسب بروی نیامد گزند
فرو ماند ازآن غیب گو درشگفت براو لعن و بیغاره راندن گرفت

که ای پیر ناپاك جادو نهاد که صد لعن بر غیب گوئیت باد
نبود ار دروغ تو خاطر گزای هنوز اسب من بود در زیر پای
بگفت این وشد سوی پشته روان که خود بیند آن اسبرا استخوان
بهمراه وی میهمانان پیر سوی پشته گشتند پویه پذیر
هم (ایگور) شهزاده سالخورد بهمراه وی گشت پشته نورد
چو بر پشت آن پشته اندر شدند روان برلب رود (دنپر) شدند
پدیدار شد اسب را استخوان بزیر علف استخوانها نهان
علف ها بجنبش فتاده ز باد علفخواره را از علف رفته یاد
گهی بادش از خاك بسته نورد گهی شسته باران ازوخاك و گرد

☆☆☆

بآهستگی آلق آمد بپیش نزد پشت پا بر سر اسب خویش
بدو گفت کای در عدم جایگیر فزون زیست از تو خداوند پیر
چو مرگ من آید بزودی فراز بدخمه رود آلق رزم ساز
برسم بزرگان این بوم و بر ندارد ترا ماتم من خطر
نگردی بزخم تبرزین هلاك نگردد ز خون تو سیراب خاك
پس آنگاه باطعن و لبخند گفت که بر گفت دانای راز نهفت
در این استخوان مرگ من شد نهان مرا پیك مرگست این استخوان

☆☆☆

در این گفتگو بود کامد پدید سیه ماری از استخوان سپید
سیه رشته بر پای شهزاده بست وزو رشته زندگانی گسست

بر آورد شهزاده از دل خروش در آمد ز پا وزسرش رفت‌هوش

✿✿✿

بسوگ اندرش جام می‌جوش زن کف آورده مینای می بر دهن

فرو بست رخت آلق غیب دان بسوی سرای دیگر زین جهان

نشسته بر آن پشته پشت خم دو شهزاده ایگور و الگا بهم

سران سپه گرد رود روان بخوان کشته شهزاده را میهمان

(دلیران سرمست بنشسته شاد)

(زجنگ‌وجوانی‌سخن کرده‌یاد)

حکایت

یکی‌ازحکماء را شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل‌خود اقرار نکرده مگر آن کس کـه چون دیگری در سخن باشد و همچنان تمام نا کرده او سخن آغاز کند .

سخن را سراست ای خداوند و بن میـاور سخن در میـان سخن

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نه بیند خموش

(سعدی)

حسین سعادت‌نوری

فتحعلی شاه و زنهای صیغه‌ای

فتحعلیشاه زنهای صیغه خود را مطلقه میکرد و آنهـا را به حبالهٔ نکاح درباریان در می‌آورد.

یکی اززن‌های ناصرالدین شاه که تا مسکو همراه او رفته بود بعقد حاج حسین فرش فروش اصفهانی درآمد.

ناظم خلوت گستاخانه به‌ناصرالدین شاه گفت چرایکی‌از صیغه های خود رابمن نمیدهید.

مؤلف تاریخ عضدی یعنی احمد میرزا عضدالدوله میگوید :

«خاقان مغفور گاهی یکی اززنهای صیغه را طلاق میدادند و اورا به ازدواج درباریانی که مورد لطف بودند در میآوردند .

امان‌الله خان اردلان والی کردستان والیه دختر فتحعلیشاه رابرای خسروخان پسرش خواستگاری کرد وخاقان با این تقاضا روی موافق نشان داد . پس از اینکه امان‌الله‌خان ازحضورشهریارقاجار برای‌تهیه جشن‌عروسی‌اجازه مرخصی‌خواست خاقان گفت فی‌امان‌الله ... وسپس یکی از خادمان حرم سلطنت راطلاق داد واورابا جواهر واثاث وتجمل وغیره به امان‌الله خان والی التفات فرمودند .

اغلب اوقات از حرم خانه به اشخاص محترم این قبیل التفاتها میشد کمااینکه محمد صادق خان گروسی هم چنین استدعائی کرد وخاقان یکی‌اززوجات راباجواهر آلات وتجملات ممتاز بعقد او درآوردند وحسن علی‌خان‌امیر نظام گروسی ثمرهٔهمین از دواج است » .

لزوماً تذکر داده میشود که خان ملك ساسانی در صفحه ۲۴۷ « یاد بود های

سفارت استانبول » اسم پدر حسن علی خان را حبیب الله خان ثبت کرده که البتـه اشتباه فاحش است .

عضداله میگوید « اعتبارعیسی‌خان وذوالفقارخان ومطلب خان دامغانی وطایفه آنها به مرتبه‌ای رسیده بود که شبی خاقان مرحوم یکی‌از خواجه سرایان را بـرای مطلبی نزد ذوالفقارخان فرستاده بودند بعد از مراجعت پرسیدند سردار چه میکرد ؟ عرض کرد تنها نشسته مشغول خوردن شراب بود فرمودند چهار نفر از زنانی را که جزء عملهٔ طرب هستند الان مطلقه کردم باتمام جواهر آلاتی که دارند خودت پیش ذوالفقارخان ببره بگو شاهنشاه فرمودند روا نمیدارم برتو بد بگذرد حال که مشغول میگساری هستی بنا برمضمون .

اسبی که صفیرش نزنی مـی نخورد آب

نه مرد کم اراسب ونه می کمتراز آب‌است

این چهار زن مطربه بتو بخشیده شد که اسباب ولوازم عیشت مهیا باشد.»

ناصرالدین شاه نیز به پیروی از خاقان گاهی به این قبیل عملیات مبـادرت میورزید : محمد حسن خان‌اعتماد السلطنه در ذیل وقایع ذی حجه ۱۳۱۰ خاطرات خود می‌نویسد :

«آقا علی امین‌حضورمیگفت امروز به‌شاه عرض کردم که رسم پدروجد شمااین بود که غالباً یکی اززوجات خودشان رابه نوکرها می‌بخشیدند . شما اگر یکی از صیغه‌های پیر خودتان رابمن بدهید چه ضرر دارد که دراسفار باحرم خانه حرکت کند و در سراپرده جلالت باشدوشبها به چادر من بیاید ؟ شاه فرمودند مضایقه‌نداشتم ولی از نوش خانم زوجهٔ حالیهٔ تو خجالت میکشم .

مادام دیولافوا فرانسوی در سفرنامه خود که بوسیله آقای علیمحمد فره وشی

(مترجم همایون) بزبان فارسی ترجمه شده است میگوید «در اصفهان شنیدم که زیبا خانم همسر حاج حسین فرش فروش اصفهانی واقعاً اسمی با مسمی دارد و درزیبائی شهرهٔ آفاق است . چون زیباخانم سابقاً یکی از صیغه‌های ناصرالدین‌شاه بود من به دیدار وملاقات او کمال اشتیاق را داشتم واز خانم خواجه یوسف ارمنی تقاضا کردم که موجبات چنین امری رافراهم نماید .

پس از ملاقات با زیبا خانم با خود گفتم ای‌کاش که خوشبختی وافتخار و زبر دستی نقاش ماهر ویا حجار هنرمندی‌را داشتم تابتوانم چنین نمونه‌ای رامدت‌مدیدی در مقابل نظر قرار دهم واز تماشای اولذت ببرم . من نه‌تنها محو زیبائی و جمال زیبا خانم شده بودم بلکه هوش فوق‌العاده و صفات ممتاز و جملات شیرین و عبارات دلنشینی که درصحبت بکار میبرد و اشارات مخصوص وحرکات سر و دست او نیز بر شیفتگی من می‌افزود .

باری زیبا خانم به صحبت پرداخت واز خوش بختی زمان گذشته که در نزد شاه بوده داستانهائی گفت . از مسافرت‌های شاه به اروپا خاطراتی داشت زیرا که او هم با دونفر اززنهای سوگلی حرم تا مسکو همراه شاه بوده است و بسی اظهار تاسف میکرد که به امر شاه مجبور شده است از مسکو به ایران باز گردد ... در مراجعت از اروپا شاه پس از پیاده شدن از کشتی شب را در قصر سلطنتی انزلی (بندر پهلوی) واقع در ساحل دریا بسر برد وپیش از آنکه خورشید غروب کند روی به همراهان کرده وآنها رابه شهادت طلبیده گفت . این منظره واین آب وآفتاب را نگاه کنید آیا درتمام این کشورهائی که مسافرت کردید سرزمینی به قشنگی مملکت ایـران مشاهده نمودید؟ همراهان گفتند خیر قربان با وجود این شاه ازمسافرت‌بهفرنگستان و اوضاع شهرهای بزرگ آن جا به نیکی یاد میکرد وبرای اینکه یادگاری ازاین

مسافرت طولانی خود باقی بگذارد امر کرد که گوی بزرگی از طلا بسازند و از تاج کیانی وتاجهای شاهان پیش جواهری از قبیل یاقوت وزمرد ولعل وغیره بردارند واز دریاها وجبال ودره‌ها وشهرهای بزرگ که در مسیر او واقع بوده نقشه‌ای درروی آن ترسیم کنند و برای نشان دادن قشنگ ترین پایتخت‌ها بهترین الماس ها را در آن نصب نمایند .

من پرسیدم ، خانم آیا شماهم این کره را دیده‌اید ؟

ـ بلی این کره چند روزی در نزد انیس‌الدوله بود وما آنرا تماشا میکردیم و انیس‌الدوله شاه را ملامت میکرد که چرا این همه جواهر گرانبها را بیهوده بمصرف رسانیده است .

از زیبا خانم پرسیدم چه شد که شما بااین همه زیبائی ازدربار سلطنتی کناره کردید ؟ گفت نظر به‌این که حاج حسین خدمات زیادی به ناصرالدین شاه کرده‌و کارهای مهمی برای شاه انجام داده بود شاه هم بعنوان پاداش‌مرا به‌اردواج او درآورد ومن هم از بخت خود ازاین پیش‌آمد شکایتی ندارم . نصیب و قسمت این طور بوده است . بعلاوه حاج آقا هم مرد خوبی است وبی‌اندازه مرا دوست‌دارد و یکی‌ازخوش بختی‌های من فعلا این است که حاجی غیر ازمن زن عقدی دیگری ندارد».

بی مناسبت نیست یاد آوری شود که سفر نامه مادام دیولافوا قبل از فره وشی بوسیله محمدحسن خان اعتمادالسلطنه به فارسی ترجمه شده که نسخه خطی آن در کتاب خانهٔ ملی موجود میباشد وآقای ایرج افشار ضمن ذکر آثار اعتماد السلطنه در مقدمهٔ خاطرات او آنرا از قلم انداخته‌اند .

مرحوم عبدالله مستوفی راجع به کره‌ای که زیباخانم برای مادام دیولافوا شرح داده است چنین مینویسد :

« از یکی از پیشخدمتهای شاه شنیدم که مظفرالدین میرزا ولیعهد بطهـران آمده بود . روزی به خدمت شاه رسید شاه کره‌ای که از جواهر ساخته بود به پسرش نشان داد ودرضمن به او گفت امسال ما مبلغی از جمع و خرج کشور عـلاوه داشتیم مقداری جواهر پیاده وطلاهم از خزانه بیرون آورده باآن پول واین جواهر این کره راساخته‌ایم .

من این کرهٔ جواهر راندیده‌ام اما مطابق آنچه‌شنیده‌ام اقیانوس‌ها ودریاهای آن از فیروزه و هریك از پنج قطعه آن ازیك رنك جواهر وحدود کشورها از جواهر رنك دیگر بسیار زیبا بوده است . ولی وقتی در دوره مشروطه خواسته‌اند جواهـرات سلطنتی رابرای فروش تقویم کنند جواهرات این کره راپیاده وعلیحده‌حفظ کرده‌اند و کرهٔ بی جواهرآن هم در گوشه‌ای افتاده وبعدها جواهر وطلای آن جزو جواهرات پشتوانهٔ اسکناس تحویل بانك ملی شده‌است»

لارد کرزن در سفر نامه خود کره جواهر مورد بحث را چنین توصیف میکند:

« قبل از خروج از موزه لازم است خصوصیات‌پاره‌ای ازنفایس بی نظیرموزه‌سلطنتی ایران را به تفصیل توضیح دهیم .

اول کره جواهر ، این کره رابه امر ناصرالدین شاه ساخته‌اند . خود کره از زرناب ساخته شده و۷۵ کیروانکه وزن آنست و۵۱۳۶۶ قطعه جواهر گوناگون به وزن ۳۶۵۶ گرم درساختن آن‌بکار برده‌اند که تخمیناً یك‌ملیون لیره‌ارزش دارد . بقدری سنگهای قیمتی آن درخشنده است که چشم را میزند و پیدا کردن اما کـن جغرافیائی را مشکل میسازد .

در این کرهٔ مرصع دریاها اززمرد ، افریقا ازیاقوت سرخ، هندوستان‌ازیاقوت کبود ، ایران از فیروزه ، انکلستان وفرانسه ازالماس متشکل گردیده است .

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۳۵)

یاری خواستن بابك ازامپراطور روم

باسپری شدن زمستان سخت سال ۲۲۱ و فرارسیدن بهار سال ۲۲۲ هجری افشین و بابك آماده جنك بـا یکدیگر شدند معتصم خلیفه عباسی همواره نگـران اوضاع آذربایجان وجنگ بین بابك وافشین بود .

در اینموقع ده هزار مرد جنگی بسرداری جعفربن دینار معروف به جعفر خیاط که از عمال بزرك دربار عباسیان بود وهمچنین غلام خود ایتاخ ترك معروف‌به مطبخ سالار باسی‌هزارهزاردرم (سی‌میلیون درم) به‌آذربایجان فرستاد وسوی قاسم ـ العیسی بکوفه نامه نوشت که باسپاه خود بیاری افشین حرکت کند وبه افشین نوشت که بجنك بپرداز ومپندار که من وسپاه من‌ازبابك‌بر گردیم وتا بابك زنده باشددست از وی بداریم وترا جز آن کار نیست وبا ایتاخ ده‌خروار خسك آهنین فرستادم‌چون لشکر جائی فرود آیند .

این خسك‌ها را درپیرامون لشکر پراکنده کن تا از شبیخون ایمن باشی و خندق نباید کندن .

وقتی خبر آمدن جعفر خیاط وایتاخ مطبخ سالار وآن سپاه ودرم به‌بابك‌رسید برمعتصم افسوس‌خورد و گفت‌کاروی بجائی رسید که درزی وطباخ خویش‌را بجنگ‌من فرستاد و دیگر باوا کس نماند . دراین هنگام بابك فکری‌اندیشید و چون با قلمرو روم همسایه بود ودر میان ایشان رسولان وهدایا رد وبدل‌میشد بابك تئوفیل(توفیل)

پسر میخائیل امپراطورروم رابفریفت وباو پیغام داد که من به اصل ترسا زاده‌ام و در پنهان دین ترسایان دارم واین همه پیروان خویش را بدین ترسایان خواهم آوردامّا ایشان را یك باره نتوان گفت که بدین کیش بگروند چون دانم ایشان اجابت نکنند ، ولیکن این مذهب آنان رااز مسلمانی بیرون آورد زیراایشان را این‌مذهب من خوش همی آید پس چون برایشان غالب شوم وایشان و خلیفه همه مذهب مـن گرفته باشند برراهی که ایشان رابخوانم بیابندوآنگاه ایشان رابدین ترسایان‌خوانم تاهمه ترسا شوند .

پادشاه روم از این سخن باأو گرم شد ، پس چون معتصم ایتاخ و جعفر خیاط رافرستاد بابك نیز کس نزد امپراطورروم فرستاد که پادشاه عرب هرچه لشکر داشت بجنگ من فرستاد تا درزی وخورشگر خویش ودیگر کس باأو نمانده است ، اگـر رأی آمدن داری باسپاه خویش اکنون هرچه خواهی کردن بتوانی و اگر خواهی جنبیدن ، اکنون بجنب که چون توبرزمین ایشان بیرون شوی کس پیش تونیاید و بدین‌تدبیر میخواست که پادشاه روم بحرکت درآید ومعتصم راحاجت به سپاه آیدو آن لشکر را ازآذربایجان بخواند.

نوشته‌اند که امپراطورروم بطرسوس‌شد وهفتاد هزار مرد باخودداشت‌وطرسوس راحصاری سخت استوار بود واز آنجا بشهر زیطره شد وتاخت‌وتاز بسیار کرد ولی‌چون خبر بدو رسید که معتصم با سپاه داوطلب خـود آهنگ وی دارد بقلمرو خـویش باز گشت .

جنگهای قطعی افشین با بابك

معتصم در سال ۲۲۲ به افشین نامه‌یی نوشت که می‌باید کار بابك را هر چـه

زودتر یکسره کنی بنابر نوشته برخی از مورخان معتصم درنظر داشت درصورتی که افشین از عهده بابك برنیاید انجام این مهم رابه طاهریان محول دارد وازآنان برای رفع آشوب بابك کمك بخواهد :

در اینجا افشین دید اگر طاهریان بربابك غالب شوند باز بر قدرت و اعتبار ایشان نزدخلیفه افزوده خواهدشد برای‌اینکه این‌توانائی نصیب طاهریان نشود وخود ازاین کار بهره یابد ناچارشد بابك رافدای توانائی وقدرت خویش و ضعیف کردن رقیبان خود کند بهمین جهت ازاین پس دست از مسامحه برداشت و باقاطعیت بجنك بابك پرداخت .

افشین سپاه خود رابه قصد جنك با بابك از اردبیل بیرون آورد و بابک نیز یکی‌ازسرهنگان خودرا بنام آذین با ده هزار سوار بجنگ فرستادآذین مردی مبارز بود وی‌میان کوهها بیرون‌آمد وبرسردره بنشست وزنان وفرزندان وی بااوبودند واز لشکروی‌بسیاری زن وفرزند همراه داشتند بابك‌اورا گفته بود که زنان وفرزندان را بحصاری‌استوارفرستد واو گفته بود :

(من از این جهودان می‌ترسم) پیش ازاینکه آذین ازدره بیرون آید کوهی استوار بدست گرفته بود وزنان وفرزندان افراد لشکر خودرا درآنجا گذاشت وخود بدشت بیرون آمد

وقتی این خبر به افشین رسید او سرهنگی رابا دوهزار مرد فرستاد و نام آن آن سرهنك ظفربن عبداله بود ودستور داد تا براهی دیگردرمیان کوهها شود وباوی راهنمایانی فرستاد تا بسرزنان وفرزندان سپاه آذین شوند و ایشان را بیاورند . ظفر بدان کوه رسید وجنك کرد ازآن مردم سیاری بکشت وسپس آن زنان وفرزندان را دستگیر کرد وفرودآمد .

چون این خبر بهآذین رسید همهٔ سپاه خودرا ازسردره برگرفت وبازگشت

وهمچنان باآن لشکر بسر آن کوهها رفت تا با ظفر جنك کند و زنان و کودکان را باز ستاند ،

افشین از تصمیم آذین آگاه شد سرهنك دیگر را که ابوالمظفر کثیرنام داشت باپنج هزار مرد فرستاد تاآذین رابیابدواورا مشغول کند ابوالمظفر درپی آذین رفت ودردره‌ای میان کوهها آذین رایافت وبااو بجنك پرداخت.

آذین ظفر رایافته بودوبسیاری از زنان وفرزندان راباز گرفته بود . در این موقع ابوالمظفر او را مشغول کرد تاظفر بازمانده آن زنان و فرزندان رااز راه بدر برد ونزد افشین رسانید و با افشین تدبیر کرد وسپاهی دیگر بر گرفت و بدان دره شد آذین ناگزیر هزیمت یافت وبه نزدبابك بر گشت .

پیشروی افشین بسوی حصار بابك

بعد از این واقعه افشین تصمیم گرفت به کوههای بذنزدیك شود وحصار بابك‌را تسخیر کند معتصم به افشین نوشته بود که : خطا کردی که برسر کوهها رفتی و راه زمین ودشت بدست دشمن سپردی وراه دشت اگرچه‌تنك‌است سپاه رااز‌راه کوهساران آسان ترباشد ازاین پس برراه دره‌شو وراهنمایان وجاسوسان برسر کوه بدار تا اگر کسی آید آگاهی دهند وتیراندازان را درپیش لشکربدار وهرجا که فرودآئی‌خسك پیرامون خویش بریز تا از شبیخون ایمن باشی وبرای او هزار خروارخسك آهنین فرستاد افشین سپاه رابدره اندر آورد وهمچنان که معتصم گفته بود می‌رفت تا بجائی رسید که سال گذشته بابك درآنجا به سپاه افشین شبیخون زده بود.

درآنجا سپاه بسیار ازلشکریان بابك برسر کوهها دید افشین باآنان جنك کرد وعده‌ای راکشت وبقیه رو بفرار نهادند وبسوی بابك رفتند . افشین درتعقیب آنان‌به حصار بابك نزدیك میشد وباتأنی واحتیاط روزی دوفرسنك پیش میرفت روز دهم به

نزدیکی حصار بابك رسید و در یك فرسنگی حصار فرودآمد .

بابك در اینموقع ازحصار خود خروارها ماست وروغن وتره وبرهٔ شیر مست و خیاروبادرنگ برای افشین فرستاد و گفت شما مهمان مائید وده روزاست که بدین‌راه درشت ناخوش می‌آئید ودانم که خوردنی نیافته‌اید وما را بحصار جز این قدرچیزی دیگر نبود.

افشین هدایای مذکور را نپذیرفت ودستور دادآنها رابس‌فرستادندپس بخندید و گفت ما مهمانی پذیرفتیم ودانم که این چیزها رابابك بدان فرستاده‌است تا سپاه ما را شمار کند وبنگرد که چند نفریم « پس بفرمود تاآن فرستادگان راگردهمه سپاه وی بگردانندند چون سپاه افشین بیشتر در تنگها و دره‌ها فرود آمده بودند و پیـدا نبودند وقتی ایشان راگردانیدند آنان را نزد خود خواست و گفت شما شماره ایـن سپاه را ندانید ومن دانم ، بابك رابگوئیداین سپاه سی‌هزار مردجنگی جز کهتران وچاکران ، وبا امیرالمؤمنین سیصد هزار مردمسلمان است که‌همه بااویند وتایك‌تن زنده باشد از تو برنخواهندگشت .

اکنون تو بهتر دانی وتدبیرکار خویش کن «اگردانی که بزنهاربیرون آئی بیای واگر دانی که آنجا بایدت بودن میباش ، تاجان تو وکسانی که باتواند درسر این‌کار نرود ازاین‌جا باز نخواهیم‌گشت .

رسولان نزد بابك رفتند واین سخنان بگفتند وروز دیگر افشین‌سپاه را بدان راههای تنك پیش برد تابیك میل از حصار فرودآمد ومحمدبن بعیث راگفت‌این‌جـا ماراروزگاری باید ماند بر سرآن کوهها رو وجائی استوار بجو تابر آنجای گـرد آئیم وگرداگرد سپاه کنده کنیم وبروز بر درگه حصارباشیم و شب باز بر جای خود شویم و ایمن باشیم .

محمدبن بعیث درمیان آن کوهها جائی استوار بجست وفرمود تا کنده کردند ودیوارهای کنده استوار ساختند ولشکر را درمیان کنده فرود آوردند .

سپاهیان افشین همه روزه از حصار بابك آواز نای وچنگ ورباب می‌شنیدندو می‌خوردن وپای کوفتن ونشاط کردن ایشان می‌دیدند وبااین ترتیب وانمودمی کردند که ما از سپاه دشمن نمی‌اندیشیم وهرشب بابك سپاه به شبیخون میفرستاد وناچارافراد لشکر افشین بیدارمی‌ماندند .

افشین راسرهنگی‌بود بنام محمدبن خالد که چون امیر بخارابود اورا بخارا خداه می گفتند .

یک شب افشین باو دستورداد که از کنده ودیوارها بگذشت وبرسر کوهی باهمراهان خویش پنهان شد وگفت سپاهیان بابک چون امشب از لب کنده باز گردند تو پیش ایشان بازآی تا ما ازپس آئیم ودرمیانشان گیریم ودست بکشتن نهیم .

پس چنین کردند وآن‌شب چون گروه بابک بیرون‌آمدند ایشان‌از کمین بیرون جستند وازآن مردم بدین حیله بسیاری بکشتند و ازشبیخون رستند .

ازآن پس افشین هرروز ازبامداد تا شامگاه بردرحصار میشد وشب بکنده باز می‌آمد بابک روزی پیش از آنکه افشین بیرون آید دستور داد تا سپاه او از حصار بیرون شدند و جاسوسان آمدند وافشین را خبر کردند که بابک سپاه خود را در کمینگاه نشانده است .

افشین دستور داد سپاه او آن شب بسوی حصار رهسپار شدند وقدری دورتر از حصار ایستادند و جاسوسانی فرستاد تا بدانند که افراد لشکر بابک درکجا کمین کرده‌اند ولی آن گروه هرچه جستجو کردند چیزی نیافتند پس شبانگاه باز گشتند و روز دیگر بیامدند وبجستجو پرداختند .

درآن حوالی برسر کوهی تنگه‌ای بود و برآن دهی قرار داشت افشین بخارا ـ خداه را گفت تو با یاران خویش برسر آن کتل بایست تااز آن راه آهنگ ما نکنند زیرا برسر کتل کس نیاید اما درزیر کتل کمین کرده‌اند وچون ما بگذریم از پس ما آیند » چون بخاراخداه بدانجا شد وبایستاد تدبیر لشگریان بابك باطل شد .

پس افشین هر روز چنین میکرد و از بامداد با سپاه خود می‌آمد و برسر کوه یك‌میل دورتر ازحصار می‌ایستاد وبخاراخداه‌برسرآن کتل‌مستقر می گردید ومی گفت تا ما کمینگاه ایشان را ندانیم درکجاست نبایدنزدیك حصار برویم « کشف کمینگاه یاران بابك بسیارمشکل‌بود زیرا وقتی افشین ازحصار بازمی گشت ایشان از کمینگاه خود به حصار باز می گشتند تا اینکه روزی پس ازبازگشتن افشین آخر همه لشگر جعفر بن دینار باز می گشت .

چون جعفر دراین روز بازگشت با او سه‌هزار مرد بود وگروهی باز پس‌مانده بودند دراینموقع سپاه بابك ازحصار بیرون آمدند وده هزار سوار برسپاه جعفرزدند لشگریان جعفر بازگشتند وجنگ درگرفت .

جعفر بانگ شنید وبازگشت وافشین پیشتر رفته بود چون جعفر بازگشت‌سپاه وی نیز همگی بازگشتند و بیشتر یاران بابك نیز از حصار بیرون آمدند و با جعفر بجنگ پرداختند ونماز دیگر فرازآمد خبر به افشین رسید واو باهمه سپاه بازگشت ودرجای خویش قرار گرفت وجعفر ازیاران‌بابك بسیاری بکشت وبدرون حصارافکند بابکیان ناچار بحصار رفتند ودرحصاررا ببستند وجعفر بازنگشت وبجنگ ادامه داد وبردیوار حصار حمله برد چون بانگ جنگ بردرحصار برخاست آن عده از یاران بابك که‌در کمین گاه‌بودند ازکمینگاه، خویشتن‌را بدان کتل درافکندند وبخاراخداه که هنوز بدان کتل ایستاده بود « با کمین داران بجنگ پرداخت .

در همین موقع افشین پنج هزار مرد بیاری وی فرستاد و خود در جایگاه خود ایستاد و کس نزد جعفر فرستاد که تاریك شده و هنگام جنگ کردن نیست جعفر باز آمد وافشین باسپاه باز گشت و به لشکر گاه رفت وسه روز از آنجا بیرون نیامد وجاسوسان خود را فرستاد تا خبر آورند که چند تن از یاران بابك کشته شده اند ونیز بدانند که کمینگاه آنان در کجاست ، ولی سپاهیان ندانستند افشین بچه علت در آنجا مانده است .

درهمین موقع علف وآذوقه سپاهیان افشین بپایان رسید وسپاهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که ما را علف وزاد تنگ شده است .

افشین گفت هر که از شما صبر نتواند کردن باز گردد که با من سپاه خلیفه بسیارست ومرا هیچ حاجت بشما نیست ومن ازاینجا نخواهم رفت تا برف بیارد وسپاه خلیفه بامن در گرما وسرما صبر کنندواگرصبر نتوانند کردن باز گردند آن مزدوران از نزد افشین باز گشتند و گفتند افشین سر با بابک یکی دارد وجنگ نخواهد کردن افشین آگاه شد ودیگر روز آماده جنگ شد وبا همه سپاه برفت وهم برآن کوه که جای او بود بایستاد وبخاراخدامرا هم برسر آن کوه بگماشت تاراه کمین نگاهدارد، پس جعفر بن دینار را خواند و گفت سپاه پیش تست هر کرا خواهی ازسوار وپیاده و تیراندازان درپیش دار وجنگ کن .

جعفر گفت با من سوار وپیاده بسیارست وچندان که هست مرا بس باشدواگر مدد بکار باید خود بخواهم جعفر با سپاه بردر حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت :

از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید وابودلف را با ایشان بفرستاد و ایشان ازیکسوی دیگر بجنگ شدند وبدیوارهٔ بارهٔ حصار نزدیك آمدند

وجعفربن دیناروهمراهان وی بدرحصار رفتند ویاران بابك برروی دیوارحصارآمدند وباسنگ وتیر کمان بدفاع پرداختند.

پیکار وپای مردی یاران بابك در این روز شایان توجه بود بطوریکه تاپایان روز با منتهای‌رشادت‌واز خود گذشتگی‌بجنگ ادامه دادندواز نزدیك شدن‌لشکریان افشین به حصار جلوگیری کردند .

ناگزیر افشین درپایان روز دستور داد لشکریان وی دست از جنگ بی ثمر آن روز کشیدند وبجایگاه خود باز گشتند ویك هفته تمام از ادامه جنگ خود - داری کردند .

چون آذوقه وعلف لشکر افشین نیز بپایان رسیده بود دراین مدت بحمل‌آذوقه و تدبیر جنك آینده پرداختند .

در همین موقع به افشین خبر رسید که بر درحصار بابك کوهی‌هست که هر روزبابك سرهنگ خود آذین رابزیرآن کوه درراههای تنگ بکمین می‌نشاند و با رفتن آذین ازحصار بابك تنها خواهد ماند ،

افشین به سربازان خود دستور داد که فردا سحرگاه برای‌کارزار آماده باشند سپیده دم فردا دوهزارتن پیاده را که در تیراندازی نیز مهارت خاصی‌داشتند بخواند وعلم‌های سیاه به‌آنان‌داد وگفت درین تاریکی به کمینگاه‌آذین ویاران بابك نزدیك شوید و دراطراف کمینگاه آنان خود را مخفی‌نمائید .

چون بامداد شد وصدای طبل شنیدید علمها را بپا دارید وازآن محل‌درآئید تا مانیز از این‌سو درآئیم وآذین رابمیان گیریم آنها رفتند وافشین سرهنگی‌ازمردم فرغانه رابادوهزارمردجنگی بسوی‌دیگردر کمین فرستاد وخودنیز باهمه سپاه رهسپار نقطه مورد نظر شد وجعفربن دینار واحمدبن خلیل وسرهنگان دیگر را بافوج‌خود در آن اطراف پراکنده نمود .

در موقع طلوع آفتاب آذین را یافتند که در میان آن کوهها باهفت‌هزارسوار در سه گروه کمین کرده‌اند وجنك بین آنان در گرفت در اینموقع طبق دستور افشین طبلها رافرو کوفتند وآن دوهزار پیاده نظام تیر انداز نیز از کمینگاه خود بیرون جستند وبه آذین ویاران اوحمله بردند .

در اینموقع خود افشین وهمه سپاه بطور دسته جمعی یورش آوردند و آذین و یاران بابك را که بی‌خیال درآنجا بسر می‌بردند از همه طرف درمحاصره قراردادند وبکشتار آنان پرداختند .

در اینجا بابك دانست که کار او ساخته‌شد ، بنابراین برای رهائی‌ازدام‌افشین فکری اندیشید وبرروی دیوار حصار آمد و گفت‌منم بابك‌افشین‌رابگوئید تانزدیکتر آید باوی سخنی دارم .

افشین نزدیك دیوار حصارشد بابک چون اورادید گفت مرا زینهارده افشین گفت ترازینهارست « اگراین سخن که اکنون گفتی پیش‌از این گفته بودی بهتر بود واکنون چون امروز گفتی به که فردا ، بابک گفت زینهار خلیفه خواهم افشین گفت زینهار او آورم بخط و مهر وی « ولیکن مراگروی بده » تا من صبر کنم و بخلیفه نامه بنویسم وزینهار نامهٔ تو بخواهم گفت . گروگان من پسر مهتر منست که همراه آذین است ودر آنجا جنگ کند اورا بتو دهم .

افشین با این‌کار موافقت کرد وبه جایگاه خود باز آمد ویکی از سپاهیان را نزد جعفربن دینار فرستادوپیغام داد که‌بابک زینهارداده‌است دست از جنگ و کشتار بردارید زیرا دو پسر وی در لشکر آذین هستند و اگر کشته شوند بابک پشیمان خواهد شد .

ولی قاصد افشین زمانی به نزد جعفر رسید که افراد وی آذین‌سردار باشهامت بابک را کشته بودند .

جعفر طبق دستور افشین دوپسر بابک وعدهٔ زیادی ازیاران وفادار اورا که با نهایت از خودگذشتگی جنگ می‌کردند دستگیر کرد و بنزد افشین بازگشت (۱)

فرار بابک از قلعه بذ

بابک قیام گرپرشوروتا آرام سرزمین آذربایجان پس‌از آنکه همه نقشه‌های میهن پرستانه خود را نقش برآب دید درشب همان روزی که افشین را به وعدهٔ تسلیم دل خوش کرده واز جنگ باز داشته بود نقشه فرارازقلعه بذ راطرح کرد وبا استفاده از تاریکی شب وآرامش‌واطمینان افشین وسپاهیان وی کلیه وجوه‌نقد واشیاء گرانبها وآذوقه مورد نیازموجود درقلعه رابرداشت وباپنجاه نفر(۲)ازیاران‌صدیق خود که در قلعه مانده بودند ازراه کوهستانهای صعب‌العبور بسوی ارمنستان گریخت تا در آنجا با تهیه لشکر مجدد وموقعیت بهتر به‌قیام پرشور وطنی پرداخته وخودرا برای مقابله بامرکز خلافت عباسیان آماده سازد .

---

۱ ـ بابک خرم دین دلاورآذربایجان تالیف مرحوم استاد سعید نفیسی‌صفحه۱۱۶
۲ ـ تعداد همراهان بابک را در این سفر عده‌ای از مورخان کمتر نوشته‌اند .

آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است . بهرچه روی آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد .

(جامی)

عبدالحسین سپنتا
اصفهان

خالیست جای تو

رفتی تو از بر من وخالیست جای تو بودی تو دلبر من وخالیست جای تو
تا جام خود نهادی ورفتی ز بزم من خون‌شد بساغرمن وخالیست جای تو
بازآ به‌بین چوپای نهادی ز در برون غم آمد ازدرمن و خالیست جای تو
تقدیر باورم نبود ورنه گفتمت این بد مقدر من وخالیست جای تو
جان ازتن ار رود نکند مردزندگی این نیست‌باورمن وخالیست جای تو
زیرا تو جان بدی وجداگشتی ازتنم باقی‌است‌پیکرمن وخالیست جای تو
ای شمع دلفروز بظلمت سرای غم سوزانده‌ای پرمن وخالیست جای تو
برعکس روزهای دگر مانده یادگار عکست برابرمن وخالیست جای تو
ای ماه تا که روی نهفتی زمهر من شد تیره اختر من وخالیست جای تو
دستم گرفتی و همه جا پا بپای من بودی تو رهبرمن وخالیست جای تو
آنکه که کس نبود بمن یار غمگسار بودی تو یاور من وخالیست جای تو
درهجر تو چو اشک روانم شده روان طبع سخنور من و خالیست جای تو
میگفت در غم تو سپنتا که این غزل شد ثبت دفتر من وخالیست جای تو

(پالاس هتل تهران)

دکتر هراند - قوکاسیان

ارامنه در ایران

مقدمه مترجم . دکتر کارابط پاشایان نویسنده این مقاله یکی ازمتفکرین و دانشمندان ارمنی است که در ترکیه بدنیا آمده ودانشکده پزشکی استانبول را بپایان رسانده است.

وی سالیان دراز در «دیوریک» . «مالاتیا» . شاپین - کاراهیسار«وبا گارین» بشغل طبابت اشتغال داشته است.

دکترپاشایان بعنوان عضو انقلابی دستگیروزندانی شد وسپس اززندانی بزندان دیگر افتاد تا سرانجام اورا «بسباستیا» اعزام داشتند .

وی مدت هفت سال در ایران بسر برده ودر شهرهای تبریز . تهران وبندرگز بحرفه پزشکی مشغول بوده است وبعلت صداقت وکاردانی مدتی پزشک دربارسلطنتی ایران نیز بوده و از طرف شاه وقت بدریافت نشان افتخار نائل شده‌است.

دکترپاشایان درسال ۱۹۰۳ عازم اسکندریه شد ومدت سه سال درآن سامان بسربرد ودرهمین اوقات روزنامه‌ای بنام «افق» بربان ارمنی انتشارداد ودرسال ۱۹۰۸ پس از استقرار سیاسی دولت عثمانی درقسطنطنیه مستقرشد.

وی دهها جلد کتاب طبی و بهداشتی تالیف کرده و با مجلات علمی فرانسه همکاری نزدیک داشته است .

دربیست وچهارم آوریل سال۱۹۱۵ از طرف پلیس عثمانی دستگیروبه«آیاش» درحوالی«آنکارا» تبعید گردیده است.

در ماه مه همان سال از تبعیدگاه مزبور تلگراف اعتراض آمیزی در خصوص

دستگیری خود و سایرهم میهنانش به طلعت پاشا وزیر کشور دولت عثمانی مخابره کرده که آن تلگراف را دو تن از اندیشمندان معروف ارمنی چون «آکنونی» و «زار تاریان» نیزامضاء نموده‌اند اماهیچکس‌باین اعتراضات وقعی‌ننهاده‌است.

دکترپاشایان همراه باسایر متفکرین ارمنی در فاجعه سال ۱۹۱۵ در جنوب آنکارا دردره «پنیامی» در سن پنجاه ویکسالگی بدست عثمانیها بقتل رسید.

گزارشی که از او میخوانید درسال۱۹۰۲ نوشته شده و اگر نگارنده اینک بترجمه آن مبادرت میکند از این نظر است که هماکنون نیز بوجودمطالب جالبو ضروری دراین مقاله اعتقاددارد.

جلفای اصفهان

دکترهراندقوکاسیان

ارامنه در ایران ـ ارامنه در سراسر آذربایجان ایران وهمچنین درشهر ـ های اصفهان تهران بطورپراکنده و در بعضی نقاط بصورت دسته جمعی بسر میبرند. عده‌ئی از آنها درسال۱۶۰۵ باصرار شاه عباس بایران کوچ کردند ودر کنار زاینده رود اصفهان پایتخت صفوی قصبه ای بنام « جلفای نو» بنا نهادند و در آنجا سکنی گزیدند وبعداً بتدریج بدیگر نقاطایران‌رهسپارشدند. جمعی نیز ازآنها بهندوستان وجاوه وغیره مهاجرت کردند.

جمعیت ارامنه در اوایل قرن نوزدهم بالغ بر پانصد هزار نفر بوده‌است‌درسال ۱۸۲۷ ضمن جنگ ایران و روس قریب پنجاه هزارتن از آنها بنقاط مختلف روسیه راه یافتند.

در حال حاضر (۱۹۰۲) مجموع جمعیت ارامنه ایران بالغ بر هشتاد هزار

تن می‌باشد (۱)

باید دانست که تعداد ارامنه در ایران بیش از رقمی است که ذکر شد زیرا متاسفانه تاکنون آمار رسمی که ازروی مدارك مستدل ومتقن تهیه شده باشد دراین خصوص منتشر نشده‌است وتنها آماری که دردست هست مدارکیست که از طرف دو خلیفه گری منطقه‌آذربایجان واصفهان بدست آمده است که از روی‌آن نیزنمی‌توان بنفوس واقعی ارامنه درایران پی‌برد. زیرا قسمت عمده آنرا از روی تعداد تقریبی اعضای خانواده‌ها شمار کرده‌اند وبهیچوجه اصول صحیح آمار گیری در آن رعایت نشده است وبویژه آماری که از ارامنه منطقه اصفهان تهیه شده برهمین مبنای غلط بوده‌است .

در اینجا باید یادآوری کرد که باین آمار ده هزارنفر کسانی را که در سال ۱۸۹۵ ازجلوی عثمانیها فرار وبایران مهاجرت کردند نیز باید اضافه کرد .

این عده پس از ورود بایران درشهرهای تبریز وسلماس سکونت یافتند .باین آمار ارامنه کاتولیك وپرتستان رانیز که تعداد آنها به۵ الی۶ هزارنفر می‌رسدباید افزود . شهرها ودهات وقصبات ارامنه وبطور کلی مناطق‌ارمنی نشین وافرادروحانی وهمچنین منازلشان‌کاملا مشخص وچشم گیراست.

ارامنه درایران درسیزده شهرو ۲۲۱ دهکده بسر میبرند و جمعیت آنها بالغ بر ۸۱۵۱۰ نفر است که مرکب از ۱۲۵۴۹ خانوار میباشند آنها دارای ۵۳ مدرسه (که بعضی ازآنها مختلط است) و۱۸۷ کلیسا و۱۶۳ کشیش و۷ کلیسای بزرگ(وانك) ودوپیشوای مذهبی هستند که یکی ازآنها پیشوای مذهبی ارامنه منطقه تبریز «خلیفه

۱ ـ در آمار گیری اخیر جمعیت ارامنه ایران دویست هزار نفر قید گردیده است (مترجم)

یقیشه مرادیان » است و دیگری پیشوای مذهبی ارامنه تهران ـ اصفهان « خلیفه ساهاك ایوادیان » میباشد . که درعین‌حال سمت پیشوائی ارامنه ایران و هندوستانرا نیز دارد .

درشهرهای بزرگ مثلا درتبریز . تهران . اصفهان مدارس پسرانه دارای چهار تا شش ومدارس دخترانه دارای ۲ تا ۳ کلاس میباشند .

همچنین در این نقاط کودکستانهای مجهز و آموزشگاههای تعلیم خیاطی و گلدوزی وغیره نیز دارند اما درشهرهای کوچك وقصبات تعداد کلاسها از دو یا سه تجاوز نمیکند که طبق برنامه‌های خاصی به پیروی ازمیزان احتیاجات روز و شرایط محل وهمچنین امکانات موجود اداره میشود مدارس مختلط محله «لیالا» درتبریز از این نظر بین تمام مدارس نمونه میباشد .

دراین مدارس تدریس بشیوه خاصی انجام میگیرد باین معنی که بشاگردان نمره نمیدهند و از آنان امتحان بعمل نمیآورند . دروس آنها هم نظری و هم عملی است . برحسب سن دانش آموزان ساعات درس آنها بین ۵۲ تا ۴۵ دقیقه تغییر میکند وروزانه ۲ ـ ۵ ساعت سر کلاس میروند . درزنگهای راحت بورزشهای دسته‌جمعی در حیاط وسیع مدارس میپردازند . دستجات ورزشی بنامهای «پایلاك» و « زولاك » نامیده میشوند .

دانش آموزان ارامنه نیزمانند همه جای دیگری درمدارس خود دارای نشریه دیواری هستند که درآن مطالب گوناگون در زمینه‌های مختلف درج میشود وعلاوه براین بمنظورپیشرفت وبالابردن سطح فکر ومعلومات دانش آموزان پسران ودختران درمدارس خود اطاقهائی برای ایراد نطق وسخنرانی وخواندن اشعار وغیره دارند که بطور دسته‌جمعی دورهم گرد میآیند دانش آموزان اغلب براهنمائی معلمین خود براه

پیمائی و گردشهای صحرائی و کوهستانی میروند و درآنجا نیز به تمرینهای فکری وورزشهای گوناگون وبازیهای تفریحی میپردازند .

تنبیه بدنی درمدارس ارامنه معمول نیست . درساختمان بعضی از این مدارس اصول مهندسی بهداشت کاملا رعایت شده است .

مدارس ارامنه در ایران ازسال ۱۸۷۰ برمبنای نسبهٔ صحیح و اصول امروزی استوار گردیده‌است :

ارامنه درایران اکثراً بشغل‌تجارت با کشورهای اروپا وهمچنین روسیه‌اشتغال دارند وبهمین لحاظ ناچارند بزبانهای کشورهای مزبور آشنائی داشته باشند ولاجرم درمدارس آنها علاوه برارمنی و فـارسی زبانهای دیگری ازقبیل فرانسه . روسی . و انگلیسی نیز تدریس میگردد .

ارامنه برای تحصیل فرزندان خود بمدارس موجود اکتفا نکرده وآنها رابرای کسب علم ودانش بیشتر دسته بدسته باروپا . روسیه وهندوستان اعزام میدارند .

ناتمام

باید دانست‌که درمدارس قدیم سطح معلومات بالا بوده تا آنجاکه کلاسهای دوم و سوم آن ازنظر میزان اطلاعات معادل دوره اول متوسطه امروز بوده است . م .

توحید یگانه گردانیدن دل است . یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه .

(جامی)

م. اورنگ

ازسرودهای شیخ امیر

شادروان شیخ امیر ، ازپیشوایان دانا وروشن بین گروه‌یارسان یعنی اهل‌حق بوده که در نزدیکی‌های دویست وهشتاد سال پیش میزیسته .

آرامگاهش در روستـای قزوینه ی استان کرمـانشاه و زیارت‌گـاه اهـل حق‌می‌باشد .

شادروان شیخ امیر ، سرودهائی بزبان کردی هورامی‌دارد که آنها را مانند دیگر سرودهای دینی ، بنام (کلام) می‌خوانند .

مردم یارسان در انجمنهای همگانی که بنام (جم) خوانده می‌شود ، اینگونه سرود ها یا کلامها را بـا شور فراوان می‌خوانند و ایـن شیوه وروش را به جـای نماز می‌دانند.

یعنی پیشوایان ورهبران‌آن‌ها که بنام (پیر) خوانده می‌شوند. بانواختن دوتار سرودها را می‌خوانند ودیگران نیز باآنان هم‌آهنگ‌می کردند و بدینسان درجمخانه شوری بس دلنشین برپا می‌سازند.

چندی پیش دوست‌ارجمندم‌آقای حسین روحتافی که درصحنه‌ی کرمانشاه می‌ـ نشینند ، دوبخش کوتاه از این سرودها را ازروی دفترها ونسخه‌هائی که دارنـد ، رونویس کردند واز من خواستند که آنها رابانوشته‌ی درشت وزیبا ،تابلومانندبچاپ برسانم وبرای ایشان بفرستم تا درمیان یاران ودوستان پخش کنند . من هم سفارش ایشان را انجام دادم وازهر کدام ۵۰۰ شماره بچاپ رساندم وفرستادم . .

شنیدم پیروان شیخ این تابلوهارابا شادمانی فراوان بدست آورده‌اند و آنهارا

به‌قاب گرفته در خانه های خودنگاهداشته اند . این دو بخش سرود باترجمه‌ی آنها بدینگونه است :

بخش یکم :

منکــه صمدم نه چهـره‌ی یاره ن

چه آمان سوان کاوه م چـه کاره ن

کاوه ی من خاسهن ، نه سنگ نه بردن

صفـای جـم یار ، شفای کل دردن

ترجمه

منکــه صمدم در چهـره ی یار است

با آمدن و رفتن کعبه‌ام چه کار است

کعبه‌ی‌من‌خوب‌است، نه‌سنگ‌است‌ونه‌برد

صفای جمع یار ، شفای همه‌ی‌دردهاست

بخش دوم :

یاری چو ارچشتن ، باوری وه‌جا راسی و پـا کی ، نیکی و ردا

ترجمه

آئین یارسان چهار چیز است که باید آنها را بجا بیاوری . راستی و پاکـی و نیکی و بخشش .

چند روز پیش در بانك ملی تهران ، به آقای امین اله آلهی فرزند ارجمند دانشمند گرامی آقای نور علی آلهی برخورد کردم . گفتند تابلوها رادر آرامگاه شیخ امیر دیدم . ولی در بخش دوم سرود لغزش روی داده و بجای واژه‌ی (نیستی) ، واژه‌ی (نیکی) را نوشته‌اند .

من این لغزش را در قزوینه به آنانی که در آنجا بودند یادآورشدم میگفتند استاد رشید شهمردان این کار را کرده و بجای واژه‌ی (نیستی) واژه‌ی (نیکی) بکار برده است .!!

به آقای آلهی پاسخ دادم نخست اینکه این سرودها را آقای روحتافی ازروی نسخه‌هائی که داشته رونویس کرده بمن داده است و در نزد استاد شهمردان نبوده که بآنها دست بزند وواژه‌ئی رابه واژه‌ی دیگر برگردانند .

دوم اینکه واژه‌ی نیستی در اینجا معنی و رسائی نـدارد و بـا آهنگ سرود جور نمی‌آید .

دراینجا پایه‌ی آئین یارسان یا اهل حق را بر روی چهارچیز می‌گذاردوآنها را بنام (راستی ـ پاکی ـ نیکی ـ بخشش) یادمیکنند

اکنون اگر از روی پندار و خیال واژه‌ی نیستی رابجای (نیکی) بگذاریم ، بی‌گمان سروده‌ی شیخ پاکدل آن شیرینی ورسائی راازدست میدهد و نمی‌توانـد نمودار چهار دستورباشد .

با آنچه گفته شد . سروده‌ی شیخ امیر بزرگوار همان‌است که بچاپ رسیده یعنی هیچگونه لغزشی روی‌نداده بلکه لغزش ازسوی‌آقای‌آلهی است که چنین سخن گفته‌اندو گروهی را دودل سازند .

وبیخود گروهی مردم ساده وپاکدل را در باره‌ی‌سرودهای پیشوای‌خود دودل و سرگردان ساخته‌اند .

اگر ایشان بجز این میدانند، بهتر این است بنویسند تا پاسخ داده شود و چگونگی آن بیش‌ازاین روشن گردد.

ادیب برومند

در سوك الفاظ

در شگفتم از گروهی کز پی اغراض خویش
واژه‌ها را مبتذل آنسان که می‌دانی کنند
لفظ چون در معرض مصداق خود گیرد قرار
از شکوهش جمله درك حظ روحانی کنند
ور بجای خود نیفتد واژه در گفتن بکار
کی زند چنگی بدل ؟ هرچند خوشخوانی کنند
احترام واژه‌ها ، فرض است بر اهل زبان
کز لغتها فهم مطلب ، عالی و دانی کنند
ارتکاب جور و عدوان نیست تنها بر نفوس
بر سخن هم مغرضان . رفتار عدوانی کنند
هست نوعی از جنایت ، هتك ناموس لغات
وین جنایتها ، سیه دل مردم جانی کنند !
فی‌المثل بر واژهٔ « استاد» گویم ای دریغ
کاین لقب اعطا بهر طفل دبستانی کنند !
ای بسا کس با کهین مقداری از تحصیل علم
همسری با مکتب « سقراط یونانی » کنند
ای بسا «ناظم» که با توزین ابیاتی ز نظم
دعوی همسنگی « عطار » و « خاقانی » کنند!

واژه «استاد» را بندند بر خود، بیدریغ
آنچنان کاطلاق بر «استاد سلمانی» کنند!

بعد از آن بر واژه «ملی» دلم سوزد که هست
بیگنه لیکن بنامش بس غرضرانی کنند!

لفظ «ملی» گشت همچون صیقلی کاهل غرض
گونهٔ اغراض را زین واژه نورانی کنند!

شاید ار بنمایم از جان غمگساری بر «هنر»
کاین لغت را آلت اغراض نفسانی کنند!

این گرامی واژه را جهال با نیش قلم
مثله گردانند وهمچون صید قربانی کنند!

وای بر حال «هنرمند» آن گرانمقدار لفظ
کاین زمان اطلاق بر هر «چاله میدانی» کنند!

«آیت الله» را بسان «حجة الاسلام» نیز
مبتذل سازند و توهین بر مسلمانی کنند!

واژه «حزب» آلت سخریه افراد گشت
آنچنان کز بعد ذکرش خنده، پنهانی کنند

گشت بسیاری ز الفاظ دگر اینسان تباه
کانهمه بس شکوه‌ها از نا بسامانی کنند!

قصد ازینسان دشمنی‌ها چیست با الفاظ نغز
جز عداوتها که با ایران وایرانی کنند!

مرتضی ـ مدرسی چهاردهی

قلب درزبان عرب

تألیف دانشمند محترم آقای دکتر صادق کیا

زبان شناسی وشناخت لهجه‌های محلی یکی ازرشته‌های دقیق علم لغت است ، دانشمندان بزرگ فقه اللغة و علم اللغة سالیان دراز درآن کار می کنند و کتابها و رساله‌های نفیسی درین باره تألیف نموده ومینمایند .

درهریك ازدانشکده‌های ادبی جهان رشته‌ای ازتخصص زبان را درلغت شناسی قرار داده‌اند .

فضلای پرکار وهوشمند عمری‌را درتدوین وتألیف‌آن صرف می کنند، شناخت لهجه‌ها واختلاف لهجه‌هم ازشیرین ترین رشته‌های زبان‌شناسی است، میتوان‌باآشنائی به اختلاف لهجه‌ها روابط یك ملت ، عادات ورسوم ، عقاید واخلاق مردم را بامردم وملت دیگر شناخت ، اشتراك فکری وروانی مردم دوشهر یا دو دهستان یا چند ملت را با هم سنجید. .

بگواهی تاریخ دانشمندان لغوی ایران درقرون وسطی درزبـان عرب سالیان درازکار کردند وصدها کتاب ورساله درلغت عرب تألیف‌نمودند که تاامروز موردتوجه فضلا ودانشمندان عربی زبان است .

تاریخ ادبیات عرب نـام بزرگان ایران را که صاحب کتاب لغت بزبان عربی هستند به‌بزرگی واحترام یادآورمیشود ، کدام ادیب ودانای‌عربی است که‌نام‌جوهری صاحب صحاح . فیروزآبادی صاحب قاموس، سید علیخان صاحب طرازاللغة، صاحب بن عباد مؤلف کتاب المحیط درلغت عرب را نداند .

کتاب معیار اللغة تألیف میرزا محمد علی شیرازی (۱) دردوجلد که درایران چاپ شد شاید آخرین کتابی باشد که تألیف دانشمند لغت‌شناس ایرانی بزبان عربی است که حقاً ابن درید زمان خود بشمار می‌رفت و کتاب دیگری بنام فرائد اللغة در لغت قرآن وحدیث تألیف نمود که هنوز چاپ نشده است .

در گروه فضلای معاصر تنی‌چند انگشت‌شمار درزبان شناسی ولغت‌کارمی کنند که نتیجه مطالعات آنان ارزش بسیاری دارد .

دکتر محمد معین صاحب کتاب فرهنگ فارسی درپنج جلد که شاهکار لغت ـ نویسی درعصر ما است فراموش نشدنی است (خدایش شفا بخشد) ، دیگر از فضلای نامی ما که درعلم لغت ولهجه شناسی صاحب نظر بشمار می‌آید :

دکتر صادق کیاست ، کتابی بنام قلب درزبان عرب تألیف ومنتشر ساخت که‌از دقیق ترین کتابها دررشته لغت شناسی بشمار می‌رود .

این کتاب نفیس سرآغاز یک‌سلسله از کتاب‌ها ورساله‌هائی است دربارهٔاختلاف لهجه‌ها ، علم اللغة ، فقه اللغة مؤلف فاضل و دقیق کتاب قلب در زبان عرب بآخرین روش دقیق علمی کتاب خود را تألیف ومنتشر ساخت .

چنانکه درآغاز کتاب نفیس خود « قلب درزبان عرب » گوید .

پس ازچندی دریافت که درآن واژه نامه ها بسیاری ازماده‌ها و واژه‌ها به دو یا چند صورت که مقلوب یکدیگرند یاد شده اند و قلب پایگاه بلندی در گسترش زبان عربی دارد .

---

۱ ــ میرزا محمدعلی شیرازی ازشاگردان حوزهٔعلمی حاج محمدکریم خان کرمانی پیشوای سلسله شیخیه بود نگاه‌کنید بکتاب شیخی گری ـ بابی گری تألیف مرتضی‌مدرسی چهاردهی چاپ فروغی تهران .

دانشمندان پیشین پی برده اند که قلب یکی از سنت های عربهاست وآن را یکی ازپایه های گسترش این زبان می‌شمردند وگاهی آن را بههمان نام « قلب » و زمانی به نام . :

« اشتقاق کبیر (۱) » یــا « قلب مکانی (۲) » می‌خواندند . برخی از آنان در کتابهای خود فصلی جداگانه درباره قلب نوشته ونمونه‌هائی ازآن داده‌اند . یکی از آنان « احمد بن فارس » است که درسده چهارم هجری می‌زیسته .

او در کتاب خود « الصاحبی فی‌فقه‌اللغة وسنن العرب فی کلامها «قاهره۱۹۱۰ مسیحی صفحه ۱۷۲ » چنین می‌نویسد « ومن سنن‌العرب القلب وذلك یکون فی‌الکلمة و یکون فی القصة فاما الکلمة فقولهم جذب و جبذ وبکل و لبك و هو کثیر وقد صنفه علماء اللغة .

ابو منصور عبدالملك ثعالبی که درسال ۴۳۰ هجری درگذشته در کتاب خود « فقه اللغة و اسرار العربیة « قاهره ۱۳۱۷ صفحه ۳۰۲ » فصلی با عنوان « فی معرفة القلب » نوشته عبدالرحمن جلال‌الدین سیوطی در « المزهر فی‌علوم اللغة و انواعها » ودرآن سخنان برخی ازپیشینیان‌را دراین باره بانمونه‌های فراوان آورده است (۳).

مؤلف دانشمند کتاب قلب درزبان فارسی چون بررسی دامنه داری رادر زبان عربی آغاز کرده بود برآن شد که همه مقلوب‌های آن زبان‌را گرد آورد.

---

۱ ــ دربرابر «اشتقاق صغیر» که ساختن اسم فاعل ومفعول وجز آن است ازماده و دربرابر «اشتقاق اکبر» که «ابدال» بدل شدن حرفی بحرف دیگر است .

۲ ــ دربرابر «قلب صوتی» که بدل شدن همزه و حرف های عله به یکدیگر است .

۳ ــ نگاه کنید به «المخصص» ازابن‌سیده (جلد۱٤ ، صفحه ۲۷ ــ۲۸ و «المدهش» ازابوالفرج عبدالرحمن‌بن علی الجوزی «بغداد ۱۳٤۸ صفحه ۳۰ ــ ۳۱» وبه (الخصائص) از «ابی‌الفتح عثمان بن جنی «قاهره» بخش نخست ، ۱۳۳۱ .

برای این کار سه فرهنگ عربی بفارسی «منتهی‌الارب فی‌لغات العرب از میرزا عبدالرحیم صفی پوری تهران ۱۲۹۷ ـ ۱۲۸۱ طرح از جمال القرشی ، ابوالفضل محمدبن عمربن خالد « کانپور ۱۹۲۸ ترجمان اللغة « ترجمه فارسی قاموس فیروز ـ آبادی از محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی (تهران ۱۳۰۳ ـ۱۳۰۸) رابر گزید ودر آنها از آغاز تا انجام نخست معنی هر ماده ومعنی مشتقهای آن و سپس معنی مقلوب‌های آن ماده ومشتقهای آنها رابیرون نویس کرده واز پهلوی هم نهادن آن‌ها واژه‌های مقلوب را بدست آورد :

کتاب واژه‌های طبری یکی دیگر از تالیفات ارزنده دکتر صادق کیاست که نباید آن رافراموش کرد .

رساله نقطویه یا پسیخانی که مجموعه‌ای ازآراء و عقاید مذهب نقطویه است تألیف نفیسی است ازمؤلف کتاب قلب درزبان عربی .

تألیفات دیگر مؤلف دانشمند عبارتند از تصحیح معیارجمالی ، مجمع الامثال محمد علی هبله رودی ، واژه نامه گرگانی ، ماه فروردین روز خرداد ، چند نمونه از متن نوشته‌های پهلوی و تألیفاتی دیگر که هریك از آنها در خور توجه اهل فضل و دانش میباشد .

بعشق هرچندهم رنج‌آور وجانگزا باشد ایمانی محکم داشته باش و راه دل خود را بروی مسدود مساز .

(تاگور)

خانبابا ـ طباطبائی نائینی

صوتی که شنیده نمی‌شود ولی...

گوش شریف بشر ، این اشرف مخلوقات هنگامی میشنود یعنی امواج هوا را بعنوان صوت درك میکند که عدهٔ این امواج یا ارتعاشات‌درثانیه‌از۱۶ هزاربار بیشتر نباشد ، بعبارت دیگر اگر عده تموجات هوا ولرزش آن درثانیه از۱۶ کمتر یا از۱۶ هزار زیادتر باشد این جناب مستطاب که بشر نام دارد صوتی نمی‌شنود و هیچ چیزی درك نمیکند

بنابراین قدرت شنوائی بشر عادی ومعمولی بحدود ۱۶ و۱۶ هزار ارتعاش در ثانیه محدود میشود ونمی‌تواند لزاین دوحد کم و کوتاه تجاوز کند وارتعاشات پائین تر وبالاتر از آن رابشنود . درصورتیکه تموجات زیادتر از۱۶هزار بار درثانیه کـه مطلقاً به‌درك انسان نمی‌آیند یعنی همان امواجی که از وجودشان‌کاملا بی‌خبریم و اسم آنها را امواج ماوراء صوت ویا « اصوات نشنیدنی» گذاشته ایم دارای خواص و تأثیر هم سودمند وهم زیان بخش شگفت انگیزی هستند که شمهٔ مختصری از آن در زیربنظر خوانندگان محترم خواهد رسید

در اینمدت بسیار کوتاهی که دانشمندان بآثار حیرت بخش این‌امواج ماوراء صوت پی برده‌اند عجائب بزرگی از آن کشف شده که حقیقة بـاعث حیرت و بهت میشود و کمتر کسی‌است که بتواند آنها راباور کند

این امواج‌دررشته‌های بسیار مختلف آزمایش‌شده وپیشرفت عملیات باندازه‌ای سریع وموثر بوده که اکنون هیچ قسمت از قسمت‌های علم ، صنعت ، طب و غیـره و

غیره نیست که ازاین امواج استفاده نکنند وهرروزهم شگفتیهای تازه‌ای برشگفتی‌های پیش اضافه نشود .

دانشمندان موفق شده‌اند که دستگاههای خاصی برای تولید ارتعاشات ماوراء صوت بسازند وبوسیلهٔ آن آلات ارتعاشاتی بشماره ۱۲ میلیون بار درثانیه ایجاد کنند که گرچه گوش بشر آنرانمیشنودولی آثار عجیبی ازآن امواج میگیرد که ازشنیدن آن انسان بحیرت دچار میشود که چگونه ارتعاشات هواقادرند این عجائب راازخود بروز دهند واین همه خواص داشته باشند

ازجمله هزاران مواردِاستعمال این امواج اینکه بوسیله آنهاقطعات ضخیم فلزات را که حتی چند متر قطردارند رسیدگی وتفتیش میکنند و کوچکترین ترك یا موئی اگر در آنها باشد آناً درمییابند وحال آنکه وسیله‌ای که تاکنون برای اینکاربکار می‌رفت عکس برداری بااشعه مجهول بود که هم باین اندازه یعنی تاچندمتردردل فلزات فرونمی‌رفت وهم چندین ساعت وقت وزحمت زیادلازم داشت ، درصورتی که باامواج ماوراء صوت درمدت چند ثانیه هرنوع نقص وترك وموی فلزات فوراً آشکار می‌شود بوسیلهٔ امواج ماوراء صوت میکروبهای مضر شیر وسایر مایعات کشته می‌شوند وشیر و کره بطوری باهم مخلوط میگردند که بهیچ وسیله‌ای جدا کردن آن میسر نمیشود وهضم این شیر بسیار بهتر وسریعتر ازشیرهای معمولی است.

درهرسانتیمترمکعب شیری که بااین امواج ازمیکرب پاك شده فقط ۸عددمیکروب زنده باقی میماند وحال آنکه بابهترین وسیله پیش متجاوزازسی هزار میکرب میماند وتازه جای رضایت وخوشنودی هم بود.

ازاین عجیبتر اختلاط آب وروغن باهمدیگراست که درتاریخ بشرسابقه ندارد وبعنوان محال ذکر میشد .

همین امواج ماوراء صوت لکه‌های لباس رامیبرد وهر نوع لکه چربی یا جوهرو یاهرنوع موادشیمیائی‌را کاملا ازآن پاك می کند همانگونه که بجای جاروهای برقی بکارمی‌رود وذرات گرد وخاك ودیگر مواد رااز قالی وپرده ومبل وچیزهای دیگــر بیرون میکند .

چه خواهید فرمود اگر کسی باطلاع خاطر شریف برساند که اتومبیلهائی ساخته شده‌اند که دارای دکمهٔ کوچك مخصوصی هستند که تا بمنزل ویا گاراژ ویاهرمحل دیگری رسیدید آنرافشارمیدهید وبمحض اینکه آنرا فشاردادید امواج ماوراء صوت ندیدنی ونشنیدنی ودرك نکردنی ازآن بیرون می‌آید و در گاراژ و یا خانه و یا باغ وجود محترم را خود بخود باز وحتی از این عجیب‌تر چراغ گاراژ ویا خانه را هم روشن میکند ،

مته‌های مخصوصی تعبیه شده که با امواج ماوراء صوت فلز و بلور وسنگها را سوراخ میکند وماشینهای خاصی که بجای ماشینهای خانگی برای خرد کردن گوشت یا قهوه وفشاردادن میوه‌ها ونظائر آن بکار میرود .

آلات تولید کننده امواج ماوراء صوتی که ارتعاشات خیلی زیادایجاد میکنند قادرند نه فقط میکروبها وجانداران ذره بینی راتلف کنند بلکه می‌توانند حیوانات کوچك وجانوران بزرگی موش وغیره را نیز بکشند .

دردود کشهای عظیم کارخانه‌ها این ارتعاشات ، ذرات دوده‌ها ومواد دیگر را بطوری بهم میچسبانند که دیگر بهوا نمیروند بلکه درته دود کشها جمع می‌شوند واز اینراه خدمت بزرگی بصافی هوای شهرها می کنند .

تماشائی‌تر اینکه این امواج صوتی شراب وآلکلی راکه باید سالهای دراز طول بکشد تا بکهنگی مطلوب خوش‌ذوقان برسد درعرض چنددقیقه آنهارابهمان‌درجه

از کهنگی ونفاست میرساند ودندان باسلیقه راخشنود وکامشان راتروشیرین میگرداند ونوشندگان را باروح حافظ وخیام دمساز میسازد .

مه و ابر با تابش این امواج خیلی بهتر از اشعه خورشید جهان تاب برطرف می شود و خطرات فرودگاه ها و بنادر و جاهـای حساس دیگر را نیز با خـود می بـرد .

همچنین مشغول آزمایشی هستند که بوسیله آن مه وابر مصنوعی بسازندوباران بباراننه با این اشعه ماوراء صوتی از هر نوع خطرات زیردریائی ووجود کوه و سنگ وتحت البحری وحتی ماهیها باخبرمیشوند وباچشم و گوش باز(درصورتیکه چشم و گوش آنها چیزی ندیده ونشنیده) بسراغ آنها میروند ازمفیدترین مورد استعمال این امواج آنکه دانشمندان شوروی موفق شده اند دانه ها وبذرهای نباتات و محصولات کشاورزی رازیر تابش این اشعه قراردهند ودرنتیجه هم زمان رسیدن بذرها ومیوه ها را خیلی زودتر وبهتر وفراوانتر کنند و هم مقدار محصول و برداشت را دست کم نیم بـرابـر زیادتر گردانند.

غیر از این موارد سودمند که درپیش گفته شد ، دانشمندانی هستند که شب و روز خود راصرف ساختن توپهای بیصدای امواج ماوراء صوتی میکنند که باآن امواج ندیدنی و نشنیدنی و درك نکردنی زحمت نفس کشیدن را از آدمی دور گردانند و توانسته اند توپی اختراع کنند که درفاصله ۶۰ متری انسانی راازپادرآورد ودریکدقیقه ویرا باجدادش برساند .

در دوری سیصد متری انسان را نمیکشد ولی چنان صدمه ای باو میزنند کـه حرکت وفکر راازاو سلب وبرای مدتی ویرا ازکار بیکار میگرداند .

تپانچه های ماوراء صوتی خاصی ساخته شده که با آن میتوان موشها و حتـی

خرگوش‌های کوچك را کشت ویا آنها راازدورتر فلج کرد.

یکی از موارد بسیار عجیب استعمال این امواج که در خراب کردن نسج مغز حیوانات وانسان بسیار مؤثراست .

در جراحی مغزاست که دانشمندان هنرمند امیدوارند بوسیلهٔ آن مغز را عمل کنند بدون اینکه جمجمه واستخوان سررابردارند ونیشتری بکارببرند یعنی صرفا با امواج ماوراء صوتی وبدون چاقو ونیشترهرقسمت از دماغ راکه میخواهندبردارند ویا هرناحیهٔ از آنرا که لازم باشد تحریك کنند.

حق سبحانه وتعالی همه جا حاضر است ودرهمه حـال بظاهر و باطن همه ناظر است . زهی خسارت که تو دیده ازلقای اوبرداشته سوی دیگر نگری ، وطریق رضایت او بگذاشته راه دیگر سپری . هرجمال و کمال که درجمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست .

(جامی)

طاهری شهاب

نشاهٔ مازندرانی

میرزا زین‌العابدین نشاهٔ فرزند میرزا علی اکبر مستوفی خالصهٔ مازندران از تیرهٔ ترکمانان جهانشاهی‌میباشد که اجدادش‌درسلك منشیان خوانین قاجار بوده وپس از کشته شدن محمد حسنخان بوسیلهٔ طهماسبقلی‌افشار (نادرشاه) میرزا علی اکبر پدر نشاهٔ که از طرف خان قاجار بسمت مستوفی املاك خالصه منصوب ودرشهرساری‌اقامت اختیار نموده بود وفرزندش میرزازین‌العابدین در مشهد بتحصیل اشتغال داشت بامر نادرشاه بعنوان منشیگری ونظارت درامور هزینه‌های سپاهیان جزو ملتزمین رکاب نادر فراخوانده می‌شود ودر کلیه جنگ‌های این سردار بزرگ شرکت و همراه وی بوده است .

تولد نشاهٔ در شهر ساری اتفاق افتاده ولی چون مدتها درمشهد اقامت داشت به مشهدی اشتهار یافت .

نشاهٔ علاوه برحسن خط وتبحر درنگارش مراسلات وفرامین سلطنتی در فن نظم وانشاد غزلیات از شعرای بسیار خوب دوران سلطنت افشاریه وازجمله کسانیست که‌در پیروی‌سبك (صائب تبریزی) بی‌همتا واگر اوراصائب ثانی خطاب نمائیم شایستهٔ‌چنین عنوانی بوده وراه خطا نپیموده‌ایم

شرح حال اورابطوراختصار واله داغستانی درتذکرهٔ ریاض‌الشعرا وسید محمد صدیق حسنخان بهادر درتذکرهٔ صبح گلشن باثبت چند بیتی ازاشعارش‌بیان داشته‌اند که بهیچوجه‌مفید فایدتی نیست .

از دیوان اشعارش تا جائیکه نویسنده این سطور اطلاع دارد بیش از دو نسخه در دست نیست . نخست جزوه ناقص وابتری ازاوست جزو کتب کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که بشماره ۳۹۴۶ آن کتابخانه ثبت گردیده وحاوی مقداری از غزلیات وقصاید ترکی اوومجموعاً درحدود دوهزار بیت میباشد .

نسخه دوم متعلق باینجانب است که محتوی قریب به سه هزار بیت از آثار وی و این نسخه هرچند از حیث کتابت خیلی جدید است (یعنی در محرم سنهٔ ۱۳۵۸ نوشته شده) ولی از جهت صحت واحتوای برمقادیر زیادتری شعر از نسخه مذکورهٔ اولی مزیت بیشتری دارد.

برای روشن شدن سوانح زندگی وسبك شعر نشاهٔ مأخذی جز دیوان اشعارش ما رابدست نیامد که بتوان بدان استناد جست وآنچه راکه از تتبع در آثارش ما را معلوم شد ذیلا باغزلی ازاو نقل میشود.

در مقطع یکی از غزلیات خود انتسابش را بقبیلهٔ ترکمانان جهانشاهی چنین بیان مینماید :

بندهٔ از بندگان شاه شاهانم از آن

(نشاهٔ) میخوانند درعالم(جهانشاهی) مرا

حضور خود را دررکاب نادرشاه درسفر داغستان اشاره نموده و گوید:

(نشاهٔ) بیمار مشو در سفر (داغستان)

نه طبیبی نه دوائی نه پرستاری هست

در مسافرت نادر به نجف نیز همراه وی بوده است

هر کس شبی مقیم در این آستان نشد

در روز حشر صدر نشین جهان نشد

گویا که قدر خاك ز افلاك برتر است

ورنه چرا زمین نجف آسمان نشد

درضمن مثنوی ایکه در اصفهان سروده اشاره بطبع شعری والدش مینماید .

درغزلیات خود کراراً نام صائب رابتکریم یادنموده و گوید :

از لاله گرو برده دل (نشاهٔ) چو(صائب)

تا سوخت بداغ تو محبت جگرم را

- - - -

غزلیات چندتن از سرایندگان همعصر خود رااستقبال وجواب گفته و از آن جمله شعرای زیرین میباشند .

۱ ـ ز(شوکت) مصرعی‌را (نشاهٔ) زاد خویشتن‌دارم

(الهی رنك تأثیری کرامت کن فغانم را)

- -

۲ ـ (نشاهٔ) جان‌آمد بتن از مصرع (هاشم) که گفت

(هرکه از دل ناوك مژگان سیاهم بگذرد)

در مدح نادرشاه دوقصیده بترکی سروده ، اولی بسال۱۱۵۹ ه . دومی را بسال ۱۱۶۷ ه . مؤلف صبح گلشن مینویسد ، نشاهٔ در اواخر عمر به تبریز رفته و بسال ۱۱۸۰ ه . درآن شهردر گذشت .

نشاهٔ در خلق مضامین تازه دستی توانا داشته وابیات جانانهٔ که نشانه تسلط‌کامل او درپیروی از سبك هندی است‌درخلال غزلیاتش دیده میشود که‌از هرحیث در خور ستایش وآفرین وامتیاز میباشد ومابیتی چند بعنوان نمونه ذکرمی‌نمائیم وسپس چند غزل ازدیوان اشعارش :

شغل دنیا راصفائی نیست ، زآن هر عاملی

میشود معزول چون ، بیند بخواب آئینه‌را

نگردد(نشاهٔ)تحصیل هنر بی‌خون دل‌حاصل
شود در ناف آهو مشك از خون جگر پیدا

قطره را تنگدلیها ز ره بی بصری است
این حبابیست که تا چشم‌گشائی دریاست

شود در کندی شمشیر افزون تندی دشمن
بآزار دلم شد ناله های بی اثـر باعث

(نشاهٔ) میگفتند نتوان ماه را تسخیر کرد
ما بافسون رام خود ، آنماه‌را کردیم وشد

بهترین معرف التهاب درونی نشاهٔ را سوز و گدازهای پرشور و حال غزلیاتش مشهود میدارد .

غزل

هیچ جـا دیگر نشانی نیست چون عنقا مرا
بسکه چون نقش نگین نام تو کند از جا مـرا
هیچ باطل نیست خالـی در جهـان از فیض حق
میکند فکر مکانت در مکـان پیـدا مـرا
معنی بـود و نبـود عالـم کـون و فساد
جذر و مدی در نظر می‌آید از دریـا مـرا
در لباس لفظ باشد شخص معنی را ظهـور
چهـــرهٔ امـروز شد آئینـهٔ فـردا مـرا
فیض معشوق ازل را میبرم از حسن یار
می‌شود حاصل ز دنیا لـذت عقبی مـرا

ربطها را مــن ندانم ، دانم این پیغــام اوست
خویش را هر کس کند پیدا : کند پیدامرا
توبه خواهم کرد از می (نشاة) ترسم عــاقبت
دستگیریهای ساقــی ، افکند از پــا مرا

رباعی

ایــن چــرخ جفا پیشهٔ عالــی بنیاد
هر گــز گره کــار کسی را نگشاد
هر جــای دلی دید که داغــی دارد
داغ دگری بــر سر آنــداغ نهاد

مادام که آدمی بدام هوی وهوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است . اما چون آثار جذبات لطف دروی ظهور کند،ومشغلهٔ محسوسات و معقولات را از باطن وی دور التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی وراحات روحانی .

(جامی)

انجمن ادبی حکیم نظامی

ابوالقاسم حالت

غارت زده

چون آتش سوزانی و از خوی تو پیداست
برق غضب از خنجر ابروی تو پیداست
حرفی ز محبت بلب تست ولیکن
دشنام تو از چشم سخنگوی تو پیداست
با من دگرت نیست سر مهر و محبت
رو تافته ای از من و از روی توپیداست
گویا که حریف دگری برده دلت را
کاشفتگی حال تو از موی تو پیداست
کام و دهنی از دهنت کام گرفته است
کز آن اثری بر لب دلجوی تو پیداست
در حلقهٔ زلف تو کسی دست فکنده است
وین خود ز پریشانی گیسوی توپیداست
ای سیمبر آن‌ساعد سیمین که فشرده است؟
پنهان مکن از من که ز بازوی‌توپیداست
عطر دگر و تحفه ز دستی دگراست این
کز نکهت پیراهن خوشبوی تو پیداست
در پرده چرا گویم و پوشیده چه دارم؟
این کیست که گاهی بسر کوی توپیداست
حالت ، گل رعنای تو رفته است بتاراج
غارت زده‌ای ، وین ز هیاهوی تو پیداست

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

شتاب زمان

ما را به دیده شوق تماشا نمانده است
از شور عشق جز دل رسوا نمانده است
صد حیف از آن حکایت شیرین بامداد
کاکنون به‌شام تیره از او جا نمانده است
افسانه بود آنهمه شوق و شرار عشق ؟
کامروز جز به پردهٔ رؤیا نمانده است
ای مایهٔ امید کجا رفتی از برم ؟
در سینه آه ، بی تو به سودا نمانده است
فریاد از شتاب و فرار زمان که چرخ
یکدم برای مردم شیدا نمانده است
گفتی : به صبر کارتو نیکو شود (رفیع)
ما را دگر حکایت فردا نمانده است

خلیل‌سامانی (موج)

نو جوی ونو آموز

بر موعظهٔ شیخ ریا ، دار ، گران گوش
می‌نوش و مکن بر سخن بیخبران گوش
در عشق تو داد آنچه مرا پیر خرد پند
بشنیدم ازین گوش و برون کردم از آن گوش

زان شور که آواز تو در بزم بر انگیخت
میگشت بهاری‌خوش‌اگرداشت‌خزان گوش
هرجا که تو برخاستی و دم زدی از حسن
خاموش نشستم ، که مرا گشت زبان گوش
از منفعت عشق سخن گوی که از وصل
چندانکه شنیده‌ست نکرده‌ست زیان گوش
هر کهنه رها ساز و می کهنه بدست آر
هشدار ومگیراز سخن پیر مغان گوش
نو جوی‌و نو آموز که از چرخ گذشتند
آن فرقه که دادند بفرمان زمان گوش
جز گفتهٔ سنجیده نماند بجهان «موج»
سنجیده‌سخن گو که گشوده‌ست‌جهان گوش

مصطفی قمشه‌ای (مژده)

دامن کوتاه

ای از ره دلربائی آگاه شده — دلها زسر زلف تو کوتاه شده
دستی که بدامن‌بلندت نرسید — امروز کجا رسد که کوتاه‌شده

وحید زاده (نسیم)

جنك وصلح

مباد خاطرت از دور روزگار غمین
که اهل فضلی و با مهر جاودانه قرین
ز جنگ و صلح مزن دم که تاجهان باشد
ز دست جنس دو پا آش و کاسه است‌همین

از سخنان مهربابا

گردآوردهٔ لر کلانتری

عشق بخداوند

تنها نیروئی که میتواند برمشکلات ومصائب جانفرسا پیروز ومسلط گردد عشق حقیقی نسبت بپروردگار است زیرا که عشق بخداوند کلید گشایش تمـام سعادت‌ها وخوشبختی‌ها بشمار میرود .

هیچ چیزی برتر وبالاتر ازتوجه بخدا نیست ودراثر همین توجه است که‌انسان قادر خواهد بود خود را بذات پروردگاری نزدیك سازد .

تظاهر بجنبه های فقر و وارستگی از طرف دسته‌ای و یااظهار علاقه بزیارت اماکن مقدسه ازطرف دسته‌ای دیگر دلیل وارستگی وانکارنفس نمیباشد بلکه‌وارسته حقیقی کسی است که‌جنبه‌های ناستوده‌ای راکه غالباً افراد انسانی بدان مبتلامیباشند مانند غرور، ماده پرستی، مقام دوستی وحالات شهوانی ترك گفته وازصمیم قلب‌خدمت بنوع را پیشهٔ خویش سازد .

وارستگی وازخودگذشتگی قابل تحسین وستایش بوده و خواهد بود ولی مردم معمولی اجتماع بدرجات برسالکان نیرنگ باز و زاهدان فریبکار رجحان و برتری دارند .

هر کس میتواند خدارا درروجودخویش جستجونماید زیراکه‌جایگاه پروردگار قلب پاك ومنزه افراد میباشد .

خدا درهمه جا وجود دارد . درروجود مـا خارج ازوجود ما وبالاخره نقطه یا محلی وجود ندارد که عاری ازتجلیات پروردگاری باشد .

کتابخانهٔ ارمغان

تاریکی‌ها بروشنائی میگراید

رساله‌ای در ۶۷ صحیفه بقلم دانشمند ارجمند آقای رکن‌الدین همایونفرخ که از محققان فاضل معاصرند بدفتر مجله رسیده است . این رساله ضمیمه مجله وزین وحید اخیراً انتشار یافته است .

بطوریکه مندرجات عمیق وعلمی این رساله نشان میدهد دانشمندمحترم آقای ایرج افشار در مجله راهنمای کتاب نقدی بر کتاب « تاریخ کتاب و کتابخانه های ایران » اثر آقای رکن‌الدین همایونفرخ مرقوم داشته واز ایشان ضمن تقدیر مطالب کتاب پرسش‌هائی نیز بعمل آورده‌اند .

آقای رکن‌الدین همایونفرخ طی رساله‌ای بعنوان (تاریکی‌ها بروشنائی می‌گراید) پاسخهای مستدل به پرسش‌های آقای ایرج افشار داده‌اند که مطالعه آن بسیار مفید وقابل استفاده است.

این رساله در ظاهر مختصر وموجز در واقع حاوی مطالب بسیار ارزنده وعمیق ودقیق علمی است وضمنا روشنگر این‌واقعیت است که فاضل محترم آقای رکن‌الدین همایونفرخ در تحقیقات بسیارارزنده‌ایکه درباره پیدایش خط در جهان و تاریخ خط در ایران وهمچنین هنرهای نقاشی وتذهیب بعمل آورده‌اند تاچه اندازه بر کار خود مسلط ومطلع وبصیر وخبیر بوده وهستند

باکمال‌مباهی باید گفت نظرات صائب وتحقیقات‌مستند ایشان که موجب‌روشن شدن بسیاری از حقایق مکتوم تاریخی گردیده وتاریکی‌های تاریخ باستانی‌ایران را بروشنائی خیره کننده‌ای مبدل ساخته است مورد تائید دانشمندان و صاحب نظران‌نیز

قرار گرفته است .

از جمله آقای دکتر عزت‌الله نگهبان استاد محترم دانشگاه تهران و رئیس موزه ایران باستان در شماره شصت و شش مجله هنر و مردم تحت عنوان « کتیبه سنگی بطول ۱/۷۵ متر در حفاری هفت تپه مورخ فروردین ماه ۱۳۴۷ مینویسند « ... آنچه منطقی بنظر میرسد اینست که بطور مسلم ابتدای خط و شروع تاریخ از این قسمت از دنیای باستان برخاسته و کشور ما و بخصوص منطقه خوزستان از اولین مراکز جهان بوده است که برای ثبت وقایع تاریخی از مهم‌ترین اختراع بشر یعنی خط استفاده نموده و بر صخره‌های بزرگ سنگ نبشته‌های خط میخی ایجاد و با لوحه‌های گلی کتابخانه‌هائی که متضمن عادات و رسوم و افسانه‌ها و وقایع تاریخی بوده بوجود آورده‌اند .»

باید گفت نویسنده ارجمند رکن‌الدین همایونفرخ در تاریخ کتاب و کتابخانه های شاهنشاهی ایران که در آبان سال ۱۳۴۵ آنرا نشر داده‌اند و هم چنین در کتاب دیگر خود بنام ایران گاهواره فرهنگ جهان که در آبان سال ۱۳۴۶ منتشر گردیده برای نخستین بار در تاریخ اعلام داشتند که بنا براسنادی که ارائه داده و تحقیقاتی که بعمل آورده‌اند پیدایش خط نخستین بار درسرزمین ایران بوده وقوم ایرانی این پدیده شگرف را برای ثبت فکر و اندیشه به جهان بشریت تقدیم داشته است و قوم ایرانی نخستین بار کتاب و کتابخانه درجهان بوجود آورد.

اینك جای کمال خوشوقتی است که نظرات و تحقیقات این دانشمند ایران شناس با کشفیات جدید مورد تأکید محققان و ایران شناسان بر گزیده نیز قرار گرفته است .

توفیق همه خدمتگزاران وپژوهندگان تاریخ وادب و فرهنگ ایران عزیزرا صمیمانه آرزو داریم .

هدیهٔ انجمن ادبی صائب

فاضل ارجمند و شاعر توانا آقای خلیل سامانی متخلص به موج یکی از خدمتگزاران معدود واقعی شعر و ادب معاصر میباشند که سعی و کوشش ایشان در اشاعه دانش وسخن در خور تجلیل وتحسین فضلاء وسخنوران بوده وکمتر کسی‌است که بازبان وادبیات اصیل فارسی سروکار داشته باشد و خدمات بی شایبه وی را در این طریق از نظر دور داشته باشد .

نشریهٔ نفیس صائب که اکنون متجاوز ازنه‌سال ازانتشار مرتب آن میگذرد و مجموعهٔ یکسالهٔ آن که حاوی آثار واشعار برگزیده گویندگان معاصر بـا چاپ و کاغذی اعلا میباشد دلیل واضح وروشنی است که ما راازاطالهٔ کلام وشرح بیشتربیان دراین زمینه بی‌نیاز میگرداند

هر صاحب ذوق وسخن شناسی که باهدیهٔ انجمن ادبی صائب سروکارداشته‌باشد بانخستین مطالعهٔ صفحات آن پشتکار و قریحهٔ مدیر دانشمند آنرا در انتخاب سخنان بلند واشعار شیوای گویندگان معاصر میستاید وزحمات شبانه روزی معظم‌له را در انتخاب اشعار و سلیقه و دقتی که در امـر چاپ و کاغذ آن بکار برده مورد تجلیل و تحسین قرار میدهد .

مـا ایـن خدمت شایسته ادبـی دوست سخنور خـود آقای سامانی را از دیر باز ستوده امیدواریم که همواره در خدمات ادبی بیش از پیش با کامیابی وتوفیق همگام باشند .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی »

دورهٔ ـ سی و هفتم
شمارهٔ ـ ۴

شمارهٔ ـ چهارم
تیرماه ـ ۱۳۴۷

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

از مقالات چاپ نشدهٔ فیلسوف و پیشوای بزرگ آزادی شرق :
سید جمال‌الدین اسدآبادی

(در عجب و کبر)

عجب و خود پسندی دعوت میکند انسانها را بر کبر ـ و کبر باعث‌آن‌میشود که بر سایر مخلوقات بنظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته غیرمطبوع ازآن سرزند و عجب از خواص‌نفوس صغیره واز لوازم عقولی است که دایره ادراك آنها تنگ شده باشد زیرا که اگرادراك شخص واسع و افکارش‌عالی باشدخواهد دانست که مراتب انسانی در هر مزیتی از مزایای آن چه معنویه باشد چه صوریه غیرمتناهی است ، و چون این امر بر کسی منکشف شود درهرپایهٔ ازپایه‌ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیر از انفعال و خجلت و اعتراف بر قصور خود چیز دیگری او را حاصل نخواهد شد . نه علم انسانی را پایان نه‌قوت ونیرومندی او را نهایتی و نه غنا وثروت

آن را غایتی پدیداراست . و متناهی هیچ نسبتی باغیر متناهی ندارد . پس اگر کسی معجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل بعضی ازرتب انسانی این نیست مگر ازعمی و عمش عقل وی که پایه خویش را منتهی‌الیه پایه انسانی گماشته از آن خود رابر دیگران تفوق میدهد . و ضعف مزاج و انحطاط نفس وی باعث بر آن میشود که بواسطه نیل بعضی از مزایای انسانی او را چنان نشوان و سکر حاصل میشود که افعال

نابغهٔ علم و سیاست سید جمال الدین اسدآبادی

ناشایسته بعالم انسانی از او سر میزند و سایر ناس را تحقیر و توهین مینماید . چه بسیار داء عقامی است این بیماری عجب و کبر چقدر مضرتها و گزندها از آن برای انسان حاصل میشود .

اول مضرات آن اینست که او را از مدارج کمالات غیر متناهیه منع میکند و نفس و عقل را از طلب معالی بازمیدارد . و آنها را بواسطه همین دو خصلت بروقوف

اجبار میکند . وگزند دیگرش اینستکه بواسطه افعال بشعه (۱) وحرکات ناشایسته که نتایج کبر است تمام مردم را برعداوت خود دعوت میکند و رشته اتحادوالتئامی که اساس پایداری انسانهاست قطع مینماید ، وآن بیچاره را بواسطه همین سجیه دنیه در زاویه وحدت و وحشت مغلول الیدین محبوس مینماید . این خصلت را اگر هیچ ضرری نباشد جز اینکه جمیع مردم متصف بدان را مکروه و مبغوض میدارند همین کافی است .

این است مساوی (۲) خصلت کبری که ناشی از مزیت نیل کبری شده باشد . عجیب آنستکه ما در مملکت خود بسیاری از اشخاص را می بینیم که از تکبر بعالم نمی گنجند .

از روی فخر و عظمت بر آسمان و زمین منت می‌نهند با وجود این آنها را هیچگونه مزیتی که داعی برآن خله باشد نیست . نمی‌بینی آنانی را که در گردونه‌ها بر پشت افتاده و پای برپای نهاده بغایت کبریا از این کوچه و بازارها عبورمینمایند ! هیچ نظر نکردی بر آنانیکه بر پشت اسب کج نشسته و کلاه خودرا بر یکطرف نهاده متکبرانه در حین مرور و عبور بر یمین و شمال نظر می‌اندازند . کدام مملکت را فتح کرده است ـ در کدام میدان محاربه داد مردی داده است ـ کدام امر بدیعی‌را اختراع نموده است ـ کدام علم جدیدی را ایجاد کرده است ـ کـدام عقده صعب سیاسی را حل کرده است ـ کدام سری از اسرار وجود را کشف کرده است ؟

سبحان‌الله این شخص مارشال ملتك است . این جنرال کرکو است . ایـن جنرال کری بالدی است ـ این بسمارك است ـ این پالمرستون است ـ این غرچیکف

۱ـ بشعه ـ ناخوش و بدمزه .

۲ـ مساوی ـ بفتح میم ضد محاسن .

است ـ این نیوتن است ـ این کفلر است ـ این گلیلو است ـ اختراع تلغراف از این شخص شده است ـ سکةالحدید را این انشاء نموده است ـ این صنایع بدیعه آثار افکار همین شخص است ؟ !

این است عجب بیجا . اینست تکبر بی معنی . خاکش بر سر اگر اندکی شعور داشتی و یا او را بهرهٔ ازعار و ننگ بودی بایستی از حیا و خجلت آب شود ویا خود را از شرمساری بزاویهٔ گمنامی درآورد .

این شیمه سیئه و این خصلت نا پسندیده بجز از شرق در جای دیگر کمتر یافت میشود. والسلام .

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بیقیاس دارد اگر برحاجت تو واقف گردد هرآینه درقضای آن توقف روا ندارد گفت من اورا ندانم گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت و نزد آن شخص برد وی را دید لب فرو هشته و تند نشسته برگشت و سخن نگفت پرسیدندش که چرا چیزی نگفتی گفت عطایش را بلقایش بخشیدم .

(سعدی)

م . اورنگ

کرد و فارس

کرد و فارس یاماد و پارس دونام باستانی‌است که درنامه‌ها ونوشته‌های پیشین روبروی هم یا در برابر هم جای گرفته‌اند ، یعنی هنگامی که پادشاهان ماد از میان کردها یا مادها برخاستند و همچنین پادشاهان‌هخامنشی ازسرزمین فارس به‌شهریاری و فرمانروائی پرداختند .

این دو نام به یاد این دو خاندان که در دو بخش ایران فرمانروائی میکردند پدید آمد و در برابر هم جای گرفت . اما امروز با استوار بودن بنیاد شاهنشاهی ایران ، این دو نام باستانی معنی دیرین خود را از دست داده وآن دوگانگی را از میان برده وبه یگانگی ایرانی بر گردانده است .

اگر امروز بخواهیم واژه‌ی کرد را برابر در پارس بکار ببریم ، هرآینه درست نخواهد کردزیرا کردتیره‌ی‌بزرگی‌است‌ازمردم‌ایران که‌نمودارهمان‌واژه‌ی‌مادمیباشد. اما فارس استان بزرگی است از ایران که شهر شیراز استاندار نشین آن میباشد . با آنچه گفته شد ، نمی‌توان این‌دوواژه‌را که یکی بنام گروهی‌از مردم ایران‌ودیگری بنام سرزمینی از ایران است ، در برابر هم گذاشت و بنام کرد و فارس نامید .

اگر بخواهیم واژه‌ی کرد را در برابر واژه‌ی فارسی و فارسی زبانان‌بگذاریم این هم درست نیست . زیرا این زبان که بنام فارسی خوانده میشود و کتابها ونامه‌ها با آن نگارش مییابد ، وابسته به هیچ‌تیره‌ئی از مردم ایران نیست . بلکه زبانی‌است پرداخته و آراسته که وابسته به همه‌ی مردم ایران است و زبان همگانی کشوری میباشد . یعنی همه‌ی تیره‌های گوناگون‌ایران ، از کرد و لر و بختیاری و شیرازی

و مازندرانی و خراسانی و دیگر جاها ، گذشته ازاینکه در میان خودشان ، بازبان ویژه‌ی بومی یا باگویش ویژه‌ی خود سخن‌میگویند ، همگی در نامه نوشتن و گفت و گوهای شهر نشین واداری ، این زبان همگانی کشوری را که بجای فارسی دری‌یا فارسی درباری‌باستانی‌است ، بکار میبرند و بااین روش ، این نشانه‌ی بزرگ‌یگانگی ایرانی را نگاهداری میکنند .

چنانکه گفته شد، این‌زبان که زبان فردوسی ونظامی، وسعدی وحافظ ودیگر سخنوران بزرگ ایران است ، زبان ساخته و پرداخته‌ئی است که با همه‌ی زبانها و گویشهای تیره‌های گوناگون ایرانی سازش دارد و نمایندگی یگانگی همه‌ی مردم ایران و یکنواخت بودن راه و روش آنان در گفتارها و نوشته‌های همگانی میباشد .

برای نشان دادن تیره‌های گوناگون ایرانی ، میتوانیم واژه‌های کرد و لر و بختیاری ومازندرانی وسنگسری ودیگرواژه‌ها ونامهارا که درایران‌هست بکارببریم وآنها را نمودار تیره‌ها یا دودمانهای ایرانی بدانیم . اما نمی‌توانیم دو واژه‌ی کرد و فارس را بنام دو زبان کردی و فارسی ، یا دو گروه کرد زبان و فارس زبان بکار ببریم . مگر اینکه واژه‌ی فارس را نمودار مردم استان فارس بدانیم وآنها را هم‌در شمار یکی از تیره‌های آریائی یا ایرانی بگذاریم که زبان یا گویش آنان به زبان و گویش کردی نزدیکتر و هر دو از یك ریشه وسرچشمه میباشند . همچنانکه دیگر زبانها و گویشهای تیره‌های ایرانی ، دارای همین نشانه وهمه دارای یك ریشه‌هستند و بنام شاخ و برگهای فرهنگ و زبان ایران یا ایرانی خوانده میشوند .

فنا عبارت از آن است که بواسطهٔ استیلای ظهورهستی حق برباطن بما سوای او شعور نماند .

(جامی)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۳٦)

افشین اسروشنی سردار اعزامی معتصم خلیفه‌عباسی به آذربایجان در صبح روز بعد از جنگ نهائی با خرم دینان جهت مشاوره با بابك واخذ تصمیم در مورد اعلام پایان جنگ و بآلمال دست یافتن به اندوخته‌های بابك به قلعه مستحکم بذ که‌سالها پناهگاه تسخیر ناپذیر بابك پیشوای پر قدرت خرم‌دینان آذربایجان بود رفت ، ولی بمجرد ورود به قلعه مذکور خبر یافت که شب گذشته بابك باتفاق جمعی از یاران خود از قلعه بذبه سوی ارمنستان رفته و کلیه اموال وخزائن موجود در قلعه را نیز همراه‌خود برده است .

آخرین تلاشهای بابك

بعد از فرار بابك از قلعه بذ ناگزیر افشین در اسرع وقت نامه هائی به فرمانروایان و امیران آذربایجان‌واران و بیلقان‌وارمنستان نوشت و ازآنان‌درخواست کرد که بهر نحوی که‌ممکن گردد بابك‌را دستگیر نموده ودربند افکنند .

بابك با یاران همراه خودبه‌محلی مشجر نزدیك سرحد آذربایجان وارمنستان پناه برد ومدتی درآنجا مخفی بود نظام‌الملك در کتاب سیاست نامه (۱) در مورد جنگهای نهائی بابك و افشین و پایان کار خرم دینان آذربایجان چنین نوشته است (ودو سال حرب کردند ومیان‌افشین وبابك بدین دوسال بسیارمردم کشته شدآخرالامر

۱ـ سیاست نامه چاپ طهوری صفحه ۲٤۹ .

افشین چون از گرفتن اوعاجز آمد به‌حیلتی مشغول شد ولشکرخویش را درشب بفرمود تا خیمه‌ها بر کندند و ده فرسنگ راه بیشتر آمدند و می‌بودند افشین کس به بابك فرستاد که مردی خردمند وپخته را بمن فرست تا بااو سخنی‌چند بگویم که مصلحت ما هر دودرآنست ، بابك‌مردی را بهوی فرستاد وافشین اورا گفت بابك را بگوی که هر ابتدائی را انتهائی هست سر آدمی گندنا نیست که باز بروید ، مردان من بیشتر کشته شدند واز ده‌یکی نماند وحقیقتی است که از جانب توهم چنین بود ، بیاتاصلح کنیم ، تو بدین‌ولایت که‌داری قانع باش‌وبصلاح‌بنشین‌تامن باز گردم وازامیرالمومنین ترا ولایت بستانم ومنشور بفرستم واگر نصیحت من قبول‌نکنی بیا تا بیکبارگی درهم در آویزیم تا دولت کرا یاری کند . رسول از پیش او بیرون آمد ، افشین دو هزار سوار وپنج هزار پیاده در غارها و کوهها پنهان وپراکنده کرد تادر کمین بنشینندو بر مثال هزیمتیان ، چون رسول پیش بابك شد وپیغام بداد کمیت و کیفیت لشکرباز نمود وجاسوسان هم این خبر آوردند برآن اتفاق کردند که بعد از سه روز حربی سخت کنند پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که‌باید روز مصاف در شب بیائید در دست راست وچپ در مسافت یك فرسنگ ونیم کوهها ودره‌ها بود آنجا پنهان شوید چون بهزیمت بروم وازلشکرگاه بگذرم واز ایشان بعضی در قفای من بایستند وبعضی بغارت مشغول‌شوند ، شما ازدره‌ها بیرون تازیدوراه برایشان بگیرید تا باز در دره نتواند شد من باز گردم‌وآنچه بباید بکنم ، پس روز مصاف بابك لشکر بیرون‌آورد از دره زیادت ازصد هزار سوار وپیاده ولشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد از آنچه دیده بودند ولشکر زیادتی ندیدند ، پس جنگ در پیوستند واز هر دو جانب جنگ عظیم کردند وبسیار کس کشته شد ووقت‌زوال افشین بهزیمت برفت ، واز یك‌فرسنگ لشکرگاه درگذشت .

پس علمدار را گفت علم‌بدار وعنان بازکشید ولشکر هرچه آنجا می‌آمدند می‌ایستادند وبابك گفته بود که بغارت مشغول مشوید ، تا یکبارگی از افشین ولشکر او فارغ کنیم پس هرچه سوار بودند با بابك در قفای افشین شدند وپیاده بغارت‌مشغول شدند ، پس این بیست هزار سوار از دره‌ها وکوهها بیرون آمدند وهمه صحرا پیاده خرم دینی دیدند ، راه بر ایشان بگرفتند وشمشیر در نهادند وافشین نیز با لشکرباز گشت وبابك را در میان گرفتند ، هرچه کوشید بابك راه نیافت ، افشین دررسیدو او را بگرفت وتا شب میتاختند ومی کشتند زیادت از هشتاد هزار مردآنجا کشته‌شد) گذشته از مؤلف کتاب سیاست نامه که گرفتاری بابـك را بشرح فوق نوشته است مورخان همه نوشته‌اند که بابك پس از آنکه‌کار بر سپهسالار وی آذین کـه بیشتر سپاه زیر نظر اوبودند تنگ شد ، از افشین زینهار خواست وپسر خودرا که‌در میان سپاه آذین بود بوی کروگان دادوبدین بهانه‌افشین را خام کرد وشبانه از قلعه‌خویش با چند تن از نزدیکان خود گریخت ، طبری در این باب مینویسد ، از آنجا بیرون شد وبه ارمنستان‌رفت وآنجا بیشه‌ها بودو درخت‌بسیار پیوسته باکوهها که سوارآنجا نتوانستی آمدن ، بابك با پنج کس (۱) از مردمان که باوی بودند آنجا رفت وآن‌پنج تن سه مرد ودو زن بودندیکی‌برادر بابك بنام عبداله دیگری یکی‌از سپهسالاران‌وی بنام معاویه وسومی پیشخدمت مخصوص او ، وآن دوزن نیز یکی‌مادرش ودیگری‌زنش بوده است که اورا دختر کلدانیه می گفته‌اند . و دیگران همه از اطراف او پراکنده شده بودند ، دیگر روز افشین را خبر آمد که بابك بگریخت ، پس وی سوار شد و با همه لشکر به‌حصار بابك رفت وبه جستجو پرداخت ، کس را نیافت ودستور داد

---

۱ ابن واضح یعقوبی تعداد همراهـان بـابك‌را ٦نفر ومسعودی درمروج‌الذهب عده زیـادی از خـانواده اورا جزو همراهـان وی نـام برده است .

آن حصار را ویران کردند وبازمین برابرساختند .

افشین سپاه خود راآنجافرود آورد وبوسیله جاسوسان خود به فعالیت پرداخت تا مخفی‌گاه بابک را یافته وبر او دست یابد ، فرستادگان افشین عاقبت مخفی‌گاه بابك را یافتند و از محل وموقع آن اورا مطلع کردند .

افشین به ابودلف دستورداد که با عده‌ای از افراد سپاه به‌آن محل رفته بابک را دستگیر کند ، ابودلف‌بسوی مأموریت خود رهسپار گردید وپس ازرسیدن به‌آن مکان یک روز ویک شب به‌تفحص پرداخت وسپس باز گشت و گفت : اندر آن بیشه هیچ روی اندر شدن نیست ، افشین لشکر خودرا در آن بیشه فرود آورد ونامه‌های زیاد به دهقانان کوههای حدود ارمنستان نوشت که هر که بابک را بگیرد یاسراو را پیش من آرد صد هزار درم بوی دهم وخلعت دهمش بیرون ازآنکه امیرالمومنین دهدش و بیرون از صلت امیرالمومنین ، پس یکی از این دهقانان نامه‌ای به افشین نوشت و اظهار داشت که راهی در این بیشه هست که سوار می‌تواند عبور کند وآن راه را من دانم .

افشین سرهنگی را بفرستاد ، آن سرهنگ برفت وسپاه را در آن مکان فرود آورد وبابک را در میان درختان آن حدود محاصره کرد وهر جا که راه بود به‌نسبت اهمیت محل دویست تا پانصد نفر بگماشت . و با این طریق راهها را از همه طرف مسدود کرد و کس‌فرستاد تا احتیاجات‌لشکر را تأمین کند ، بابك آذوقه بسیارهمراه داشت واز این بابت نگرانی نداشت ، پس‌چون دو روز بگذشت از پیش معتصم‌زینهار نامه آوردند بخط ومهر خلیفه وبرآن مهر زرین بود زیرا رسم براین بودکه زینهار نامه را خلیفه خود می‌نوشت وبامهر زرین‌مخصوص ممهور مینمود .

افشین از وصول زینهارنامه خلیفه شادمان شد و پسر بابك را که اسیر گرفته

بود بخواند گفت :

من به امیرالمؤمنین این امید نداشتم اکنون این نامه را برگیرو بایکنفر از طرف من پیش پدرت شو .

پسر بابک گفت من نزد پدر نخواهم رفت زیرا وی هرکجا کـه مرا ببیند بکشد ! که چرا من خویشتن را به‌اسیری پیش شما افکندم ؟ زیرا او بمن گفته‌بود که چون اسیر گردی خویشتن را بکش .

آنگاه افشین اسیران دیگررا بخواند . گفت : از شما کیست که این‌نامهٔ من وزینهار نامه خلیفه را پیش‌بابك برد .

همه گفتند ما نیاریم بردن افشین گفت چرا نیارید بردن که او بدین نامـه شاد شود ؟

گفتند ای امیر تواو رانشناسی وما دانیم ، افشین گفت‌چاره نیست بیایدبردن و دو تن را بفرستاد یکی ازآن اسیران ویکی از مردان خود وپسر بابك را گفت تو از زبان خویش نامه‌ای بنویس ، پسرش نامه نوشت وافشین نیز نامه نوشت که ایـن این نامه امیرالمؤمنین است کـه سوی تو آورند اگر بیرون آئی ترا و مـا را بهتر بود .

پس از آن دونفر قاصد مذکور ازمیان‌انبوه‌درختان بسختی گذشتند وبه بابك رسیدند .

آن مرد اسیر نامه پسرش را پیش‌او نهاد بابك آن را بخوانـد و بینداخت و گفت اوپسر من نیست که اگرپسر من‌بودی‌خویشتن رابه اسیری‌در ندادی وبه‌آن‌مرد که نامه پسرش راآورده بود گفت :

ای سگ‌تو که باشی که نامه آن‌سگ پیش‌من آری ؟

برخاست وآن مرد را بدست خویش بکشت وآن‌مرد دیگر نامه خلیفه راپیش او بنهاد بابك آنرابر گرفت ومهر بگشادوبخواند و گفت این‌را پیش‌افشین بیروبگوی که این ترابکار آید نه‌مرا .

پس آن‌مرد پیش‌افشین‌آمد وآن زنهارنامه بازآورد . وبابك درآنجا همی‌بود . از راههائی که توسط سربازان افشین‌محاصره شده بود یك راه فاقد آب‌بود بهمین‌علت لشکریان مأمور آن راه مسافتی دورتر ازآن محل اقامت کردند و چند نفر را برای نگهبانی تعیین نمودند تا هر موقع بابك یـا همراهان وی را دیدند لشکریـان را خبر کنند ،

بابك نگهبانان مذکور را همواره تحت نظر داشت تا اینکه روزی آنها را خفته دید بنابر این با استفاده از فرصت‌باتفاق یاران خود ازخط محاصره بیرون‌جهید وبسوی کوهپایه‌های اطراف فرار کرد .

در این‌موقع‌نگهبانان از ماجرا مطلع‌شدند ولشکریان افشین را آگاه‌ساختند لشکریان افشین در تعقیب‌بابك وهمراهان وی تاختند ، بابك پس ازطی یك فرسنگ راه برای استراحت بر سرچشمه‌ای فرود آمده بود ، هنگامیکه سربازان افشین بـه آن جا رسیدند از جا برجهید و براسب خود سوار شد ورو بفرار نهاد ، برادر وغلام او نیز بدنبال وی از معرکه جستند ، ولی سپهـسالار بـابك و دو زن همراه وی کـه نوشته‌اند یکی مادر ودیگری زن بابك بوده است دیر جنبیدند ودر دست لشکریان افشین گرفتار شدند .

لشکریان افشین آنان را دستگیر نمودند ونزد افشین فرستادند و خود بتعقیب بابك پرداختند ، بابك همچنان میتاخت تا به کوهستانی رسید که عبور از آنجا بسیار مشکل وخطرناك بود ، ولی این‌یکه تاز میدان شهامت بـا کمال دلاوری به پیشروی

خود ادامه داد .

سربازان افشین وقتی بدانجا رسیدند از ادامه تعقیب باز ماندند ، ناچار مراجعت کردند و جریان را به افشین گزارش نمودند .

افشین در تعقیب سفارشهای قبلی خود از کلیه امیران ودهقانان آن خطه برای دستگیری بابك استمداد کرد ومخفی گاه او را نیز نشان داد .

بابك چون با عجله از جلو سربازان افشین گریخته بود هیچ نوع خوراکی همراه نداشت ولی آن روز را بهر نحوی بود با غلام وبرادر خود بسرآورد ، روز بعد بفکر چاره افتاد وبرای رهائی ازچنگال گرسنگی بسر کوه آمد وبه تفحص پرداخت در آن حوالی دهکده یی دید ودر خارج از دهکده مردی به گاو چرانی مشغول بود بابك غلام خود را خواند وبه او گفت نزد آن مرد برو وبهرقیمتی هست مقداری نان از وی بخر وبیاور .

غلام نزد آن مرد رفت ونان خواست ، آن مرد گفت نان ندارم ، غلام ناچار بداخل دهکده رفت وپس از مدتی سرگردانی مردی از اهالی آن دهکده مقداری نان به اوفروخت ، غلام پس از گرفتن نان چون خیلی گرسنه بود درگوشه‌ای نشست ومشغول خوردن نان شد .

دهقان دهکده مذکور شخصی بنام سهل بن سنباط بود که پیرو مذهب بابك و از یاران او بشمار میرفت ، پس ازفرار بابك افشین در ضمن ارسال نامه‌های متعددبه دهقانان آن نواحی به اونیز نامه یی مبنی برتقاضای دستگیری بابك فرستاده بود ، در آن روز که غلام بابك با لباس رزم و شمشیر در گوشه‌ای از دهکده به خوردن نان مشغول بود مردی از نزدیکان سهل بن سنباط او را دیدو به سهل بن سنباط خبرداد .

سهل بمنظور آگاهی از وضع و حال آن مرد ناشناس بدانجا رفت ، وقتی غلام

را دید اورا شناخت که از متابعان بابك است ، وغلام نیز او را شناخت .

سهل به غلام گفت بابك کجاست ؟ غلام گفت درمیان آن کوههاست گفت : با او کیست گفت : برادرش : گفت مرا همراه خود بدانجا بر .

غلام سهل‌را بسوی بابك برد ، سهل‌چون بابك را بدید از اسب فرودآمد دست وپای او را بوسه دادو گفت :

تنها کجا همی شوی ؟ گفت به‌زمین روم خواهم شدن ، پیش ملك روم که مرا با وی عهدست که هر گاه نزد اوشوم بپذیرد ونصرت دهد .

سهل گفت اوبا توعهد آنگاه کرد که‌تو ملك بودی ، چون امروز ترا تنها بینند کی وفا کند ؟ .

بابك گفت شاید درست گوئی با این‌وصف چه تدبیر توان کرد ؟ سهل گفت دانم که مرا از نصیحت خویش ومتابعت خویش هیچ تهمت نبری‌و تو دانی که از همه حصارها هیچ حصار نیست ازآن من استوارتر وسلطان را بر من‌کاری نبودومرانشناسد بیا به حصار من واین زمستان آنجا همی‌باش تا تدبیر نمایم ومن جان‌ومال فدای تو کنم واز این دهقانان که متابع تواند یاری خواهم وما ترا ازسپاه روم بهتریم .

بابك گفت راست گوئی پس با برادر وغلام خود از آن کوهها بیرون آمد و به حصار سهل رفت .

سهل‌بن سنباط که نا جوانمردی مکار بود برای تحکیم موقعیت خودوهمچنین بچنگ آوردن پول ومقام نامه‌ای به افشین نوشت که بابک را ازراه حیله‌وتزویر به حصار خود آورده‌ام کس بفرست تاوی را بدو سپارم .

(ناتمام)

انجمن ادبی حکیم نظامی

ابوالقاسم حالت

خوشیها

همچو شبنم بچمن رخت کشیدن چه خوش است
وندر آنجا به گلی چون نورسیدن چه خوش است

بر سر خوان وصال تو . اگـر دست دهد ،
نمك از کنج لبان تو چشیدن چـه خوش است

در جهانـی که بکس روی خـوشی ننماید
همه ای جان جهان روی تودیدن چه خوش است

بهـوای تو چـو از هر هـوسی دل کنـدم
روشنم شد که ز هر قید رهیدن چه خوش است

چونکه هر قامتی از بـار غمی خـم گردد
زیر بار غم دلدار خمیدن چه خوش است

گفت واعظ که بکش دست ز دامان حبیب
با چنین پندی ازو دست کشیدن چه خوش است

اگر از لطف تو باشدو گر از طـالع مـن
از طریقی بوصال تو رسیدن چه خوش است

گرچـه شیرینی بسیـار ، زیـان هـا دارد
لب شیرین تو ای یار مکیدن چه خوش است

گفت حالت سخنی نغز بوصف دهنت
بازآنرا زدهان‌تو شنیدن‌چه خوش‌است

معتق کاشانی

دختر بهار

درون پرده تو ای دختر بهار بمان ز رنج دی بزمستان انتظار بمان
بخار زار شکرخند گل چه می‌جوئی چوغنچه غرقه بخون در کنار خار بمان
بر آستانه‌ی افسوس سر گران بنشین در آشیانه اندوه بی قرار بمان
شرار آتش زردشت را فروغی نیست کنون چو لاله‌ی خورشید داغدار بمان
برعدو برق دریغا نماند خشم و خروش چو ابر ز آتش این شکوه اشکبار بمان
غبار دامن و گسترده همچو دشت مباش سپهر جوی و گران پی چو کوهسار بمان
شکسته خاطر از درد و داغ خویشتنم تو ای سخن زمن اکنون بیاد گار بمان
چراغ میکده چون مهر گرچه روشن نیست نهان بغربت شبهای انتظار بمان

صالحی سمنانی

دو تصویر

دو تصویر از کتابی در دو صفحه بسدانسان روبروی هم نشسته
دو لبهاشان بروی هم فتادی چو میشد آن کتاب باز ، بسته

✿ ✿ ✿

از آن اوراق زرین برگی افسوس بدست کودکی شد کنده از جا
کنون یک عکس با یک برگ باقی در آن دفتر بجا مانده است تنها

✿ ✿ ✿

من و او هم بسان آن دو تصویر قرین بودیم و شادان روزگاری
نگر دست زمان با تیر هجران چسان زد بر دل من زخم کاری

احمدنیك طلب «یاورهمدانی»

فرخنده

مبـاد آنکه ز بند غمت شوم آزاد
که بی تو خلوت دل را غم تو دارد شاد
ز قهر ای مه مهر آفرین بدور سپهر
ستاره سوخته‌ئی همچو من مباد ، مباد
بیای خم مکر از دست غم رهم . که بعمر
هنر کار فرو بسته‌ام گره نگشاد
چوغنچه‌خون‌خورم‌ای گل، که‌نامرادی‌سوخت
شکوفه‌های امیدم . در آرزوی مراد
زند به آتش دل آب دیده زان دامن
که دست جور تو خاکم بباد خواهد داد
چه‌جای‌شکوه زدشمن که میرسد،ای‌دوست
مرا بچرخ زبیداد خویشتن فریـاد
نیوشم از تو پیام امید و عشق ، مگـر
پیـام آور فرخنده ، پیـك فرخـزاد
خراب خانه دل ، رو نهد به آبادی
اگر بجلوه در آئی در این خراب آبـاد
تو یاد یا رودباری ، کجا تواند برد
ببوی روی تو « یاور » دیار و یارازیـاد

خانبابا طباطبائی نائینی

منیت بشر چیست و آیا پس از مرك باقیست ؟

بقا بدون هیچ وجدان

در قسمت پیش راجع بدو فرضیهٔ فنای مطلق و بقا با وجدان کنونی گفتگو کردیم و عدم امکان وقوع این دو امر را نشان دادیم و اینك بنظر سوم که بقا بدون هیچنوع وجدان باشد میپردازیم

عقل چیست

ولی پیش از ورود در این بحث باز یکبار دیگر لازمست یاد آور شویم که مفهوموجدان نزد دانشمندان عبارتاز درك قسمت بسیار محدودی از محدود ومتناهی یعنی فقط درك آن حدیست که بحواس محدود بشر بیاید و قوای مدرکه ناقص او را متاثر گرداند ، بعبارت دیگر از محیط نا محدود و عوامل نا معدودی که ما را احاطه کرده است کم و بیش چیزی درك کردن و یاد آنرا در ذهن داشتن یعنی واجد خاطره آنها بودن را وجدان می‌نامیم و نتایج حاصله از مجموع مشاهدات ظاهری و مدرکات باطنی را عقل میشناسیم، بطوری که میتوان وجدان وعقل هر کسرا بامیزان مدرکات وتاثرات حواس ظاهری و باطنی و قدرت های فکری او اندازه گرفت و دانست که هرقدر مجموع قوای مدرکه کسی کم و ناتوانباشد به همان اندازمقدار وجدان و عقل او نیز کم و ناچیز خواهد بود

ترازوی عقل

چنانکه در پیش دیدیم کسی که کور و کر و مفلوج بدنیا آمده و از تنگنای

زندان تاریك و ساکت خود قدم بیرون ننهاده وامواج نور و صوت حواس ویرا متأثر نگردانده است تا از آنعوالم خبرهائی ادراك کند و خاطرهٔ آنها را به ذهـن بسپارد وجدان و عقل اینکس مولود همان مدرکات حواس ناقص و کمکار اوست و بپای کسیکه درست برخلاف واجد کلیه حواس برونی و درونی و قدرت های فکری باشد نمی‌رسد و با او برابری نمیتواند

بنابراین چون هر موجودی دارای حس و شعورو ادراك خاص خودش میباشد، وجدان وعقل مناسب با قوای مدرکه خودرادارد و دنیا را از دریچهٔ حواس مخصوص خودش درك میکند و درمییابد

واقعاً ؟

اگر درست دقت کنیم وبا دیدهٔ تحقیق وتدقیق بنگریم بخوبی متوجه میشویم که روی همین کرهٔ ناچیز خاکی که نقطهٔ کوچك نامرئی در عالم کهکشان ما بیش نیست ، هیچ ذره و هیچ موجودی از جاندار و بیجان یافت نمیشود که بدون درك و وجدان باشد یعنی لذتش را از الم ادراك و بوظایف موجودیتش عمل نکند وواجد خود و ملتفت وجودش نباشد ، جزاینکه همانطور که در پیش گفتیم طرز ادراك وفهم ودر نتیجه وجدان و عقل‌هر موجودی متناسب‌با طرز ساختمان طبیعی اوست‌بقسمیکه این وجدان نه فقط در جماد و نبات و حیوان و انسان فرق میکندبلکه نزد هرطبقه و ازآن بالاتر نزد هر فردی از افراد مخلوقات نیز اختلاف فاحشی پیدا میکند وحتی وجدان وعقل یکفرد مشخص ومنظور هم هیچ آنی‌نسبت بلحظه پیش یکسان نمیماند چون نسبت بعوامل و حوادث محیط مرتباً تغییر و تحول مییابد

همه عاقل یا همه دیوانه

پس چون هیچ ذره‌ای از موجودات و هیچ آفریده‌ای از آفریدگان نمیتواند

بدون درك یا شعور و حس یا عقل و وجدان و یا هراسمی که بشر روی آن بگذارد اصلا وجود داشته باشد تا بوظیفهٔ خود که همان هستی و موجودیت است عمل کند، بنا بر این سراسر جهان آفرینش را فقط و فقط یك چیز و یك موجود پر کرده وجای خالی و عدمی باقی نگذاشته است . همان کیفیتی که ما آنرا « هستی » یا « وجدان عمومی » مینامیم .

عقل سنك

تا چندی پیش همه کس یقین داشت جز بشر هیچ آفریده‌ای وجدان و عقل ندارد ، مثلا سنك خارا و یا فولاد. ملایم طبعش را از منفور تمیز نمیدهد و حال آنکه اکنون بدانش مسلم شده که فلزانهم غیر از خواص بیشماری که دارند خستگی و راحتی را نیز درك می کنند و همچنین دیگر عناصر جامد فیزیکی و شیمیائی ازخود عشق یا نفرت بروز میدهند که در جای خود مفصلا در این خصوص شرح داده شده است .

عقل فلزات

هزاران کیلو متر سیم فلزی حتی از سخت ترین فلزات مانند پلاتین بخوبی میتواند الکتریسته را ازتمام ذرات وجودش که در طول این چند هزار کیلومتر پخش شده است عبور دهد همانطور که قوه برقهم بخوبی میداند که از تمام ذرات این فلز بنظر ما (آری فقط در چشم و درك ما) اینقدر سخت و محکم میتواند بسهولت و در کمال راحتی عبور کند ، و حال آنکه از شیشه و یاازآن بهتر هوا کهاز کثرت رقت و لطافت اصلا بدید ما نمیآید ، همین الکتریسته با آن قوه نفوذش در محکمترین فلزات به هیچ وجه نمیتواند عبور کند و بمحض بر خورد با شیشه یا هوا با کمال عجز در برابر آن میماند، یعنی قوهٔ برق شیشه یا هوا را از هر نوع فلز محکم ما

سخت‌تر و نفوذ ناپذیر تر مییابد .

ایکاش

آیامیتوانید تصور کنید که‌اگر فرضاً قوه مدرکهٔ بشر قادر میبود غیرازامواج نور تموجات مثلا الکتریسته و مغناتیس را نیز درك کند، چه عوالم مدهش وتماشائی برایش جلوه گر میشد؟ از جمله اینکه بایك حس یعنی با چشم کنونیش شیشه و هوا را صاف و رقیق وآهن و فلزات را کدر و کثیف میدید و باحس برق بینیش همان شیشه و هوا را از هرنوع فلزی تاریکتر و محکمتر ولی در عوض عموم فلزات را رقیق و زلال درك میکردسیم فلزی را که‌در هوا کشیده شده باشد باحس جدیدش‌مانند سوراخ دراز و باریك در جسم بی‌اندازه سخت و غیر قابل نفوذی می‌پنداشت ، ماشین برق یکپارچه آتش بنظرش میرسید وآهنربا مثل شعله دائمی و پرتو جاودانی‌برایش جلوه گر میگشت .

چه جمادی؟

باز تا چندی پیش آهن و سنگ و نظائرآنها را جامد و بی حرکت یعنی غیر جاندار می‌دانستند و حال آنکه اکنون بخوبی‌میدانیم که دردل هرذره‌ای ازجمادات بنظر ما سرد و بیحرکت آتش فروزانی است که هرگز نمیمیرد و حرکت و غوغای مدهشی که کندی و سستی نمی‌پذیرد .

چه ادعای بیجا

حیف‌است که بشر نظر خودرا اینقدر کوتاه وفکرشرا این اندازه نارسا گرداند که جز برای وجود خود و تنی چند از بستگان معدودش ، بـرای هیچ موجودی شخصیت و عقل و وجدان یا بعبارت بهتر ، هستی و موجودیت قائل نشود یعنی در سراسر جهان بی پایان آفرینش ، عقل ، فهم ، شخصیت و وجـدان را منحصر

بخود بداند .

این دلخوشیهم که رفت

دانش بشر هرچه پیشتر رود این نکته بهتر شناخته میشود که از نظر هستی کلی مقام بشر نه فقط هیچگونه امتیاز و تفوقی بر سایر موجودات آفرینش ندارد بلکه هرذره‌ای از ذرات بیشمار کائنات و هر موجودی از موجودات خلقت در جای خود مقامی ارجمند و شایسته و لازم دارد چون هستی و بود دارد وهیچ گونه فرق و تفاوتی بین آنها نمیتواند و نباید باشد .

وجود در عدم

اینك که دیدیم کلیه ذرات عالم وجود چون هستی و موجودیت دارند وجدان و التفات نیز دارند یعنی در سراسر آفرینش جز هستی یا بعبارت دیگر وجدان چیزی نیست، باید بدانیم که ادعای بقای بدون هیچگونه وجدان یا خواب ابدی بدون هیچنوع رویا و بیداری ، محال وعیناً مانند ادعای بقا بدون هستی یا وجود در عدم است که جز گفتار بیهوده و بی‌لطفی مدعی چیزی نمیتواند باشد و غیر از این که زحمت گوینده و رنج شنونده را فراهم آورد نتیجه‌ای ندارد .

تولد و مرك

اکنون بقسمت چهارم یعنی فرضیه « بقا با وجدانی غیراز وجدان کنونی » و منیت خاکی رسیده‌ایم ولی پیش‌از ورود در این بحث باید فرق بزرگیرا که بشر بین تولد و مرگ قائل است و اولیرا باخنده و انتظار استقبال میکند و بدومی با چشم وحشتناك و پرنفرت مینگرد ، این فرق را از میان برداریم و ترس شدید وی را از مردن نابود سازیم .

(بقیه دارد)

دکتر هراند ـ قوکاسیان

بقیه از شماره قبل

ارامنه در ایران

از میان ارامنه ایران خدمتگذاران ملی و اجتماعی وافراد نیکوکار بیشماری بر خاسته‌اند همچنانکه اندیشمندان و دانشمندانی نیز در رشته‌های علمی . ادبی . تاریخی . اجتماعی بوجود آمده‌اند دراینجا بشرح حال بعضی از این شخصیتها بطور اختصار میپردازیم .

هوانس لازاریان .

این شخص نیکوکار در پطرزبورغ دو کلیسا احداث کرده و همچنین برای تأسیس مدرسه‌ای درمسکو مبلغ دویست هزار روبلی تخصیص‌داده است . تاریخ‌تولدش ۱۷۳۵ و وفاتش درسال ۱۸۰۱ اتفاق افتاده است .

هواکیم لازاریانس .

این شخص نیز برای تأسیس مدرسه فوقا لذکر در مسکو باندازه برادر خود یعنی مبلغ دویست هزارریال کمك کرد . و مدرسه عالی لازاریان را در سال ۱۸۱۵ تأسیس گردانید .

دانشمندان ومتفکرین بیشماری از ارامنه دراین مدرسه فارغ التحصیل شده و بشهرهای خود باز گشته‌اند . تولدش درسال ۱۷۴۳ ووفاتش ۱۸۲۶ بوده است .اعضای خانواده لازاریانس همواره مورد توجه دستگاه روسیه تزاری بوده‌اند .

پراوند رافائل قرامیان

که در وین مدرسه‌ای بنام «رافائلیان» تاسیس کرده است از این مدرسه نیز

اندیشمندان زیادی فارغ التحصیل شده‌اند . این شخص در سال ۱۷۳۴ بدنیا آمده و درسال ۱۷۹۱ وفات یافته است .

میسروپ تاقیادیان .

که در زمینه ادبیات دارای تالیفات متعددی است . وی همچنین سر دبیـر روزنامه‌ای بزبان ارمنی بوده وتحقیقات ادبی و تاریخی وسیعی دارد .تاریخ تولـدش ۱۸۰۳ و وفاتس ۱۸۵۸ بوده ، مدفنش درشیراز میباشد .

خلیفه‌کاراپت شاهنظریان .

که در پاریس مجله‌ای بنام «کره زمین» انتشار میداده است . بهزینه وی در یکی ازبخشهای‌شهر استانبول مدرسه‌ای‌بنا گردیده که قسمتی‌ازهزینه‌آن‌را «نوبارپاشا» تامین کرده است لهذا مدرسه مزبور بنام ایندونوبارپاشا ـ شاهنظریان نامیده میشود . درسال ۱۸۱۰ بدنیا آمده ودرسال ۱۸۶۵ بدرود حیات گفته است ،

استپانوس شاهنظریان .

که دربین مهاجرین روسیه بایران نخستین نویسنده آزادیخواهی بوده که پس از اتمام آموزش ابتدائی خود درمدرسه نرسسیان تفلیس تحصیلات خود را درمدارس عالی و دانشگاههای «دربات» و«غازان» ادامه داده و باخذ درجه دکتری در زبانهای شرقی نائل گردید . وی درسال ۱۸۵۸ در مسکو موفق بانتشار نشریه‌ای بزبان‌ارمنی شد که مدت شش‌سال بطور مرتب وبدون وقفه انتشاریافت . شاهنظریان استاد مدرسه عالی لازاریان بوده است. وی درسال ۱۸۱۲ متولد شده وبسال ۱۸۷۹ فوت کرده‌است.

مکردیچ امین .

این شخص باستان شناس . مورخ و زبانشناس بوده تحصیلات ابتدائی خود را

در کلکته کسب کرده وسپس عازم مسکو ودرآنجا وارد مدرسه عالی لازاریان گردید وپس از آن دررشته فلسفه دانشگاه دولتی مسکو بتحصیل پرداخته است وسپس بریاست مدرسه عالی لازاریان رسیده است بزبانهای ارمنی . روسی . فرانسه . انگلیسی .لاتین و یونانی آشنائی داشته است . وی تالیفات متعددی در زمینه تاریخ بویژه در احوال «موسس خورناتزی»مورخ عالیقدرارمنی دارامیباشد .وآثارچندی از زبانهای مختلف بـزبان روسی ترجمه و منتشر کرده است . همراه با « ویکتور لانـگلوی » داستان پاوسدوس بیزانسی را ترجمه کرده است . درسال ۱۸۶۹ پ ، دولوریه در «ژورنال ـ دوساران » نقد ادبی جالبی دراین خصوص درج کرده است . مکردیچ امین در سال ۱۸۱۵ متولد و درسال ۱۸۹۰ وفات یافته است .

رافی « هاکوپ ملیک هاکوپیان»

نویسنده برجسته و داستانسرای نامور ارمنی که آثار او متجاوز از ده جلد میباشد شاهکارهای معروف ادبی وی عبارتند از « خروس طلائی»« • »« دیـوانه » «داوید بیک» «جلال‌الدین» « • » « اخگران » «یادبود نامه دزد صلیب» ودهها اثر دیگر . رافی درسال ۱۸۳۵ بدنیا آمده و ۱۸۸۷ از دنیا رفته است .

نازارگوریانس .

زبان شناس وباستان‌شناس است تحصیلات خودرا درجزیره «ماشدا» گذرانده و بزبانهای ارمنی . انگلیسی . فرانسه . فارسی . عربی و ترکی آگاهی دارد . وی مدتهای مدید خبرنگار مخصوص روزنامه «دیلی نیوز» چاپ لندن بوده است . بزبان ارمنی کتابی دررشته تعلیم وتربیت تألیف کرده است وی مؤلف کتاب دیگری نیز بنام تاریخ تفصیلی ارامنه ایران میباشد که همین کتاب درسال ۱۹۰۱ برنده جایزه ادبی «قسطنطنیه ـ ازمیر» گردیده است . اوهمچنین فرهنگ خطی فارسی بارمنی نیز نوشته

است تولدش درسال ۱۸۴۱ و در زمان کنونی درقید حیات میباشد .

آودیس نظربکیان .

از نظر عقایدسیاسی‌سوسیال‌دموکرات‌بوده‌است. وی‌مؤسس نشریه‌ای‌بنام«هنچاك» نیز بوده وهمچنین تا سال ۱۸۹۷ رهبری حزب متحدین را عهده دار بوده است .

هوانس خان ماسیهیان .

تحصیلات خود را درایران . انگلستان و فرانسه گذرانده و بزبانهای ارمنی . فارسی . فرانسه . انگلیسی وقوف کامل دارد . تقریباً کلیه آثار شکسپیر را بزبان ارمنی‌برگردانده‌است . ماسیهیان سالها‌جزء صاحب‌منصبان‌عالیرتبه وزارت‌امورخارجه ایران بوده‌است . وی در سال ۱۸۶۳ بدنیا آمده است . (۱)

ارامنه در ایران دارای بنگاههای خیریه وانجمن‌های حمایت فقرا وبینوایان و همچنین انجمن های ادبی . فرهنگی . هنری میباشند که در زیر بشرح این انجمنها میپردازیم .

انجمن خیریه زنان تبریز . تعداد اعضای این انجمن به ۱۵۰ تن میرسد . هدف این انجمن آنستکه تا حد امکان از فقرا ومستمندان دستگیری شود و درتعلیم

---

(۱) هوانس خان ماسیهیان پس از مراجعت از فرانسه بایران درسال ۱۸۸۵ بکار ترجمه وتحریرپرداخت وضمناچند جلدکتاب‌از «الکساندر دوما» و«ویکتورهوگو» بدستور ناصرالدین‌شاه بفارسی ترجمه کرد. درسال ۱۸۸۷ بعنوان نماینده‌ایران‌درمراسم‌تاجگذاری ملکه ویکتوریا درانگلستان شرکت کرد و در سال ۱۸۹٤ بعنوان مترجم به پطرزبورگ مسافرت‌کرد درسال ۱۸۹۵ بمناسبت هشتادمین سالگرد تولد ملکه ویکتوریا عازم لندن شد . ماسیهیان سفیرایران دربرلین . لندن‌وتوکیو نیز بوده است . درسال ۱۹۳۱هنگام بازگشت از توکیو بایران دربین راه بدرود حیات گفت : ودرقبرستان ارامنه تهران در ونك بخاك سپرده شد . م .

و تربیت دختران مساعی کافی انجام گیرد وهمچنین در روستاها بتاسیس مدارس اقدام گردد . این انجمن تاکنون توانسته است در هشت دهکده مدارس متعددی را تاسیس کند . هزینه سالیانه این انجمن بالغ بر ۲۵ هزار فرانك است.

در حال حاضر مقدار موجودی آن چهل هزار فرانك میباشد .

انجمن کتاب و کتابخانه . هر دو محله ارمنی نشین تبریز دارای این انجمن است و هر کدام از آنها در محله خود اقدام بتاسیس کتابخانه نموده‌اند که طبقات مختلف مردم بتوانند بطور رایگان ازآنها استفاده کنند . قرائت خانه های مزبور دارای نشریات و مجلات متعدد و همچنین کتب نفیس بیشماری در زمینه‌های مختلف میباشند .

انجمن های دوستداران تئاتر و نمایش . در نواحی ارمنی نشین تبریز انجمن های متعددی وجود دارد که‌آنها در تحت شرایط مطلوب و بمنظوراجرای نیات خیر موضوعات جالب اجتماعی و اخلاقی در سالن هـای بزرگ مدارس بمعرض نمایش قرار میدهند .

انجمن نطق وسخنرانی . بمنظور پیشرفت وبالا بردن سطح اطلاعات و فرهنگ مردم در هر دو محله ارمنی نشین تبریز هفته‌ای یکبار جلسات نطق و سخنرانی بطور رایگان برای استفاده عموم در خصوص موضوعات علمی . بهداشتی . تاریخی . ادبی تربیتی و بسیاری مطالب سودمند دیگر بر گزار میگردد.

بمنظور گشایش قرائت خانه های عمومی درشهرستانها و قصبات مختلف ایران ارامنه دست بتشکیل انجمن هائی زده‌اند که هر کدام درمحل خود کتابخانه ها و قرائت خانه هائی‌هستند که عموم مردم بتوانند ازآنها استفاده کنند. نقاطی که دارای این قبیل کتابخانه های همگانی هستند عبارتند ازسلماس . اورومیه . مراغه . رشت

قزوین . تهران و اصفهان بعلت بزرگی وسعت شهر تهران ارامنه در آنجا بطور پراکنده بسر میبرند و بهمین لحاظ برای اینکه بتوانند بکتاب و کتابخانه دسترسی یابند در چهار الی پنج نقطه شهر اقدام بتاسیس قرائت خانه هائی کرده‌اند ولی باید دانست که اززمانهای خیلی قدیم ارامنه در جلفای اصفهان دارای کتابخانه های متعدد بوده‌اند .

در سال ۱۸۹۲ در تهران انجمنی بنام طرفداران علم و دانش بوجود آمده که علاوه برتاسیس قرائت خانه های عمومی‌در شهر بمدارس‌نیز کمك های مالی مینمایند این انجمن تاکنون سه محصل با استعداد را با هزینه خود برای‌ادامه تحصیلات‌عالی باروپا اعزام داشته است.

حکایت

عابدی را گویند که شبی ده من طعام خوردی و تا صبح نخفتی و ختم قرآن کردی صاحبدلی بشنیدو گفت اگر نیم‌نانی بخوردی و نخفتی فاضل‌تر ازاین بودی .

(سعدی)

طاهری شهاب

خاوری مازندرانی

استاد اجل مرحوم میرزا اسمعیل بن میرزا شریف بن ملا ابراهیم بار فروشی (بابل‌حالیه) یکی از اساتید مهم ارکان شعروادب درمائه سیزدهم هجری است که بحکم جهل عامه آثار گرانبهایش در زاویه خمول‌مانده وآنطوریکه باید وشایدمقام شامخ وی درعالم ادب بسمع دوستداران ادبیات نرسیده و حتی مرحوم رضا قلیخان هدایت صاحب‌تذکره‌مجمع‌الفصحا که همولایتی‌اوبوده‌ازذکرنامش‌در کتاب خودغفلت ورزیده است . مرحوم‌خاوری‌درتوانائی بیان وقدرت طبع وابداع معانی ابکاراستادی ومهارتی بکمال داشت ، اطلاعات عمیقه و طبع ورزیده مجال سخن را هیچگاه بروی تنگ ننموده ابداع تراکیب‌واختراع اسالیبی که در کلام اودیده میشود مولود تدبر علمی وبسط اطلاع‌واحاطه کامل او را نشان میدهد وآثار در ربار او گواهی صادق و شاهدی‌عادل‌برمدعای‌ما است . تولدمرحوم خاوری بسال۱۲۴۶ هجری قمری در بلدهٔ بار فروش اتفاق افتاده و وفات او درغره ذی الحجه سال ۱۳۳۳ هجری قمری در بابل بوده ودرهمان شهرمدفون شده‌است شهربارفروش درآن اوقات دارالعلم مازندران بوده ومرحوم خاوری تحصیلات خود را درمدرس مرحوم حاج ملا محمد حمزه وشیخ‌زاهد وعالم حاج ملا محمد اشرفی بپایان رسانیده وبا مختصرعلاقه ملکی که به ارث بدو رسیده بود با نهایت استغنا امرار معاش مینمود وهرگز درپی مداحی کسان و کسب شهرت خویش نبوده است وبدین علت گمنام زیست‌وگمنام مرد ازآثار او یکی دیوان قصاید ومثنویات اواست که در حدود پنجهزار بیت میباشد دوم کتاب باقیات الصالحات که‌درسن سی سالگی آنرا با تمام رسانیده سوم رساله تهذیب الاخلاق به تازی است

که آنرا یکسال قبل از درگذشت خویش تنظیم وتدوین وبسال ۱۳۳۲ هجری بپایان آورده است مرحوم خاوری با اغلب سرایندگان هممصروهم ولایتی خود مانندمفتون داوری ، غیبی ، پریش ، مناظرات ادبی داشته ودرآثارخود همه آنان را بنظرتکریم واحترام مینگریسته و هیچگاه درصدد تحقیر ویا هجو آنان بر نیامده است چنانکه تاج الشعرا میرزا محمد جیحون یزدی دربارهاش میگوید .

بر خاوری از تیر و زحل چاکری است
مریخش بنده زهرهاش مشتری است
بدر است بچرخ نثراز آن بینقص است
شمس است ببرج نظم از آن خاوری است

مرحوم خاوری درپاسخ جیحون رباعی زیرینرا سروده و ارسال داشت.

عمان کمال کش لقب جیحون است
ملکی است که از جنس هنر مشحون است
لی لی چه گهر همی بیاراید از او
بحریست که نام حضرتش جیحون است

نویسنده درتابستان سال ۱۳۱۶ شمسی شبی دربابل مهمان مرحوم حسینخان ـ بصرائی از شعرای خوش‌ذوق آن شهر بودم گفتگو از مرحوم خاوری بمیان آمد و مرحوم بصرائی اظهارداشت دیوانخاوری را که بخط خود آنمرحوم تدوین شدهاست درتملك دارند و باعنایتخاص خودآنرا باینجانب جهت مطالعه مرحمت ومدتیدرنزد من‌بوده ومقداری ازقصاید آنرااستنساخ وسپس‌بایشان‌پس‌دادم ولی بعدازفوتآنمرحوم معلوم نشدکه این دیوان بدست که افتاده است و اینك نمونهای از آثار خاوری را برایاحیاینام وآثارش تقدیم‌مجلهادبیارمغان مینمایم تاازدستبردزمان محفوظ‌بماند .

چکامه

الله رخ دلدارم ماند بقمر بر
آری بقمر ماند چهر چو قمر بر
زلفین سیاه عرق آلودش گوئی
شد تعبیه بر گرد قمر سنبل تر بر
غلمان مگرش بود پدر غالیه مادر
کش هر که نظر کرد بماند بفکر بر
دارم عجب از آن خم گیسوش که بندد
هر دم ز سر شوخی ما را به شجر بر
مژگان سیاهش زند از کینه پیاپی
هر ساعتم از بیهوده نشتر به جگر بر
خال لبش ای دلشده دانی بچه ماند
هندو بچه‌ای راکه در افتد به شکر بر
جانبخش تر از کوثر آمد لب لعلش
گویا چکد از لعل لبش آب خضر بر
سنگین دل آن ترک پریچهرهٔ غدار
بس سخت تر از آهن و فولاد و حجر بر

در توصیف موی دلدار

ایموی تو برروی تو چون مار دل آزار
چون مار تو در نار تو در نارم و بیمار

نار دلم از مار تو و نار تو افزون

بار غمم از موی تو و روی تو بسیار

تفتیده تر از روی تو و موی توام جان

پیچیده تر از مار تو در نار توام کار

بی روی تو روزم همه‌چون موی تو تاریك

بی موی تو دارم همه شب روی بدیوار

دارم عجب از نار تو و تار تو کامروز

این لاله به بستان برد آن نافه بتاتار

آنگونه که رخ تابد از پنجره خورشید

روی تو ز موی تو بهر حلقه پدیدار

تا چند بپای دلم از مار تو زنجیر

تاچند تن و جان من از نار تو در نار

از روی همه ریوی و از موی همه رنگ

از نار همه ناری و از مار همه تار

آوخ که بر آمد زدو مار تو دمارم

جز من که چنین است ز مار تو دل افکار

ابیاتی از یك مسمط بهاریه

آمده خرم بهار دلشده خرسند

سبزه به بستان بساط خرمی افکند

سرو سهی قامتست و نخل برومند

گل ز شکر خنده کرده باغ پر از قند

سازد گلقند بهر نرگس بیمار

رعد بغرد چو شرزه شیر نیستان
تا که زمستان برون کند ز گلستان
برق درخشد چو جام در کف مستان
ابر بگرید که تا بخندد بستان
باد برقصد که تا برقصد اشجار
لاله چو دوشیزگان چارده ساله
باز بکف بر گرفت سرخ پیاله
نوشد ، می‌هی در آن پیاله زژاله
آری یاران بمی کنند حواله
تشنه لبان را بیاد لعل لب یار

غزل

هنر استاد خاوری سرودن چکامه بسبك شعرای خراسانی است و در غزل اگر چه کوشیده است خودرا پیرو شعرای عراقی قرار دهد و بشیوهٔ آنان سخن گوید ولی چندان توفیقی بدست نیاورده و نمونه آثارش در این رشته غزل زیرین است .

دانی ایماه که از هجر تو چون شد دل ما
همه از دیده فرو ریخت که‌خون‌شد دل ما
کرد دیوانگی آغاز ز بس چون تو ندید
نطق را سلسله جنبان جنون شد دل ما
مایهٔ صبر و سکون دل ما بودی از آن
روز هجران تو بی صبر وسکون شد دل ما

دل کجا ماند بجا تا تو از این شهر برون
شدی از قالب تن نیز برون شد دل ما
بوی مشك آرداز اخلاق خوشت بسکه صبا
بمشام دل ما غالیه گون شد دل ما
تا تولای تو دل کرده تمنا ما را
به حیات ابدی راهنمون شد دل ما
زآرزو کردن دیدارت و حاصل نشدن
بیتو شوریده و شیدا و زبون شد دل ما
(خاوری) بوی کباب ار شنود نیست شگفت
که کباب از اثر نار درون شد دل ما

توحید

توحید یگانه گردانیدن دل است . یعنی تخلص و تجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه ، هم ازروی طلب وارادت، وهم از جهت علم ومعرفت.

(جامی)

مرحوم میرزا محمد علی دشتی

معرفت چیست ؟!

۹ ـ پروردگاری که نیازمند بمعرفت اوهستیم حکیمان و عارفان گویند کـه او دارای صفات جلالی و جمالی است باین معنی که صفت‌های مثبت و منفی داراست بقول کاشف دزفولی :

هرطور که می‌خواهی دلدار عیان بینی
از من مطلب او را من سالك اطوارم

۱۰ ـ ایزد بزرگ مطلق هستی است بجز هستی نماهای دیگراست که از بین می‌روند ، اورا حکیمان «وجود واجب» نامند وبزبان فارسی «خدا» گویند :

بزیر پرده وحدت نهان شد از کثرت
کـه از تعین هستی نقـاب بر دارد

یا درجای دیگر کاشف گوید :

اهل ظاهر ز جهان دیدن حق می‌طلبند عارفان جمله خدا را زخدا یافته‌اند

۱۱ ـ دلیل فلاسفه‌این‌است که هستی مطلق را هرگزنیستی در آن راهی نیست چه در آغاز وچه درانجام ، درسلسه هستی نماها هم قرارنگرفته است ،

لازمه این سخن است که او هستی پیدا نکرد ، زیرا اگرهستی یافت و یا از دیگرهستی ها کسب فیض نمود وهست شد پس موجود است وخدا نیست .

این ذره خور باشد یك ذره زنور او یك پرتو رخسارش پنهان شده پیدا را

۱۲ ـ هرگاه بگوئید اوخود بخود وجود داردمی گوئیم‌اویزدان است ،هرگاه بگوئید بستگی بدیگران یافت و موجود گشت ، درپاسخ شما گویند آن وجودنیست

وموجود است ، هرگز نبوده وسپس بود شد .

ما از تو نشان چگونه جوئیم چون از تو بود همه نشان ها

۱۳ـ بعبارت روشن‌تر هستی و وجود هرچیزی یا ازدیگری است ، یاخودبخودی هست ؟! در دانش منطق از این دو صورت بیرون نیست ، نخست هرگاه این هستی پای بند دیگری شد حکیمان آن را « وجود ممکن » گویند ، آن هستی مطلق که بچیزی بستگی ندارد فلاسفه اورا «وجود واجب» نام نهادند .

۱۴ ـ چه درفلسفه ثابت شد که اگرموجود شدن نیازمند بدیگری گشت و آن دیگری هم نبود هرگزپدید نخواهد شد ، چون‌ناچاراست‌برای موجود شدن‌بستگی بچیزی داشته باشد ، آن هم باید هستی داشته‌باشد تا بتواندآن نبود راهست‌بنمایاند، اگرهست هم نباشدنمی‌تواند منشأ اثر هستی دیگرشود چه هر کودك دبستانی میداند که بخشنده‌هستی باید هست باشد .

یك ره عدم شدیم از مشرق وجود خورشید وار بر همه آفاق تافتیم

۱۵ ـ پس از این که نکته‌ها را درست دانستید برشما روشن میشود اگردرست دقت واندیشه نمائید خواهید دانست که هرگاه هستی مطلق که‌خداست نباشدهیچیك از هستی نماها پدید نخواهد آمد زیرا همه موجودهاوجودهای ممکن هستند ،اگر صفت هستی برایشان نتابد هست نمی‌شوند وموجود نمی‌گردند چه درصورت ضرورت موجود شدند .

دی مغبچه‌ای گفت که ما مظهریاریم سرتـا بقدم آینه روی نگاریـم

ما نقطه پرگار وجودیم و لیکن گاهی بمیان اندر وگاهی بکناریم

۱۶ ـ بنابر این هستی مطلق هست که وجودش‌ذاتی و حتمی است تا موجودات را صفت هستی ارزانی فرماید .

منت خدایرا که خدا را شناختیم در ملك دل لوای طرب را فراختیم

اینجا است که جلال‌الدین بلخی فرماید :

ما عدم هائیم و هستی های ما تـو وجود مطلقی فانی نما

ما همه شیران ولی شیرعلم حمله‌مان از باد باشد دمبدم

حمله‌مان پیدا و ناپید است باد جان فدای آنکه ناپید است‌باد

باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست

لذت هستی نمـودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را

لذت انعام خـود را وا مـگیر نقل و باده جام خود را وامگیر

ور بگیری کیت جستـجو کند

نقش با نقاش چون نیرو کند

جوهروعرض

مدارعالم برقوه و فعل است قوه یعنی امکان واستعداد برای بودن چیزی ، و فعل یعنی بودن و تحقق آن چیز . پس وجود زمانی بالقوه است وگاهی بالفعل چنانکه خاك وگل بالقوه کوزه است ، همین که کوزه گر درآن کار کرد بالفعل کوزه میشود .

(ارسطو)

معاصران

ابراهیم ـ ناعم

کتاب

روان خویش چو روشن کس از کتاب کند
کتاب با دل او کار آفتاب کند
حجاب چهره جانست بی کتاب شدن
بگو که مرد خرد ترك این حجاب کند
ز خواب جهل میسر مباد بیداری
مگر که بانگ کتابت رها ز خواب کند
خمار مستی دوشینه با کتاب شکن
که این عصیر کهن کار هر شراب کند
کتاب با تو کند آن که گاه گل به بهار
نسیم با گل نو رسته از تراب کند
چه داند آنکه نداند کتاب و نشناسد
کزین طریق تواند که فتح باب کند
ز نخل عمر چه حاصل که بی کتاب کسی
بنای عمر گرانمایه بر سراب کند
کتاب میدهدت درس آن که اهل ادب
ز هر چه غیر کتابست اجتناب کند

چو نیست فرصت ادراك راز دهر فزون
خوشا کسی که بدان‌روی از شباب کند

کرا که کنج فراغست وفیض وصل کتاب
بگو که یاد نه از رنج و اضطراب کند

کتاب نیست چو آن همنشین بد که مدام
ز جهل خانه همی خواهدت خراب کند

تـرا کتاب توانـد ز آشنائی خـویش
قرین فیض ابـد در جهان حساب کند

کتاب راز زمانـرا ز ژر فنای قرون
برون به پیش نگـاه تو از نقاب کند

معلم است کتاب آنکه نور هر سخنش
فروغ در دل تاریك شیخ و شاب کند

بگـاه حملـه آلام بـی نیـاز طبیب
کتاب خاطرت آسوده از عذاب کند

کتاب چشمه فیض است مرد دانـا را
بیا که تشنه نشاید که ترك آب کند

کتاب حـاوی اسرار ملـك معرفتست
دو دیده باز و دل از علم کامیاب کند

کتاب واقفت از گردش حوادث دهر
کتاب آگهت از سیر انقـلاب کند

کتاب گویدت‌آن کز جهان‌مجوی ثبات
کـه خـاك تیره بفرق فراسیاب کند

کتاب هادی و روشنگر است و راهنمای
که کار آینه با مرد نکته یاب کند
کتاب صحنه ایام را ورق بـه ورق
عیان چو شب که دمد روی ماهتاب کند
کتاب پرده بیك سو نهد ز کار کسان
جدا صواب عمل را ز نا صواب کند
کتاب خوب یکی پند تلخ و شیرین است
که گه‌خطاب و گهت چون پدرعتاب کند
کتاب عرصه آن پشه را که باز فسرد
ز یك نسیم جدا آری از عقاب کند
کتاب داور یکتاست گویدت بمدام
که کار مرغ نوا را نـه هر غراب کند
بـه از کتاب نباشد بروز سخت پناه
کرا که ناله ز اندوه چون رباب کند
کتاب پروردت جان زهر سخن به یقین
مشام روح ترا تر چو مشك ناب کند
کتاب میدهدت این ندا که باش چو موج
که رخنه در دل ساحل بصد شتاب کند
گذشت عمر ز کار عبث مجوی که کس
نبـود بیهده آبـی بـآسیاب کند
فریب رنگ مخور زآنکه این بدان ماند
که مرد چشم طمع روشن از حباب کند
خوشا کسی که به نشر سخن بسود کسان
چو « ناعم » این ره زیبنده انتخاب کند

کی منش
زاهدان

غزل

خوشا کسی که بگوشش نخورده نام وفا
خوشا کسی که نیالوده لب بجام وفا

هر آنچه برسر من آمد از وفا داریست
شکست بال و پرم از فریب دام وفا

ز بسکه تیر ملامت بسینه‌ام بنشست
سز است گر ندهم پاسخ سلام وفا

ولی دریغ که طبعم نمیشود تسلیم
چو بوده‌ایم پدر در پدر غلام وفا

مباد جان و دلم یکدم از وفا خالی
مرا که زاده و پرورده است مام وفا

بزیر بام فلك هر چه جستجو کردم
نیافتم سخنی خوشتر از کلام وفا

ز موج حادثه ایمن کجا تواند بود
کسی که پا ننهاده است در مقام وفا

رواست نخل وفا را به اشك پروردن
دوام ماست چو پیوسته بردوام وفا

رهین منت اهل وفا شدم که چنین
خمیده قامت من زیر بار وام وفا

ز نظم کی منش ای اهل دل وفا آموز
مگو که رفت ز دور جهان نظام وفا

فتح‌الله صفاری
ساری

غزل

تا بمینا باده چون مهر دل آرا روشن است
محفل ما بیدلان زان ماه سیما روشن است
باغ را بس زینت از گل‌هاست اما باغ عشق
از فریبا روی توای سرو بالا روشن است
تجربت کردیم ما در سیر عمر خویشتن
پاك بازان را دل بینا بدنیا روشن است
خانه از اغیار غیر از یار زان پرداختیم
کاین دل غمدیده عمری زان فریبا روشن است
درطلب میکوش تادر تن توانی مانده است
چون چراغ زندگی زامید فردا روشن است
بارسنگین زمان بردوش خوبان است و بس
این روش از فکر بکر مرد دانا روشن است
رهروان کوی جانان ره بمقصد میبرند
طی این سر منزل سودا بهشیدا روشن است
سوز وساز روزگاران دیده (صفاری) بسی
هر که را سوزی بود دل از تولا روشن است

مرتضی ـ مدرسی چهاردهی

ورقی از تاریخ تصوف و عرفان

همه هستند سرگردان چو پرگار
پدید آرندهٔ خود را طلبکار
« نظامی »

حمد ـ ربانی

عرفان ایران و اسلام زنده و شاداب است ، بزرگان دنیا که آشنا بروحیات ملل هستندکم و بیش از باغ معرفت گلی چیدند و عرفان مارا تازه و با طراوت و سرسبز و خرم میدانند ، اقبال لاهوری ، براکسون فرانسوی ، نیکلسن انگلیسی ، هانری کربن فرانسوی در برابر عرفان مولانا جلال‌الدین رومی ، شیخ بهاء الدین عاملی . صدرالدین شیرازی ، به تجزیه و تحلیل علمی اندیشه های دقیق عرفانی پرداختند .

کتاب‌ها ورساله‌ها بزبان‌های‌فرانسه وانگلیسی وآلمانی‌معرفت‌اسلام وایران را منتشر نمودند ، درگروه دانشمندان معاصر ایران تنی چند به‌عرفان پرداخته ودراین رشته دقیق صاحب نظر شده‌اند ، از جمله آنان آقا میرزا محمدرضا ربانی است که در جرگه عرفای با ذوق بشمارآید.

عارف ربانی پس از تحصیلاتی در تربت حیدریه و مشهد به تهران شتافت واز شاگردان بنام آقا سید کاظم عصار وآقا میرزا مهدی آشتیانی شد ، سال ها در نزداین دواستاد بنام معقول ومنقول زانوزد واز افادات‌ایشان بهره‌هابرد، بخصوص‌ازشاگردان آشتیانی بشمار آمد ، بیانات استاد را ثبت خانه دل و دفتر نمود ، از این جهت شخصیت علمی وعرفانی خود را نمودار ساخت، حوزه های درسی در تهران دایر کرد.

که اینك صدها دانشجوی با استعداد از دروس عرفانی وی کسب فیض مینمایند ، از تألیفات ارزنده ایشان تفسیر مبارکه « الحمد » است که مشتمل بـر یك رشته از تحقیات اشراقی و فلسفی می باشد .

شاگردانش روا نداشتند که آن همه‌نکته های حکمی ، ذوقی ، اشراقی مانند ورق گل های بهاری پراکنده شود وی را واداشتند که آن در های نهفته برشته نگارش درآمد و مانند رشته مروارید غلطان گشت و بنام « احمد ربانی » چاپ و منتشر شد ، سراسر کتابش را یك پارچه ذوق ، اشراق ، در بر دارد.

براستی مسلمانان که هر بامدادان و شامگاهان چندگانه بدرگاه یگانه بجای آرند ، همه سوره الحمد را در نماز و نیاز می‌خوانند چه خوب بود کتاب حمدربانی را هم می‌خواندند تا هزار نکته باریك تر ز مو را در تفسیر سوره شریفه می‌یافتند و روان تازه‌ای درکالبدافسرده خودمی‌دمیدندآری.

در این جهان آشفته که مادی گری سراسر دنیا را پـریشان ساخت ، آرامش معنوی بشر از بین رفت و انسانیت بسوی پستی کشیده شد بیشتر مردم دنیا دیوانه وار بجان هم افتادند و مانند جانوران‌درنده در نبرد شده‌اند! ارباب دیانات و ملل ونحل هم داروی آرام بخشی بخورد نسل معاصر تیره بخت تزریق نمی کنند تا بشریت را از هلاکت برهانند ، همه طالب مجهول مطلق شده‌انـد ! اینجا است کـه عارف دل سوخته و پاکباز ما قلندرانه اشعار جلال‌الدین مولوی مترنم میشود و از دیـو و دد ملول می گردد وبسوی عوالم ملکوت اعلی می‌شتابد ، از نیروی جهان دیگـر یاری می‌جوید و بزبان حال بنا به معتقدات روحانی و عرفانی خود شعر های شورانگیز صاحب دیوان شمس تبریزی‌را زمزمه می کند وگم شده خود را می خواهد و بزبان حال میگوید :

« الهم ارناالطلعة الرشیده والغرةالحمیدة »

چنانکه مولوی معنوی گوید:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابر

کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

ای باد خوش که از چمن عشق میوزی

برمن بوز که مژدهٔ ریحانم آرزوست

یك دست جام باده و یك دست زلف یار(۱)

رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و مظهر یزدانم آرزوست

جانم ملول گشت ز فرعونیان دهر

آن نور دست موسی عمرانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود گشته‌ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

کتاب حمد ـ ربانی بقطع وزیری کوچك ۱۴۹ صفحه چاپ شده است متضمن اشعاری از مولوی ، فیض کاشانی ، الهی قمشه‌ای و مؤلف کتاب است .

---

۱ ـ مراد از باده وشراب باصطلاح عرفا توحید و مراد از زلف طره ولایت است و اهل ذوق را اصطلاحات خاصی است و مراد از رقص هم اهتزاز ملکوتی است اینجا .

محمد زاده صدیق

تبریز

محمد باقر خلخالی

گزارشها و تحقیقات صوفیانه و مذهبی

خلخالی مطالبی را که برای بسط وتشریح افکار واندیشه‌های خود در میان داستانها قرار میدهد صدی نود از متون کلاسیك فارسی اسلامی و بخصوص مثنوی مولوی و گلشن راز شبستری میگیرد وجای پای اندیشه‌های ملی وتوده‌ی مردم وآثار فولکلوریك آذری ـ چنانکه اشاره خواهد رفت ـ بسیار کم اهمیت و ناچیز است و از حدود لفظ وبیان وقالب پا فراتر نمیگذارد.

این قسمت که بخش بزرگی از کتاب را فرا میگیرد و نسبت به دیگر اعضاء داستان تا حد قابل توجهی فزونی مییابد گاهی آنچنان به ابتذال کشیده میشود که خلخالی را بصورت یك‌شخص‌مذهبی قشری وخرافی مینماید وبرعکس‌چه بسا بمطالبی وگزارشهایی‌بر میخوریم که میتوانند ارزش‌خود را درعصرحاضرهم بعنوان‌زاییده‌های افکار مترقی حفظ کنند.

بهرجهت، فهرست این مطالب ـ بدون استثناء ـ بترتیبی که در منظومه قرار گرفته‌اند، چنین است

۱ ـ مطلبی بعنوان «درباب انقلاب‌اوضاع روزگار واختلاف اطوارچرخ‌دوار» درمقایسه‌ی طبقات مردم با یکدیگر آمده است و پیشترچند بیت از آنرا ذیل «تأثر از مولوی» آوردیم دراین گزارش خلخالی رنجی عمیق میبرد از اینکه چرادرحیات انسانی وبا دیدی‌وسیعتر: در هیکل طبیعت، میان اعضاء ابداً تناسبی وجود ندارد و

«چرخ غدار در اطوار خود تا این اندازه اختلاف پدید آورده است .» یکی پیوسته در دست چنگ وچغانه دارد ، دیگری چون نی به آه وفغان است . یکی را هر گونه نعمت میسراست ، دیگری دربند صد مذلت وهمینگونه تا میرسد به اینکه : یکی را دهن چون پسته است و چشم بادام و زلف معطر . دیگری گردنش کج ، سرش طاس ، چشمش کور و ...

آغاز : بلی حیرتدی بو چرخیـن قراری
بیلینـمز ایشدور عالم کار و باری

انجام : بیر بسینین سؤزومات‌ائتمیش‌عاغلی
بیری یازمش منیم تك تـولكو ناغلی !

۲ ـ و بلا فاصله پس از این مطالب ، گزارشی میآورد بعنوان « در بیان اینکه شخص عاقل باید در کارهای خدا تعرض‌ننمایدو همه چیز را موافق نظام عالم بداند» یعنی‌فریادی که خلخالی‌ازاعماق‌قرون واعصاربارث برده‌بود بلافاصله‌خفه میشودو گرد ضخیمی که روی این فریادهای زندگی و زنده ماندن را فراگرفته است ظالمانه خود نمایی میکند .خلخالی‌دیگرقادرنیست طبقات مردم راباهم مقایسه کند و علت اینهمه اختلاف را بپرسد بلکه میگوید :

جهان چون خال و خط و چشم و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست

فقیرین فقری منعم جاه و مالی
صلاح الکل دور حال و مآلی

دو شه دولت ، فقیر و پست الینه
قلینج گویا دو شو بدور مست الینه!

و «الحکم‌الله» را بر همه‌ی کارها جاری میسازد .

ویحتمل که خلخالی خود عمداً بحث قبلی را عنوان کرده تا بلا فاصله سخنان اخیر را بسراید و بسختی « فقرا و پستها » را محکوم کند که زبان فرو بندند چرا که خود از « الاعالی » ست و در منظومه می‌بینیم که این طبقه از مردم را مستقیماً مخاطب قرار میدهد . و این مراتب ـ چنانکه خواهیم دید ـ مثنوی ثعلبیه را بعنوان یك اثر هنری در خدمت «بزرگترها» تثبیت‌میکند.

آغاز : بواوضاعی گؤزوب کلمه سوآله

تعرض ائیله ییب چیخما جیداله . . :

انجام : غرض ، الله ایشینده قیلما ایراد

کـی ایرادون اولور معنادا ایجاد !

۳ ــ و بی آنکه سر داستان اصلی بر گـردد ، برای تکمیل بحث ، عنوان دیگری میآورد « دربیان اینکه باید در کارهای الهی تسلیم محض‌شد امادرکارهای مکلفین خلافی دیدی متوجه انکار است . » و البته این « خلاف » فقط در بـاره‌ی « ادنی ها صدق میکند که حق ندارند از « بندگی » سرباز زنند . می‌باید « متصل مشغول تهلیل باشند تاوجودشان تکمیل شود» ، خمس وزکات خودرا بنیکی ادا کنند از « بهتان و هذیان» (لابد برای اعالی) دست‌بردارند و «تعقیب نمازشان را تا ظهر» طول دهند .

و دراینجاست که بلافاصله‌اذهان را متوجه میکند بفقره‌ی زنها و از «فرمایش اهل شریعت » و « بی حیایی و بیحجابی زنان » و اینکه می‌باید « بسان برده مطیع شوهر » باشند سخن میآغازد و برای نیکو گسترش دادن این افکار و القای عمیق آنها بمردم به بسط و شرح حکایات میپردازد .

این مطالب و حکایات متصل آن بخصوص برای فهم و درك تـاریخ فکری ،

اجتماعی واقتصادیّ عصر سراینده قابل ملاحظه است .

آغاز : اگر بنده ایشینده قیلسان انکار

خلاف اثته مناسبـد وریشـری وار

انجام: روادوریاخشی‌یامین‌مدح و تحسین

گرك بد ذاته اتمك لعن و نفرین

از این قسمت بویژه این چند بیت را که حاوی تشبیهانی بدیع ولطیفی‌ست و بمناسبتی دروصف زن سروده است ، برمیگزینم :

.....دئسسین:دی‌دی!نه‌قاراقاش- گؤزون‌وار

نه یـاخشی - عشوه لـی شیرین سؤزون وار

خدایا پسته دور ؟ یوخ یوخ ! آغیز دور !

بدن ، به به ! سمرقندی کاغیذ دور !

نه گؤیچك آبرنگی ـ آغ بوخاغی

کشیـده قاشلاری ، قیـرمیزیـا نـاغـی

ئولایدی بو ینونا بیرقول سالایدیـم

یوزوبدن بیرجه دوزلو ماچ آلایدیم !

۴ ـ وپس ازیك حکایت ، مطلبی دیگر میآورد « در تشبیه دنیا بزن هرزه » و برای همان طبقه یعنی جمعیت اصلی ویابقول خودش «پستها وفقرا» که مخاطبشان قرار داده دلیل وبرهان میآورد که «دنیا دلبستگی را نشاید ومی‌باید از مهر آن‌دست شست » همچنانکه به « هیچ پادشاهی تمکین نکرد و تسلیم اهل جاهی نشد » در تو نیز وفا وحیا نشناسد وچه بهتر که هرچه زودتر طلاقش دهی ! چرا که سبب همه‌ی گناهانت «حب دنیا» ست وآن «جرمی ست عظیم که محرومت ازباغ جنت میکند.»

« حق تعالی الخبیثانش نامیده وتو که یك موحدی‌این ملعونه ومرتد وملحد را ازدرت بران » وبندگی بجای آر .

آغاز : بود ونیا ای او غول ای بوالمعالی

نسریمانین هامان هرزه عیالی

انجام : بیخیل درگاه حق ذوالجلاله

تؤکوب گؤزیاشی چك سوزیله ناله

۵ ـ «دربیان‌اینکه عاشقان‌دنیا وعاشقان کبریا شب‌وروزمشغول‌تحصیل‌معشوقند» درنخستین شخص خیال میکند که محمد باقرخلخالی ازعشقی ملموس صحبت میکند اما پس ازچند بیت درمییآبد که خواست وی گزارش عشق موهوم وافسانه‌ای مشهورو منظورش هم از آن دنبال گرفتن مطلب قبلی وبیان قطعی اینکه دنیا بی‌وفاست ولـی این خیال را دارد که شاید برخی ها هنوز باشند که تحت تأثیر این ابلاغها قرار نگرفته‌اند براینست با قطعیت شروع میکند به قسم خوردن که «والله بالله دنیا را وفا نیست ، باغ جهان را ذوق وصفا نیست ! » :

بلی واللهی دو نیا بی وفا دور

جاهانین باغـی بی ذوق و صفـا دور

آغاز : بلی معشوقه دن عشق اهلی دویماز

محبت رشته سین الدن او قویماز

گئجه ـ گوندور ، همیشه دیلده آدی

خموش اولسا ، أورکده فیکری یـادی

دولار معشوقیله جسم ورگ و پوست

اولار عاشق فنا ، قالماز مگر دوست

دگیل معشوقه دن بیرلحظه خالی

اولور معشوقیله دایم خیالی ....

انجام : کلیب دریای عشقه غوطه ویر ، جوم

ولی هنچ سؤز دانیشما آغزیوی یوم

او وا خدا گؤر ملی زادلار گؤره رسن

مخلد خالدا دوران سوره رسن !

۶ ـ «در بیان لیس للانسان الاماسعی، امردنیا وآخرت بسته‌بتلاش‌است لاغیر»

خلخالی پیش از این مطلب ، با زبانی صمیمی وسیمایی مترقی ، بنوجیه‌تلاش درزندگی میپردازد ـ که بزودی اشاره خواهد رفت ـ ولی بلافاصله خواست خود را از این تلاش که بجای آوردن فرائض دینی وحدود و احکام مذهبی‌ست تصریح میکند وتلاش برای سعادت در دارعقبا را توصیه مینماید .

آغاز : بلی جانم چه دو نیا و چه عقبا

تلاشین اولماسا ، اولماز مهیا . .

انجام: هانی‌اول گؤردویون رعنا جاوانلار

هانی زیبا گؤزه‌للر ـ کـامـرانلار

اگر او لسایدی دو نیانین و ماسی

دیله گلمذدی ئولمك ما جراسی !

۷ ـ در اشاره بحدیث من مات غریباً فقدمات شهیداً و حب‌الوطن من‌الایمان و تشویق مردم به وطن پرستی اما نه بمفهومی که مادرك میکنیم بلکه «وطن واقعی ! که فوق سماوات است و اسباب تحصیل آن پنج است : عزلت ، لیل قائم ، جوع ، سکوت ولوم‌لائم !»

۸ ـ « در تعریف زنان با وفا و در اینکه باید خلاف رضای آنها حـرکت نکرد . » که پیش تر چند بیت از آن بعنوان شاهد مثالی آورده شد .

۹ـ « در اینکه اخوان‌الصفا باید زیاده از یك زن اختیار ننمایند »
خلخالی در اینجا، عادت ناپسند چند زنی را سخت نکوهش میکند و هرچند احکام شریعت گاهی زبانش را سست میکند ولی در این باره با « عوام » بخصوص بسختی میستیزد : « دو چشم داری که دوچشم را نگاه کنی »

آغاز : ایکی عورت سؤزو چون اولدو مذکور
دئییم بیـر سؤز همیشه ائیله منظـور ..

انجام : ایکی‌دور چون گؤزون، ایکی گؤزه باخ!
جهـالت ائیلمه ! جـانیم سؤزه بـاخ !

۱۰ ـ خلخالی در اینجا ظاهرا با مطلب کوتاهی بعنوان « رجوع بنقره‌ی زنها مطالب وابسته به زنان را خاتمه میبخشد چرا که ازاین پس دیگر سخنی اززن‌بمیان نمیآورد . در این مطلب او چهار صفت عصمت ، محبت ، خوشخویی و سلیقه را برای یك زن‌خوب و ایده آل واجب مـی‌بیند وبخصوص این عروسك او پر عشوه و نازباشد که دیگر « نور علی نور خواهد شد!»

آغاز : اوزاندی سؤزگی قیلدی خلقی خسته
قلـم ! دور هـا یئیین گفت مطلـب اوسته

انجـام : مصیبت دور اولا عورت اگنتی
دیلـی اوزون ، ئـوزو مـور دار و پینی !

۱۱ . « در تعریف سکوت و خاموشی» و هشدار به مردم که تازبان بازکنی ، نیشت به نوشت بدل خواهد شد!

ناتمام

مهر بابا

گردآورنده : لر کلانتری

حقیقت دین

دین واقعی عبارت از آن است که اندیشه بشری را طوری ارتقاء دهد که نتایج زیر از آن پدیدار گردد .

نخست آنکه بیك خدای واحد در جهان بنگرد دویم آنکه در حالیکه در این عالم زندگانی مینماید خودرا متعلق بدان نه پنداشته و در عین حال با همه کس و همه چیز از روی انصاف و عدالت نفس خویش را وادار بسازش نماید .

سیم در حالیکه تمام امور دینوی را انجام میدهد بدان فریفته نگردد و همواره احساس عدم دلبستگی و بی نیازی را در قلب خود تقویت نماید .

این نکته لازم بیاد آوری است که گرچه تمام ادیان برای رهائی نوع بشر از تنگنای جهل و نادانی بوجود آمده ولی هرگاه بطور شایسته و معقول درك نگردند در حقیقت قفسهائی خواهندبود که برای محبوس ساختن روح پیروان خویش بکار خواهند رفت.

هرگاه بجای برگزاری مراسم ظاهری مذاهب که از دیر باز بصورت عادت در آمده خدمت بی ریا و کمك بهم نوعان جایگزین آن میگردید گام بزرگی در راه شناسائی پروردگار بر داشته میشد .

اگر بجای بر پا داشتن کلیساها ، آتشکده‌ها ، معابد و مساجد مردم کوشش میکردند خدا را در خانهٔ دل بیابند گام بزرگ دیگری در راه شناسایی یزدان بر داشته میشد ،

صدیق صفی زاده (بوره‌که‌ئی)

اختر

از این پس در هر شماره بایکی از دانشمندان و سخنوران کرد آشنا میشوید

شاد روان امین آقا اختر فرزند حاجی بکر، یکی از شاعران بزرگ کرداست که بسال ۱۲۱۸ خورشیدی در شهر کویسنجق عراق عـرب چشم بجهان گشود. در ده سالگی نزد ملا اسماعیل فنک به فرا گرفتن دانش پرداخت.

پس از چندی از آنجا به بغداد رفته، در نزد ملا طاهادیمه لانی پژوهش و دانشجوئی خود را دنبال کرد. در آن هنگـام خبر در گذشت پدرش را شنید و به زادگاه خود رفت و جانشین پدر شد - در سرودن شعر های فارسی و کردی بخوبی دست داشت. دیوانش که دارای سروده های گوناگون است، گواه پایه‌ی دانشی‌او میباشد.

شادروان اختر، با اندیشه‌ی‌بلندی که داشته، کمك‌زیادی بمردم و بویژه به چامه سرایان کرده و با حاجی قادر و شیخ رضا و نالی و کیفی، انجمنهای ادبی فراهم آورده بود.

بسال ۱۲۶۶ در زادگاه خود زندگی را بدرود گفت و نام نیك از خود به یادگار گذاشت.

دیوان کردی و فارسی او بیش از پنجهزار بیت است. ولی افسوس که هنوز بچاپ نرسیده. امید است با یاری دوستان بچاپ برسد. غزل زیر که بزبان کردی میباشد، نمونه‌ئی از سروده های اوست.

امان ساقی دلی شیدالله جوری دیده غمگینه
له نشئه‌ی چاوه که‌ی مستت پیاله پر که بوم بینه
فدای چاوی سیاهت بو ، که هوشم بو اویشم چو
به تاراجی نگاهت چو ، اگر عقل واگر دینه
له هجری قامتی سروت وکو قمری به روژ وشو
لـه باغی زندگی پیشه م همیشه آه و نالینه
اگر مقصوده کت مرگی منه فرمان ده تا بمرم
له توم روح چاوینه روحم له برچی‌ام هموقینه
به داغی عشقی رخسارت و هالتلت بوه جرگم
وکو لاله همو اعضام بـه خوینی دیده رنگینه
گوی له قوله رقیبان چاکه نگری تا که روح ماوه
له سینه‌م خاری‌هجرانت به دستی وصل دربینه
گلم‌سوچم‌چه بو دوچاوکت بی رحم ومروت‌بون
دخلیت بم عنایتکه که « اختر » زار و مسکینه

«ترجمه»

امان ای ساقی ! دل شیدا از جور دیده غمگین است
از نشئه‌ی چشم مستت ، پیاله‌ئی پر کن برایم بیاور
فدای چشم سیاهت گردم که برای آن هوشم از سرشد
عقل و دینم در راه نگاهت همه به تاراج رفت
ازهجر قامت سروت شب و روز مانند قمری
در باغ زندگی پیشه‌ام همیشه آه و ناله است

اگر مقصودت مرگ من است ، فرمان بده تا بمیرم

منکه از تو چشم توقع روح ندارم ای روح من . این همه عتاب چیست؟

در داغ عشق رخسارت جگرم همی لت لت است .

همه ی اعضایم مانند لاله با خون دیده رنگین است .

بهتر است به حرف رقیبان گوش ندهی نازنده‌ئی .

خار هجرانت را با دست وصل از سینه‌ام در بیار .

ای گل من ! گناهم چه بود که دوچشمت بی رحم و مروت شدند .

بتو پناه آوردم . عنایتی کن که «اختر» زار و مسکین است .

محسوسات ظواهرند نه حقایق ، وعوارض‌اند و گذرنده نه اصیل وباقی وعلم برآنها تعلق نمی گیرد بلکه محل‌حدس و گمانند وآنچه علم بر آن تعلق میگیرد عالم معقولات است . به این معنی که هرامری از امورعالم چه مادی‌باشدمثل حیوان‌ونبات وجماد وچه معنوی مانند درشتی وخردی وشجاعت وعدالت وغیره‌ها اصل و حقیقتی دارد که نمونه کامل اوست وبحواس درك نمی‌شود وتنها عقل آن را در مییابد .

(افلاطون)

«نامهٔ ماهانهٔ ادبی، علمی، تاریخی، اجتماعی»

دورهٔ ـ سی و هفتم
شمارهٔ ـ ۷

شمارهٔ ـ هفتم
مهرماه ـ ۱۳۴۷

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

دکتر یونس جعفری
از هندوستان

ابیات پراکندهٔ صائب

زبان فارسی دردورهٔ حکومت تیموریان بابری نه تنها زبان رسمی دربارشاهان و وسیلهٔ مراسلت و مکاتبت میان کشور های همجوار وایالتهای نزدیك ودور دست بوده بلکه زبان شعروادب هم بشمارمیرفت . شعرای فارسی گوی هندوستان سعی داشتند که گفته‌های ایشان از هرحیث همپایهٔ سروده شعرای ایران باشد وبدین جهت ایشان در تمام اصناف سخن (قصیده وغزل ومثنوی) پیروی سبکی می‌نمودند که درآن عصر در اصفهان متداول ومروج بود وبهمین علت وقتی سخن سرای تازه‌ای ازایران وارد بهند میشد وی را با تمام جنب وجوش ورغبت ومحبت پذیرائی نموده وشعرا شاگردیش را وامرای دربار سرپرستی‌اش را برای خود مایهٔ سرافرازی وافتخار میدانستند .

میان تمام شعرای فارسی گوی که وارد این شبه‌قاره شدند صائب تبریزی به‌سبب

غزل گوئی و آنهم بطرز و سبکی مخصوص مورد پسند همه افتاد . شعرای هند نه تنها در کلام خود ازوی تصحیح ومشورت خواستند بلکه سعی می‌نمودند که سبك ویرا کاملا تقلید بنمایند .

از روزیکه صائب وارد این کشور شد تا این زمان تقریباً چهار قرن میگذرد دراین‌مدت روابط سیاسی وفرهنگی میان ایران وهند گاهی ضعیف شده و گاهی‌بطور-کلی منقطع گردیده ولی عظمت و شهرت صائب هیچ وقت از رونق نیفتاد . اگرچه بعد از انقراض دولت مغولیه (۱۲۷۵ ﻫ) زبان اردو دراین‌شبه قاره جای فارسی را گرفت ولی استادی صائب طبق سابق مسلم بود .

در عهد نادرشاه افشار شعرای ایران چون سروده های هندیها را پوچ و بی‌مزه دانستند سرایندگان این کشور بران شدند که شعر بزبان‌بومی یعنی بزبان اردوسازند اگرچه قالب‌شعر عوض‌شدولی‌روح‌همان‌روح‌قدیمی‌بود. بدین‌سبب‌سبك صائب ازفارسی به اردو منتقل گردید وهم اکنون نیز شاعرانی وجود دارند که گرچه شعر به زبان اردو می‌سرایند ولی بخاطر تقلید سبك صائب وخصوصاً بکار بردن صنعت ارسال‌المثل دیوانش را با شوق و ذوق فراوان مورد مطالعه قرار میدهند دلیل بارز دیگری برای مقبولیت و همه گیری صائب اینستکه درعصر حاضر هم هیچ شهر و قریه و خانقاه و کتابخانهٔ شخصی ودولتی نیست که درآن حد اقل یك نسخه ازدیوان صائب نباشد (ما اینجا ازجنگها وابیات منتخب وی صحبت نمیکنیم) .

علت اینقدرزیاد بودن نسخه‌های خطی‌صائب‌اینستکه امرای‌درباری وراجه‌های ایالات‌نشین ونوابان هندی شعرای عرفانی ومتصوفهٔ باصفا هریك سعی می‌نمود که‌دارای نسخه‌ای از دیوان صائب باشد و برای همین مقصود ایشان خطاطین خوش قلم را از کشمیر و کاشان و اصفهان دعوت می‌نمودند و پول فراوان بصورت نقـد وجنس برای

نسخه برداری می‌پرداختند. میان تمام نسخه‌های خطی بعلت کثیر بودن آنها اختلافات جزئی وفرعی هم زیاد است اگرچه اینهم بجای خود یك موضوع تحقیقی هست که در هند چه‌قدر نسخه‌های خطی صائب موجود است ولی فعلا اینجا ما ازاین‌بحث صرفنظر می‌نمائیم .

دیوان صائب چون چندبار درایران ازسعی و کوشش آقای بیژن ترقی واستاد معظم جناب امیری فیروزکوهی چاپ ومنتشر شده وهمین نسخه بدوستداران ادبیات فارسی درتمام دنیا رسیده بدین‌جهت ما نسخه مزبور (کلیات صائب تبریزی- کتابخانهٔ خیام تهران - چاپ دوم ۱۳۳۶ شمسی) را اساس کار خود قرار داده اختلافات وفرق میان نسخه های هندی واین نسخه را مورد بررسی قرار میدهیم و عجالتاً چند غزل ردیف الف که درنسخه‌های چاپی ایران نیامده اینجا درج می‌نمائیم تا دوستان ایرانی بدانند چه قدر کم از میراث آن بزرگوار به ایران رفته و هنوز چه مقدار بزرگی مجهول ودست نخورده لای کاغذها پوسیده و زیر گرد و خاك شور باقی مانده است .

دید چو خونین‌دلم لاله ستان خاك را — آئینهٔ دل شکست شیشهٔ افلاك را

لاله گل وخوی کنند برسرهرشبنمی — گر بگلستان بری روی عرقناك را

تالب ساغر رسید برلب و دندان او — سر به ثریا رسید سلسلهٔ تاك را

این سر خونین کیست کزنفس آتشین — چشمهٔ خورشید کرد حلقهٔ فتراك را

روزن هرخانه درخور وسعت بود — دیدهٔ دل روزن ست خانهٔ افلاك را

حسن خداداد را مرتبهٔ دیگرست — باده چه مستی دهد جان طرب‌ناك را

من کیم و کیستم تا سر سودا کنم — داغ گذارد بدل لالهٔ فتراك را

گوهر شهوار را مهرهٔ گل نشمرد
هر که زصائب شنید این‌غزل پاكرا

چشم مدام مستت خمار کرد ما را — زلف سبك عنانت سیار کرد ما را

توفیق چون بر آید عصیان دلیل راهست ـبودن بخواب غفلت هشیار کرد ما را

چون گل بساده لوحی در خواب ناز بودم اشك و داغ شبنم بیدار کرد ما را

روزی چنانکه باید آماده گشت صائب

اندیشهٔ فراوان سیار کرد ما را

خون گرمم گر شود در دل مصور تیغ را

موی آتش دیده گردد زلف جوهر تیغ را

بسکه آن بیدادگر در قتل من دارد شتاب

شیونی می‌آید از زنجیر جوهر تیغ را

از شبستان عدم چون صبح طالع تا شدم

سینهٔ من بود میدان سراسر تیغ را

میکند پیشانی گوهر صدف را سینه چاك

کرد چون مقراض خون من دوپیکر تیغ را

زنگ کلفت از دل من گریه نتوانست برد

پاك نتوان ساختن با دامن تر تیغ را

عشق سرکش وقت استغنا بود خونریز تر

مداحسان در کشش باشد رسان تر تیغ را

بسکه خون گرم من جوشیده با شمشیر او

حلقهٔ بیرون درگردید جوهر تیغ را

زان نگردد کند شمشیرش که آن بیدادگر

میدهد از هر نگاهی آب دیگر تیغ را

مد عمر جاودان تیر شهابی بیش نیست

گر باین تمکین بردارد آن ستمگر تیغ را

دعوی‌خون با بتان کم کن که‌این‌سنگین‌دلان
پاك میسازند با دامـان محشر تیغ را
قهرمان عشق بر گردن فرازان غالبست
کیست تا آرد برون ازدست حیدر تیغ‌را
صائب اززخم زبان چون بید میلرزم بخود
منکه چون جوهر کنم بالین وبستر تیغ را

نمیداند کسی درعشق قدر درد ومحنت را
که استمرار نعمت میکند بیقدر نعمت را
رگ خواب مرا دردست دارد چشم بیماری
که ازهرجنبش‌مژگان‌برقص‌آرد قیامت‌را
کسی‌را میسزد باچرخ مینائی طرف بستن
که‌چون‌رطل‌گران‌برسر کشدسنگ‌ملامت‌را
بشکر اینکه داری فرصتی تعمیر دلها کن
که کوتاهیست‌عمر کامرانی‌برق فرصت را
خموشی را چراغ عاریت در آستین دارد
بنور جبهه روشن دار محراب عبادت را
بآن‌خواری که سگ‌رادورمیسازنداز‌مسجد
مکرر رانده ام ازآستان خویش دولت را
اگر کوه گناه ما بمحشر سایه اندازد
نه‌بیند هیچ مجرم روی خورشید قیامت را
مرا گمنامی ازوحدت بکثرت‌میکشدصائب
وگرنه گوشهٔ عزلت کمین گاهست عنقا را

دکتر هوشنگ بشارت

شرح زندگانی مارکوس ارلیوس

قسمت دوم ـ امپراطور حکیم

«شریف ترین انسانی که درجهان زیسته است» این توصیفی است که هیپولیت تن نویسنده شهیر فرانسوی ازمارکوس ارلیوس کرده است . برای اینکه بااین روح بزرگ آشنا شویم باید زندگی وی‌را مورد مطالعه قراردهیم . مارکوس ارلیوس تنها مرید وفادار یك مکتب فلسفی نبود .

عظمت این روح برگزیده بستگی به عظمت مکتب فلسفی کـه ازآن پیروی میکرد ندارد عظمتش درنحوه زندگیست که انتخاب کرد وخواسته بود به‌آن طریق تحت فرامین مکتب فلسفی مورد علاقه خود زندگی کند . هرکه به مطالعه کتاب مارکوس اورلیوس «یادداشت‌های خصوصی من» بپردازد ناچار است اززندگی او نیز آگاهی یابد زیرا حیاتش تفسیر زنده‌ای ازافکارش بود .

مارکوس اورلیوس در۲۶ آوریل سال ۱۲۱ مسیحی دررم دیده به‌جهان گشود. پدرش آنیوس وروس نام داشت و مادرش دمیسیا لوچیلا اصلا از شهر سوکوبو در ایالت بتیك اسپانیا بودند لیکن بیش از یك قرن بود که خانوادهٔ آنها دررم اقامت گزیده بود .

خانواده مارکوس ارلیوس درکاخ بزرگی در روی تپه های کولیوس اقامت داشتند اطراف کاخ آنها را باغ‌های زیبا فراگرفته بود . مارکوس ارلیوس پدرش را درکودکی ازدست داد ولی هنگام مرگ پدر آنقدر بزرگ شده بود که خاطره پدر را به یاد داشته باشد و پدرش را آنچنان که میگوید نمونه رفتار خود قرار دهد :

« ازپدرم تحمل و نیروی جوانمردی آموختم » . مادرش که ازاشراف ثروتمند رم بود خاطرهٔ یك زن مؤمنه را دروی بجای گذاشت «زنی آزاده خوش برخورد و ساده که نه تنها ازاعمال بد پرهیز میکرد بلکه حتی ازورود افکار زشت دروجود خود ممانعت میکرد » .

دمیسیا لوچیلا علاوه برزیبائی چهره از پاکی ، روحی منزه و تربیت شده نیز برخورداربود . زبان یونانی راچنان صحیح وزیبا مینوشت که‌یکی‌ازادیبان معاصروی درمقابل زیبائی قلم دمیسیا لوچیلا سر تعظیم فرود میآورد .

دمیسیا لوچیلا نگران سلامت پسر خود مارکوس اورلیوس بود زیرا نحیف و ضعیف بدنیاآمده بود و ازاینکه پسرش را به مدارس عمومی بفرستد واهمه داشت لذا ازمقامات رومی اجازه گرفت که پسرش به مدرسه نرود و درخانه نزد معلمین حکیم و ورزیده به تحصیل علم بپردازد .

ازکودکی مارکوس ارلیوس رفتاری جدی وروحی صادق وصمیمی داشت . با علاقه زیاد درس میخواند وتمایل مشهودی به‌درس فلسفه نشان میداد . لذا درعنفوان جوانی با آنچه که خودش « انضباط یونانی » مینامد آشنا گردید یعنی روش تعلیم و تربیتی که به پرورش جسم وروح با هم توجه داشت .

درسن شش سالگی در زمره اشراف درآمد ودرسن هشت سالگی وارد مدرسه مذهبی سالین گردید ولی هنگامیکه به سن دوازده سالگی رسید خودش تصمیم گرفت پیراهن مخمل‌سفید ملیله‌دوزی شده خاص‌پسران اشراف‌رابا ردای خشن پشمی‌فیلسوفان عوض کند . و با وجود سلامتی متزلزل خود اراده کرد که طبق انضباط سخت و زهد مکتب رواقیون زندگی کند وروی تخت چوبی بدون تشك شبها بیارامد . فقط اصرار مادرش باعث شد که بالاخره قبول کند روی تخت چوبی خود پوست حیوانی بیندازد

وروی آن بخوابد .

علاوه برتربیت ادبی که عبارت ازمطالعه اشعار پهلوانی وترا‌ژدی و نوشته های ادیبان بزرگ بود مارکوس ارلیوس تعلیم هنر هم گرفت موسیقی آواز ورقص‌آموخت واین هنرها را با هنر طراحی ونقاشی تکمیل کرد .

دیوگنت کـه استاد نقاشی و پیرو مکتب رواقیون بود اورا دراین هنر رهبری کرد وباو آموخت که چگونه دقت درخطوط ورنگها قادر است برای درك و تحسین آثار زیبا وبزرگ وکوچك قادر متعال بانسان کمك نماید .

ادبیات وهنرهای زیبا نتوانست مردی راکه بسوی مطالب عالیتر کشانده میشد مدت زیادی باخودنگهدارد غریزه وذوق وعلاقه مارکوس اورلیوس متوجه‌معانی‌محکم وعمیق بود .

از جوانی تمایل وعشقی برای فلسفه در خود احساس کرده بود . چون روح زمان وتمایلات محیطی که درآن زندگی میکرد به‌مکتب رواقیون خیلی نزدیك بود و این مکتب با روحیه نیرومند و فعال رومیها تطبیق کامل داشت مارکوس ارلیوس امپراطور آتیه روم پیرو این مکتب گردید . بدون اینکه تعلیمات مکتب افلاطون و مشائین راکه ماکسیم روتیر وکلودیوس سرووس به‌او آموخته بودند ازنظر دور کند، مکتب رواق اورا بیشتر بسوی خود جلب نمود .

جونیوس روستیکوس اورا باایپکتت آشنا کرد وآپولونیوس مقدونی وسکستوس نوهٔ پلوتارك به جزئیات مکتب رواقیون واردش کردند . ولی ازمیان تمام استادان که اورا تعلیم داده بودند آنکه عزیزتر بود همانا مرد درستکار وصدیقی بود که کرنلیوس فرونتون نام داشت .

این ادیب مشهور نه تنها امپراطور آتیه‌را ازجوانی هنر نطق وخطابه ونوشتن

آموخت بلکه نفوذش تا سنین بلوغ وپیری درمرید نخبه‌اش پابرجا ماند .

دریك نامه خصوصی به‌فرونتون مارکوس اورلیوس این سطور آتشین پرازعشق ودوستی را نوشته است :

« مراجعت تو درعین حال موجب خوشبختی ونگرانی من است . چرا موجب خوشبختی من است ؟ هیچکس البته این سئوال را نخواهد کرد زیرا جواب آن پر واضح است چرا موجب نگرانی من است من اکنون علت آنرا به تو اعتراف می - کنم . تو مطلبی بمن داده‌ای که دربارهٔ آن باید تفحص وتقریر کنم وهنوزآنرا شروع نکرده ام علتش نداشتن وقت نیست بلکه برای اینست که کتاب اریستون (فیلسوف رواقی) من را بخود مشغول کرده است .

مطالعه این کتاب من راگاهی بـا خودم دوست میکند وگاهی دشمن . وقتی تقوی بمن میآموزد مرا باخودم دوست میکند ولی وقتی بمن نشان میدهد که تا چه اندازه ازاین تقوی بدور هستم مرا با خودم دشمن میسازد ومرید تو ازخجلت سرخ شده وحسرت میبرد که به سن ۲۵ سالگی رسیده است وهنوز روحش را با این افکار عالی صیقل نداده . در نتیجه عصبانی میشوم اندوه مرا فرا گرفته و از خوردن غذا امساك میکنم .

درمیان این همه درد که روح من‌را دربر گرفته هرروز نامه نوشتن برای تو را به روز دیگر محول میکنم . » بـا وجود کوشش های فرونتون برای دور ساختن مریدش ازفلسفه وجلب توجه او به‌ادبیات دوستی‌آنها برای همیشه باقی وپایدار ماند.

هنگام مرگ امپراطور هادرین مارکوس اورلیوس درعنفوان جوانی‌بسرمیبرد. امپراطور هادرین، آنتونن مشهور به «زاهد» راکه تاریخ پدر نوع بشر نامیده بعنوان جانشین خود معین کرده بود .

چون آنتونن زاهد فرزند پسر نداشت هادرین وصیت کرد که مارکوس اورلیوس ولوسیوس وروس را به فرزند خواندگی قبول کند و آنتونن زاهد را مختار کرد هردو یا یکی از آنها را بــه حکومت امپراطوری بر گزیند . آنتونن ، لوسیوس وروس را کنار گذاشت و در شورائی که تشکیل داده بود مارکوس اورلیوس را بعنوان تنها جانشین خود معین کرد .

چونکه به مقام ولایت عهدی رسید نام سزار بوی داده شد وناچار به ترك کاخ پدری در تپه های کولیوس گردید وچنانکه مقامش اقتضاء میکرد در کاخ امپراطوری برفراز تپه پالاتن اقامت گزید . امپراطور آتی روم بافوستین دختر ملکه وقت ازدواج کرد . این همسر که خودش وی را « ساده و مهربان » توصیف میکند تعداد زیادی فرزند برای او به دنیا آورد .

فرونتون مینویسد تولد هرفرزندی « برای مارکوس اورلیوس یك روز جشن و نورآرام وامید تازه ازدعای اجابت‌شده وشادی مطلقی همراه میآورد» بدبختانه سلامت نوزادان عزیزش همیشه وی را نگران میکرد و چند فرزندش در ابتدای تولدبدرود حیات گفتند . لحظات آرامش وخوشبختی برای او بسیار بەندرت پیش میآمد وهر گاه این لحظات فرا میرسید با خوشحالی به آنها اشاره میکرد .

روزی مارکوس اورلیوس به فرونتون مینویسد : مــا هنوز گرمای تابستان را احساس میکنیم ولی چون فرزندان ما سلامت هستند گوئی که هوای خنك ومطبوعی‌را تنفس میکنیم هوائی چون هوای بهاران » .

تا مرگ آنتونن در سال ۱۶۱ میلادی مارکوس اورلیوس وقتی را کــه صرف خانوادهٔ محبوبش نمیکرد به امور دولت که امپراطور باو واگذار میکرد میگذرانید یا به مطالعه قوانین وفلسفه میپرداخت .

هنگامیکه آنتونن مرگ‌را نزدیك خود دید دستور داد مجسمه طلائی پیروزی وبخت راکه نشانه و محافظ قدرت امپراطوری بود به‌اطاق پسر خوانده‌اش مارکوس ارلیوس ببرند .

درآن هنگام مارکوس ارلیوس چهل سال داشت ازلحظه ایکه امپراطور شد به‌یادگار هادرین برادر خوانده خود لوسیوس وروس‌را لقب اگوست داد واورا شریك بخت خود کرد وبریك پایه درمساوات مطلق اورا نیز امپراطور کرد . یعنی ازآن‌پس روم درعین حال دو امپراطور داشت هردو مساوی وبرابر با یکدیگر . و برای اینکه برادر خوانده خود را بخود نزدیك تر سازد و بامید اینکه بار مسئولیت اداره امور امپراطوری را تا اندازه ای بدوش لوسیوس وروس بیاندازد و خود به عبادت و مطالعه فلسفه ، بیشتر بپردازد دختر بزرگش لوچیا را بعقد لوسیوس وروس درآورد. لوسیوس وروس که مرد خوش چهره وادیب ظریفی بود با این لطف که مارکوس‌ارلیوس به‌او کرده بود مرد بهتری نشد به زندگی راحت وتنبل خود ادامه داد و سعی کرد بعنوان یك‌مرید‌حقیقی مکتب اپیکور ازلذات زندگی برخوردار شود وفقط درجای‌پای برادر خوانده خود قدم گذارد ونسبت به وی همیشه وفادار ومهربان باشد .

مارکوس اورلیوس نسبت به رفتار برادر خوانده‌اش با چشم اغماض مینگریست ولوسیوس وروس نسبت به اموری کـه مزاحم لذاتش میشد توجهی نمیکرد و برادر خوانده خود را زیر بار کمرشکن مسئولیت اداره امور امپراطوری تنها و بی کمك میگذاشت .

احراز بزرگترین مقام وقدرت موجود ، روح ساده وسخاوتمند و قلب صاف و صادق مارکوس ارلیوس را عوض نکرد . نسبت به وسوسه هـای قدرت ولذات دنیوی بی‌علاقه باقی ماند وهمیشه گوشش متوجه ندای وظایف و تکالیفش بود .

دیری نگذشت که به مسئولیت هـای مقامی که خودش نخواسته بودوجست‌وجو نکرده بود ، غم واندوه عزاها بلیات بیماری ها و جنگ ها اضافه گردید ولی همیشه وظایف مقام خود را با علاقه وفداکاری تام ووجدان رهبری که پراز افکار و سخنان حکما بود انجام داد .

از ابتداء حکومت مارکوس اورلیوس صلح وآرامشی کـه امپراطوری ازآن برخوردار بود ، با عصیان نظامی در بریتانیا ونهضت‌های شورشی درمرزهای آلمان که ازتوابع امپراطوری روم بود ، دستخوش تزلزل گردید . رودخانه تیبر ازبستر طغیان کرد ومحلات پائین شهر رم را دستخوش سیل نمود واضافه برخسارات وارده از سیل درروستاها ازجمله محو محصول وانهدام دامها بلای زمین لرزه هم نازل شد . پارت ها ارمنستان را اشغال کردند وسوریه‌را تهدید میکردند برای مقابله بادشمن مارکوس اورلیوس آویدیوس کاسیوس ژنرال مشهور وشجاع ولی جاه طلب وسخت دل را مأمور کرد تا لژیون‌های رومی مصر را رهبری کند .

سپس برای برقرار کردن صلح درشرق لوسیوس وروس بردارخوانده وامپراطور هم طراز خود را به آن ناحیه فرستاد .

پس ازنبردهای سخت رومی‌ها پارت‌ها را به ماوراء فراط راندند ولی سربازان پیروز وروس در مراجعت ازسوریه با خود میکرب مرض وبا همراه آوردند . بیماری وبا تامناطق رود راین شیوع پیدا کرد . خیابان‌های شهر رم ازاجساد مردگان انباشته شده بود ودرروستاها دامها وانسانها همه با هم جان میسپردند .

درهمان زمان که فکر مردم از بلای وبا مشوش بود خبر رسید کـه ایلات مارکومان ازمردم بربر ژرمانی جنوب باایلات دیگر متحدشده وایالات نوریك‌ورتی را اشغال کرده وتامرز ایتالیا پیش‌آمده‌اند مارکوس ارلیوس ولوسیوس وروس همراه

ژنرال‌های شجاع برای مقابله بادشمن آماده شدند به منطقه آکیله رفتند و درآنجا ارتش امدادی تازه‌ای تشکیل دادند . به‌محض ظهور قوای روم بربرها حساب کارخود را کردند پس ازمذاکره باامپراطور موج بربرها به‌آن طرف دانوب عقب نشینی کرد. ولی مارکوس ارلیوس دریافت که عدم وفای‌به‌عهد وزیرپا گذاشتن قراردادها نزد اقوام بربرنوعی‌دفاع‌قانونی‌محسوب‌میشود.متوجه‌شد که‌عقب‌نشینی‌متجاوزین‌حیله‌ای‌بیش‌نیست لذابالشگریانش راه خودرادنبال کرد وارد کوه‌های‌آلپ‌شد ازمرزها بازدید کرددستور ترمیم راه‌ها را صادر کرد وبه رودخانه راین رسید .

سپس درحین زمستان به‌رم مراجعت نمود . درطی راه لوسیوس وروس مریض شد وسه روز درحالت اغماء بسربرد وباتمام توجهی که مارکوس ارلیوس برای‌مداوا و معالجه وی کرد در سن ۳۹ سالگی پس از۹ سال حکومت بدرود حیات گفت (سال ۱۶۹ میلادی) مارکوس اورلیوس جسد برادر خوانده خود را بـه رم آورد و برایش تشییع جنازه پرعظمتی ترتیب داد ، به محض اینکه بار مسئولیت حکومت به تنهائی بدوشش افتاد خبر رسید که بربرها با تعداد بیشتری وارد نوریك ورتی شده‌اند وبه - قراردادهای خود وفا نکرده‌اند .

ناتمام

نصیحت

یکی ابراهیم ادهم را گفت که : مرا نصیحتی کن . پرسید : ای برادر ! پشیزی‌را درخواب دوست تر داری یا گوهر سه هزار دیناری را دربیداری ؟ گفت : پس دنیا خوابست وآخرت بیداری وآنچه دردنیاست نسبت بنعیم آخرت کمتر ازپشیزیست نسبت بگوهر سه هزار دیناری .

(امام محمد غزالی)

محمد حسین استخر

یادداشتهای تاریخی

مرد عربیکه پیغمبر را بستوه آورد

روزی که مرد عربی خدمت حضرت رسول الله صلی‌الله علیه وآله رسید گفت ، یا رسول‌الله هلکته واهلکت فرمود چه شده؟ اعرابی گفت روز ماه‌رمضان بازنم جماع کردم : حضرت فرمود ، بنده‌ای را آزاد کن ، اعرابی گفت بخدا جز خودم کسی را ندارم ، ۶۰ مسکین طعام بده ، عرض کرد ایکاش میتوانستم اهل وعیال خودرا اطعام کنم ، حضرت فرمود ، دوماه متوالی روزه بگیر ، اعرابی گفت ، این روزه بود که مرا باین بلا مبتلا کرد .

حضرت رسول ظرفی ازخرما طلبیدند باو دادند گفتند بین‌فقرا تقسیم کن‌اعرابی ظرف خرمارا برداشت وراه افتاد گفت والله درمدینه فقیرتر ازخودم کسی نیست‌حضرت رسول تبسمی کردند واو را رخصت دادند تا نفقه اهل و عیال حود کند وفرمودند . این فقط برای تو جایز است نه برای دیگران .

ناپلئون وحکیم‌باشی

ناپلئون بناپارت روزی باحکیمباشی خود (هگور ویزار) که حکیمی دانشمند بود صحبت میکرد در اثنای صحبت ناپلئون‌پرسید بحکم طبیعت از یکنفر مرد چند اولاد بعمل‌میآید وآنچه غالباً تجربه‌شده چه‌نتیجه گرفته‌اند چون درفرنگستان‌بمذهب عیسوی یك‌زن بیشتر جایز نیست غالباً مردها درزمان‌پیری زن میگیرند که‌درکهولت زن جوان داشته باشند (گور ویزار) عرض کرد آنچه تجربه دارد واکثریت براین

قاعده است درسن ۲۰ تا ۵۰ سالگی ممکن است ده دوازده اولاد ازیك مرد بعمل بیاید وازسن ۵۰ تا ۶۰ سالگی چهار پنج شش نفر اولاد ممکن است بعمل بیاید وازسن ۶۰ که گذشت زن آدم هرساله دوقلو میزاید ! ! .

ناپلئون خیلی ازاین حرف خندید وبحکیم‌باشی انعام‌زیادی‌داد ومنظورحکیم ازحرف آخری این بود که از ۶۰ سال ببالا دیگر مشکل است از مرد اولاد بعمل بیاید وزن او از جای دیگر حمل میکرد و بریش مرد می‌بندد و برای دلخوش کنك مرد وانمود کند که تو هنوز پیر نشده‌ای ازتو دوقلو بعمل میآیدازخودت مأیوس‌مباش، شوهر پیر خرف هم بخود میبالد وقبول میکند که از قوه مردی نیفتاده و زنش دوقلو تحویلش میدهد .

نمیدانم اگر ناپلئون بنه‌پارت وحکیمباشی درعصر کنونی بودند و زن سه قلو وپنج قلو میدیدند که خبرش را خواندید که در لندن چه شور وغوغائی برپا کرد چه میگفتند وچه قضاوت میکردند آنهم ناپلئون اول ونژاد بریتانی چه تار ودمبکی بدست ناپلئون برای سخریه واستهزای‌لندن ولندنیها بکارمیافتاد وصحنه واترلو بچه صورتی درمیآمد .

اصل همه‌دانشها عقل است ومادت عقل ازفیض آسمانی . وهرکه مرزوق الحظ و مسعود الجد باشد فر یزدانی وسعود آسمانی بدو ناظر و نازل گردد ، امور صعب بروی سهل ومتعذر آسان شود . ونیز ازمنه را درحصول مرادات اثری تمام است .

چون اوقات مشروط منقضی شود و ایـام معدود منتهی گردد آن مشکل سهل ومیسر شود ودرحد امکان آید .

(محمد بن‌علی بن محمد الظهیری السمرقندی)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۳۸)

درجه خصومت خرم دینان باتازیان وپیروان آنان

میزان دشمنی خرم دینان بااعراب وحتی با کسانی که ازآئین آنان پیروی می-کردند بحدی بوده است که هیچ چیز غیر ازجریحه دار شدن روح ملیت وسلطه قوم عرب صحرا گرد برایرانیان آزاد فکر نمیتوانست آنرا تا باین درجه افزایش دهد .

ابن العبری درمختصرالدول مینویسد شماره پیروان بابك بجز پیادگان بیست هزار بود وپیروانش هیچ زن ومرد وجوان و کودکی ازمسلمانان‌را نیافتند که پاره‌پاره نکردند ونکشتند و شماره کسانی که بدست این گروه کشته شدند به دویست وپنجاه وپنج هزار وپانصد تن رسید ، عوفی درجوامع الحکایات میگوید . مقدمی در تاریخ آورده است که حساب کردند کشتگان اورا هزار بار هزار (یك ملیون) مسلمان را کشته بود .

ابو منصور بغدادی درکتاب الفرق بین الفرق مینویسد شماره پیروان بابك از مردم آذربایجان ودیلمانی که بدو پیوسته بودند به سیصد هزار تن میرسید .

نظام الملك طوسی درسیاست نامه آورده که (ازجلادان (بابك) او یك جلاد گرفتار آمده بود ازاو پرسیدند که تو چند کس کشته‌ای ؟ گفت . اورا جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی وشش هزار مسلمان است بیرون ازجلادان دیگر و آنچه درحرب ها کشته اند) حمداله مستوفی درتاریخ گزیده وقاضی احمد غفاری در

نگارستان نوشته اند که این جلاد گفت ما ده تن بودیم وآنچه بدست من کشته شد بیست هزار کس بوده‌اند .

مؤلف روضةالصفا نیز همین نکته‌راآورده ودرپایان آن گوید (ودربعضی‌روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابك درمعارك وغیر آن بهزار هزار (یك ملیون) رسید) .

مؤلفان نگارستان ومجمل فصیحی نام این‌جلاد را (نوذر) ضبط کرده اند مؤلف زینة المجالس شمارهٔ جلادان را ده وشماره کشتگان بدست یك تن ازایشانرا بیست هزار نوشته است .

فزونی استرآبادی در کتاب بحیره شمارهٔ جلادان را بیست تن نوشته وازقول یکنفر جلاد گوید وی گفت : (ما بیست جلاد بودیم اما بمن کمتر خدمت میفرمود . آنچه بدست من کشته شده‌اند شاید از بیست هزارکس زیاد باشد ازدیگران خبر ندارم) اعتماد السلطنه درمنتظم ناصری گوید شماره کسانی که درظرف بیست‌سال بدست اتباع بابك کشته شدند به دویست وپنجاه هزار وپانصد تن رسید .

ابن خلدون می‌نویسد شماره کسانیکه بابك دربیست سال کشته بود صدوپنجاه وپنج هزار بودند وچون بابك شکست خورد شماره کسانی که از او نجات یافتند تنها اززن وبچه هفت هزار وششصد تن بودند .

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف می گوید آنچه بابك درمدت بیست و دو سال ازسپاهیان مأمون ومعتصم واسیران وسران ودیگران ازسایر طبقات مردم کشت، کمترین شماره‌ای که کرده‌اند پانصد هزارست و بیش ازاین هم گفته‌اند و شماره آن ممکن نیست طبری وابن الاثیر شماره کسانی راکه بابك درمدت قیام خود کشته است دویست وپنجاه وپنج هزار تن نوشته‌اند (۱) .

---

۱ ـ بابك خرم دین تألیف استاد سعید نفیسی صفحه ۱۶ .

تشکیلات خرم دینان بعد ازبابك

بطوریکه ازنوشته برخی ازمورخان مستفاد میشود خرم‌دینان بعد از کشته‌شدن فجیع پیشوای بزرگ خود بابك درقلعه‌ها ونشیمنگاههای تسخیرناپذیر خودهمچنان به فعالیت پرداخته منتهی بدون قیام سیاسی آشکار به تبلیغ آئین خودکه نتیجه غائی آن قیام فکری برضد تازیان وآئین رایج آنان درایران بود مشغول بوده‌اند،چنانکه نظام الملك درسیاست نامه نوشته (۱) :

خرم دینان بار دیگر درزمان واثق بالله خلیفه‌عباسی (۲۷۷ ـ ۲۳۲ هجری) در سرزمین اصفهان بیرون آمدند و تا سال ۳۰۰ هجری در حدود سی و چند سال فتنه ایشان دوام داشت .

ابوعلی مسکویه درتجارب‌الامم درضمن بیان حوادث سال۳۲۱هجری می گوید علی بن بویه که مراد عماد الدوله ابوالحسن علی‌بن ابوشجاع بویه (۳۲۰ ـ ۳۳۸ هـ) پادشاه معروف آل بویه باشد درسال ۳۲۱ قلعه‌هائی راکه بدست خرم دینان دراطراف شهر کرج بود گرفت بدینگونه خرمیان یاخرم دینان تاسال ۳۲۱ یعنی ۹۹ سال پس‌از کشته شدن بابك باز در کرج بوده اند .

در جای دیگر آن کتاب در حوادث سال ۳۶۰ هجری آمده است کـه امیر عضدالدوله دیلمی پادشاه سیار معروف همین سلسله (۳۳۸ ـ ۳۷۲ هـ) عابد بن علی را بجنگ خرمیان وجاشکیان فرستاد که راهزنی میکردند ودر دریا فتنه برپامیساختند وبا سلیمان بن محمد بن الیاس همدست بودند واو جمعی کثیر از ایشان را کشت و سر کرده آنان را که ابوعلی بن کلاب بود گرفت و گردنش را زد و گروهی از ایشان

---

۱ ـ سیاست نامه چاپ طهوری صفحه ۲۵۲ .

را برده کرده و به شیراز فرستاد ودراین‌زمان عضدالدوله خود در کرانه‌ها وجزیره‌های خلیج فـارس کشورستانی میکرد ، پیداست که تا سال ۳۶۰ هجری یعنی ۱۳۸ سال پس ازبرافتادن بابك خرمیان درفارس و کرانه‌های خلیج فارس بوده‌اند .

مراد از سلیمان بن محمد بن الیـاس سومین پادشاه از سلسله بنو الیـاس در کرمانست که درسال ۳۵۸ بجای برادرش الیسع‌بن محمد بحکومت نشست ودرجنگ با پادشاهان آل بویه کشته شد .

بنا بگفته محمد عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات درزمان مسترشد بالله (۵۱۲ ـ ۵۲۹) باز خرمیان درآذربایجان بوده‌اند و درآنجا قیام می کرده اند ، بدینگونه تا ۲۷۸ سال پس ازپایان کار بابك خرم‌دینان آذربایجان هنوز برضدخلفای بغداد برمیخاسته‌اند سعانی در کتاب الانساب میگوید : امروز ازبابکیان گروهی در کوهستان بذین مانده‌اند ودست نشانده امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیانند وچون سمعانی از۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است .

پیداست که درزمان وی ودراواسط قرن ششم هجری یعنی تا نزدیك ۳۲۸ سال پس ازروزگار بابك خرمیان درهمان سرزمین بذین درشمال اردبیل و درشمال رود ارس دردشت موقان (مغان امروز) بوده‌اند (۱) .

اوضاع سیاسی طبرستان درآغاز قرن سوم هجری

همانطور که گفته شد فرمانروایان و اسپهبدان اصیل و نجیب طبرستان که از دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان تا به‌آن روز با مقاومتهای دلیرانه خود درمقابل سیل بنیان کن لشکرکشیهای تازیان نسل اندرانسل برسرزمین طبرستان حکمرانی داشتند از

۱ ـ کتاب بابك خرم دین تألیف مرحوم استاد سعید نفیسی صفحه ۱۵۷ .

زمان خلافت هارون الرشید خلیفه عباسی به بعد درحال صلح با بغداد بسر میبردند و با پرداخت جزیه به‌آئین خود درقسمت کوهستانی سرزمین طبرستان مستقر بودند طبق نوشته بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان (۱) ،

در زمـان خلافت مأمون عباسی اسپهبد شروین پادشاه سلسله باوندیان ووندادهرمزد پادشاه قارنیان طبرستان که شرح فعالیتهای ملی آنان درصفحات گذشته این تألیف بیان شد یکی پس ازدیگری دارفانی را «درود گفتند»، ازدوپسر اسپهبد شروین شهریار به فرمانروائی نشست وازپسران ونداد هرمزد قـارن جانشین او شد ، مأمون پس ازاطلاع نماینده‌ای ازطرف‌خود برای دلداری وتسلیت نزد اسپهبد شهریار وقارن سوخرائی به طبرستان فرستاد و چون درآن موقع عازم جنگ با دولت روم بود هردو (شهریار و قارن) را با سپاه خود به بغداد خواست تا بـا او به جنگ روم بروند ، شهریاران طبرستان هرروز به بهانه‌ای نماینده خلیفه را درطبرستان نگـاهداشتند تا مأمون لشکر خود را بسوی روم گسیل داشت آنگاه رسول را باز گرداندند وبموجب توافق شهریاران طبرستان قرار شد اسپهبد شهریار درطبرستان بماند و قارن با سپاه خود و افراد کمکی اسپهبد شهریار به یاری مأمون برود طبق تصریح ابن اسفندیار بهمین ترتیب عمل شد و قارن به روم رفت ودراثر ابراز رشادت ودلاوری درجنگ با رومیان توجه مأمون را جلب کرد وخلیفه درپایان جنگ وی‌را بحضور طلبید ومورد محبت قرارداد وبه او پیشنهاد کرد که مسلمان شود ولی قارن نپذیرفت وباپشت گرمی ازحمایت مأمون به طبرستان بازگشت .

هما نطوریکه استادمینوی در کتاب‌پرارزش مازیار که باهمکاری مرحوم صادق

---

۱ ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار جلد اول صفحه ۲۰۵ .

هدایت تألیف وتصنیف نموده‌اند توجه داشته‌اند (۱) .

این حکایت باقراین تاریخی درست درنمی‌آید زیرا قارن درسال ۲۰۱ هجری فوت کرد واولین جنگ با رومیان که مأمون شخصاً درآن حاضرشده سال ۲۱۵هجری اتفاق افتاده‌است ولی بعید بنظرنمیرسد که قارن دریکی ازجنگهای داخلی کشورهای اسلامی در اثر رشادت مورد توجه مأمون قرار گرفته باشد و یا اینکه بطور کلی این داستان مجعول باشد .

طبق نوشته مورخان اسپهبد شهریار قسمتی از تصرفات قارن را تصاحب کرد و وچون قدرت نظامی اسپهبد شهریار زیاد تر شده بود قارن نتوانست به مقابله پردازد وچاره‌ای جز درسکوت و انقیاد ندید وعاقبت دربین سالهای ۲۰۱ تا ۲۰۸ هلاك شد و ازاو ۶ پسر به نامهای مازیار ، کوهیار ، شهریار ، فضل ، عبدالله ، حسن باقی ماند .

---

۱ ــ مازیار تألیف استاد مینوی ومرحوم صادق هدایت زیرنویس صفحه ۲۷ .

همیشه هنرمند بحسد بی‌هنران در معرض تلف افتد و خصم اماثل فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند چه دون و سفله بیشتر یافته شود و لئیم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا و احمق را از صحبت زیرك ملال افزاید .

(کلیله و دمنه)

ورقی از تاریخ تصوف وعرفان

مرتضی مدرسی چهاردهی

داستان نورعلیشاه درخراسان

در کتابها و رساله‌ها تاریخی ، عرفانی ، ادبی با شتباهاتی برخورد می‌شود که شایسته است نقادان دانش وسخن آنهارا درست نمایند ، راست‌را ازدروغ جدا سازند تا نسل معاصر وآیندگان بدانند حقایق تاریخی کدام است ؟ ! برای نمونه یکی از غلطهای تاریخی درباره نورعلیشاه که «عارف وسخنورنامی آغاز قرن سیزدهم هجری قمری » است ، درمقدمه فاضلانه دیوان حکیم وفقیه وسخنور نـامی خراسان « حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی چنین ثبت شده است :

حکایتی است راجع بشهید ونورعلیشاه که تحریف شده وحاجی زین العابدین شیروانی مطلب را چنانکه شنیده نقل کرده وقضیه باژگونه جاوه‌گر شده است که در اینجا باید توضیح بدهیم .

هنگامیکه سید معصومعلیشاه دکنی بایران آمد اوائل مردادماه درشیراز توقف کرد جمعی باو گرویدند ظاهرپرستان قیل وقالی برعلیه‌شان بلند کردند که کریمخان ناگزیر تبعید شان کرد باصفهان رفتند ودراصفهان هم علیمراد خان زند وحشیانه‌حکم باخراجشان‌داد حتی‌دونفراز کسان خودرا بدنبالشان فرستاد که‌درمورچه‌خورت‌اصفهان گوشهای سید معصومعلی ونورعلی را بریده برای خـان باصفهان بردند سرانجام سید معصومعلیشاه را در کرمانشاهان کشتند ومشتاقعلی در کرمان به تحریك ملا عبدالله نامی زیردست و پای رجاله بقتل رسید حلاصه درویش کشی و درویش آزاری رواج داشت .

نورعلیشاه بسیار وقت بود که درغلبه وجد وحال در کوچه وخیابان غزلیانی‌را که خود ساخته بود قدم میزد ومیخواند مردم بدورش حلقه میزدند وراه عبور ومرور مسدود میگردید دوبیت ازغزلی این بود .

من در تـاج خسروان آن لؤلؤ لالا ستم
درقعر بحر بیکران آن گوهر یکتاستم

گه‌نار،و گه‌نور آمدم گه‌مست‌ومخمور آمدم
بر دار منصور آمـدم هم لا وهم الا ستم

ومطلع غزلی این بود .

باز آمـدم موسی صفت ظاهر یدبیضا کنم
فرعون و قومش سر بسر مستغرق دریا کنم

از این نمونه اشعار (تذکره طرائق الحقایق جلد دوم بین سطور صفحات ۵۷ تا ۸۹) .

نورعلیشاه چنانکه نوشته‌اند رخساری داشت تـا بنده و گیسوانی فروهشته با آهنگی روح نواز تغنی میکرد چند تن آخوند بیسواد ویرا پیش انداخته بـا رجاله بدنبال‌سر بمحضر شهیدش بردند که‌اززی مسلمانان بیرون شده‌آوازخوانی براه‌انداخته تغنی میکند ومردم‌را بدورش جمع کرده گمراهشان میسازد ودرافساد عقایدشان می - کوشد صوفی است و واجب القتل شهید دید که خشم عوام برانگیخته است و تا زهر عضب‌شان را فرونریزند آرام نمیگیرند ! بنورعلیشاه فرمود : گیسوانت را بتراش و همرنگ جماعت‌شوتاازگزند چشم وخشم مردم ایمن گردی ! نورعلیشاه که مقصود شهیدرا بخوبی دریافته برد گفتا بدیده منت پذیرم بفرما سلمانی بیارند وباچنین لطف حیله ای شهید درحقیقت جان نورعلیشاه را خریداری کرد اینك بنگرید که چنین

قضیه‌ای را بچگونه‌ای درآورده‌اند ؟ ! .

شیروانی درریاض‌السیاحة چاپ اصفهان مطبعه گلبهار صفحه ۱۶۰ شرحی‌نوشته که با اندك اختصاری در اینجا نقل میشود عنوانش اینست : پشیمانی میرزا هدایت ازتراشیدن گیسوان نورعلیشاه (سید محمد مهدی (نام شهید ازقلم افتاده تنها هدایت بجای هدایت‌الله نام پدر شهید رقمزد کلك بیانش گردیده مینویسد جائیکه برق‌عصیان برآدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی .

بنا براین صدور معصیت ازبنی‌نوع انسان ممکن غرض ازاین مقدمات میرزائی هنگامی که واقف سر سبحانی حضرت نورعلیشاه جهت استحصال مارب دارین بزیارت امام ضامن مشرف شده و رخسار چون ماه را بدان آستان شمس آسمان مالید بوسوسه عوام کالانعام واغوای خواص چشم ازفلاح پوشیده بتراشیدن گیسوان آنحضرت فتوی داد وخال منقصت را بررخسار کمال حویش نهاد و پس ازصدور این امر شنیع همواره اظهار ندامت نمودی ولی چون این امر نالایق از او بظهور رسیده بود لاجرم بکفاره این غفلت بدست نادر میرزا ابن شاهرخ مقتول گردید درسنه ۱۲۱۵ پنجم رمضان اورا درعلوم عقلیه وفنون نقلیه تألیفات خوب وتصنیفات مرغوب هست وسه فرزند ارجمند و سه‌فاضل دانشمند ازاو یادگار وهرسه‌عالم‌بزرگوار ومرجع ومطاع خلق روزگارند!!

معلوم است که این نوشته ازروی تحقیق نبوده و نام شهید را عوضی وسال تاریخ را بجای ۲۱۸ ـ ۲۱۵ نوشته است .

ایـن داستان را نایب الصدر شیرازی ظاهراً « از ایـن مأخذ برداشته و در تذکره طرایق الحقایق خود جلد دوم صفحه ۸۷ مینویسد تنبیه مشهور چنان است که جناب مشتاق را تاو وحدت بوده و مشتاقان عـالم وحدت را بمضراب او تار از کثرت میرهانیده از میرزا مهدی مشهدی خلف میرزا هدایت الله الحسینی نقل نموده‌انـد که

گفته است دروقت زیارت مشهد مقدس میرزای مشتاق کیفیت اورا ازاو پرسیدم گفت اوقاتی که درملازمت کریمخان بودم اشتغال داشتم پس تارك شدم بعد ناخوشی دماغ پیدا کردم اطباء گفتند ازترك این عادت است و باید که مشغول باشی که الضرورات تبیح المحظورات درشبانه روزی یکدوبار تار میزنم بدون حضور اغیار محض رضای خالق جبار .

آنگاه درحاشیه کتاب برابرمتن بالا مینویسد : دربعضی ازمکاتب بنظررسیده زمانی که نورعلیشاه درآستان حضرترضا (ع) مشرف بود میرزا مهدی مشهدیبوسوسه عوام نورعلیشاه را احضار نموده و بتراشیدن گیسوان او فتوی داد وبعد از این واقعه مکرر اظهار ندامت مینموده ولی تیر ازشصت رفته ودل مرد خدا را خسته و منتظر مکافات نشسته آنگاه تفصیل کشته شدن شهید را چنانکه مورخ الدوله در ناسخ ـ التواریخ نوشته است نقل کرده است .

درپایان مینویسد جناب میرزا عسکری برادر میرزا مهدی ازفضلای بزرگ و صاحب طبع شعر است و تخلص (شرر) میفرموده است . میرزا عسکری برادر شهید نبوده و نواده او بوده است چون نام پدر میرزا عسکری حاج میرزا هدایت الله است که فرزند شهید بوده و نام پدر شهید هم میرزا هدایت الله است این اشتباه برای او رخ داده ؟!

و بقرار معلوم چنانکه در انجمن چهارم خاقان (فاضل خان گروسی) ذکر شده تخلص جناب میرزاعسکری (شهرت) بوده است درمجمع الفصحاء تخلص وی(شرر) نوشته شده است .

انجمن چهارم خاقان (فاضل خان گروسی) مجمع الفصحاء جلد دوم صفحه

۲۵۰ خلاصه همه این صحنه سازیها برای این بوده است که بگویند شهید بکیفر امر بتراشیدن گیسوان نورعلیشاه کشته شده است .

نگارنده ناچیز این سطور گوید : شادروان محمد قزوینی دانشمند و ادیب فقید حکایت کرد مرا که : شیروانی در دو کتاب بستان السیاحه و ریاض السیاحه وقایعی را نقل کرده که حقیقت ندارد !؟ و مؤلف از خودش ساخته و پرداخته و بهم بافته است در خواندن این رشته از کتاب ها باید خوانندگان هوشمند و دانشمند احتیاط کنند و به ترازوی سنجش و نقادی مطالعه نمایند .

حکایت

توانگر زاده‌ای برسر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدر من سنگین است و کتابه رنگین وفرش رخام انداخته و خشت فیروزه در آن بکار برده بگور پدرت چه ماند که خشتی چند فراهم آورده و مشتی در خاك برآن پاشیده درویش پسراین بشنید و گفت خاموش که فردا در قیامت تا پدرت از زیر سنگ گران بجنبد پدرم به بهشت رسیده باشد و در خبر است که موت الفقراء راحة و موت‌الاغنیاء حسرة .

(سعدی)

دکتر هراند قوکاسیان

هوانس تومانیان

شاعر ملی ، قصیده سراوحماسه گوی توانای ارمنی

هوانس تومانیان شاعر غزلسرا . قصیده گو و حماسه سرای ارمنی است کـه بجز شعر در سایر رشته‌های ادبی نیز از جمله داستان نویسی ـ قصیده پردازی ، نقد ادبی ونیز قصیده‌های کودکان تبحر کافی داشته است تاآنجا که درزمینه داستانسرائی وحکایت نویسی فقط «قازاروس آقایان» واز لحاظ تمثیل پردازی و لطیفه گوئی تنها «اتابیک خنکویان» بپای او میرسند .

تومانیان همراه باهوانسیان . ایساهاکیان ودریان که در شماره های گذشته همین مجله بشرح حال آنها اشاره شد یکی از چهار رکن اساسی شعرارمنستان‌شرقی محسوب میشود . نام تومانیان بعنوان شاعر قصیده گو وحماسه سراجاودانه برپیشانی تاریخ ادبیات ارمنی باقی خواهد ماند .

شاهکارهای جاویدانیکه از تومانیان همواره برتارك‌آثارارزنده ادبیات ارمنی خواهند درخشید عبارتند از «آنوش» ، «داوید ساسونی» .

«تسخیر قلعه طبل» «بسوی لایتناهی» «پروانه» «آخ تامار» «دیر کبوتر» «مارو» «یك قطره عسل» .«بقوس پطروس» . «ترانه‌من» .«هزار دستان» .«کیکور» .«شاعر» و الهام ودیگر قصیده‌ها . ومنظومه‌ها ودهها آثار نظم و نثر دیگر که هر یك بنوبه خود در شمار پر ارزشترین سخنان منظوم و منثور ادبیات جهان محسوب میشوند :

بطور کلی آثار تومانیان دارای سه جنبـه اختصاصی است جنبه ادبی . جنبـه واقع گرائی . (رئالیتیك وجنبهٔ سادگی آن .

آهنگ کلامش همچون آهنگ ملی «کومیتاس» موسیقی دان و آهنگ ساز شهیر ارمنی دلنشین و روح پرور است .

تومانیان در بین تمام شعرا ونویسندگان ارمنی از همه بیشتر به مرزوبوم خود و محیط گرداگردش پای بند بوده ودر حقیقت میتوان گفت که وی بر جسته‌ترین

تومانیان شاعر ارمنی

نماینده ملت ارمنی و آب و خاك همان ملت بوده است . به پیروی از همین عواطف میهن پرستی‌وانسان دوستی‌وآزادیخواهی خویش‌است که اوضاع‌روستاهاو روستانشینان کوهستانی ارمنی را با زبانی ساده وآشنا وبیانی گرم و بی‌ریا شرح داده است . زیرا تومانیان حقیقةازمیان اصیل‌ترین‌قشراجتماع‌ارامنه برخاسته‌وپیوسته‌مظهرعشق‌وپیمان. عشق‌به‌آزادی انسانها. عشق بپاکی‌وپاکیزگی نهادآدمی. عشق برآب وخاك وزادگاه خود و معرف وضع اجتماعی عصر خویش بوده است و بهمین لحاظ است که اشعار تومانیان در قلب فرد فرد ارامنه جای دارد و ملت ارمنی همواره او را شاعر ملی‌خود

دانسته و از این پس نیزخواهد دانست .

ادبیات‌ارمنستان شرقی با تومانیان راه‌ترقی وتکامل را پیموده است زیـرا در فنون مختلف شعروفصاحت وبلاغت زبان پیشرفتهای ارزنده‌ای را نصیب ادبیات ارمنی کرده است .

این شاعر ونویسنده همانطور که به اشاره رفت‌علاوه برقصاید و مقالات ادبی و اجتماعی در ترجمه نیز استادی و زبردستی شگرف خود را نشان داده است زیـرا ترجمه های وی هر کدام بنوبه خود در حدود خلاقیت هنری بشمار میروند . این ترجمه‌ها را اکثرا از زبان روسی بارمنی انجام میداده است .

تومانیان خلق آثار هنری خویش را با روحیه آرام و آگاه نیاکان خویش تلفیق نموده است و این موضوع حتی در مقاله‌های اجتماعی ونامه‌هایش بخوبی‌روشن است . وی آثار منظوم و منثور خود را با تیز بینی وروشن فکری و مردانگی‌ویژه‌ای خلق کرده است . تومانیان در بین شاعران و نویسندگان ارمنی مقام ارجمندی را داراست و الحق در صف اول آنان جای دارد . و علاوه براین چه در زمان حیاتش و چه بعد از آن در بین ملت ارمنی محبوبیت بسزائی داشته و دارد .

تومانیان در هفتم فوریه سال ۱۸۶۹ در یکی از روستاهای ارمنی نشین نواحی ارمنستان بنام «دسق» پای بجهان وجود گذاشت و دوران صباوت خود را در دامـن خانواده‌ای شریف واصیل گذراند . پدرش کشیش طاطاوس مردی نجیب ونیکوکار زنده دل و فوق‌العاده مردم دوست و فقیر نوازبوده است تومانیان پدر درویش مسلك‌و شاعرمنش خویش را بحد پرستش دوست میداشت وبعدها در باره او مینویسد .

«بهترین وبزرگترین موهبتی که در زندگی داشته‌ام‌پدرم بوده است وی‌مردی ژرف بین با روحی بلند و قلبی بزرگ و رفتاری ملایم بود ... تومانیان چهار برادر

و سه خواهر داشت که خود ارشد آنها بوده است . وی مرد وارسته و خود ساخته‌بود زندگیش نیز شعر بود و بنوشته‌ها . ضرب المثلها قصه‌ها وداستانها وشعرهایش شباهت بسیار داشت .

دوران کودکی تومانیان در دهکده زادگاهش طی شد و هنگامیکه قدم بسن هفت سالگی گذاشت بجای آنکه وارد مدرسه شود بدنبال گاوچرانی رفت و گاو - چرانی بازی گوش وخواب آلود بود که اغلب شب هنگام در حالیکه نتوانسته بود گاوهایش را در چراگاهها یکجا جمع کند با دست خالی گریه کنان از دشت و صحرا بخانه باز میگشت . تومانیان از زادگاهش دوستان بیشماری را بدورخود گرد آورده بود و با کودکان روستائی یکدل و یك زبان درآغوش طبیعت زادگاهش بطور طبیعی با هوش سرشار و تیز بینی خود همه چیز را از محیط خود فرا میگرفت و افسانه ها وقصه ها وحماسه‌هاوضرب‌المثلهای ارمنی رااز سالخوردگان موطنش میشنید و تمام گوشه وکنار مسقط‌الراس خود را از کوهها . دشتها . بیشه‌ها وآبها گرفته تا اماکن مقدس و بناهای ویران شده نیاکان خود را بدقت بازمیدید وروح هم‌میهنان و هوای زادگاه خود را با خون خود عجین میساخت وگنجینه‌های گرانبهائی را در نهان خود ذخیره میکرد . تا بعداً بتواند وارث راستین نیاکان پرافتخار خود باشد این موضوع در نخستین مرحله نویسندگیش در حکایات و قصه‌ها و یاداشتهای وی چشم گیر است .

تومانیان در سن هشت سالگی الفبای زبان ارمنی را نزد پدر وعموی خود فرا گرفت . آنگاه مدت دوسال در مدرسه زادگاهش تحت تعلیم«ساهاك معلم قرارگرفت و وقتی به ده سالگی رسید پدرش وی را به «جلال‌اقلی» (استپاناوان فعلی) برد و در آنجا مدت چهار سال بتحصیل علم ودانش پرداخت .

تومانیان از اوان کودکی شعر میسرود و در این هنگام یعنی در سن یازده سالگی نخستین شعرش را در این مدرسه نوشت . در سال ۱۸۸۳ چون مدرسه مزبور بسته شد ناچار بدهکده موطنش باز گشت و پس از اندك توقف در آنجا با پدرش بجانب تفلیس رهسپار گردید و وارد مدرسه نرسسیان شد و مدت سه سال نیز درآنجا بتحصیل اشتغال یافت (۱۸۸۶ـ۱۸۸۳) و آنجا را نیز نیمه تمام ترك گفت و مانند دیگر نویسندگان ارمنستان با پشتکار و مطالعات شخصی وهوش و ذوق و استعداد فطری بعدا توانست در صف شاعران ونویسندگان قدر اول ارمنی درآید .

تومانیان از هفده سالگی وارد زندگی اجتماعی شد وبعنوان منشی در استخدام خلیفه گری ارامنه تفلیس در آمد و مدت ۵ سال در آن مؤسسه مشغول انجام وظیفه شد ولی چون این شغل با روح وی سازگار نبود واز طرفی بعلت سرودن شعری که در آن یکی از روحانیان را هجو کرده بود از خلیفه گری رانده شد و از آن ببعدتا پایان عمرش در هیچ جا باستخدام رسمی در نیامد .

نخستین مجموعه وی در سال ۱۸۹۰ در مسکوبچاپ رسید و دو سال بعددومین مجموعه‌اش که درآن منظومه « آنوش » نیز دیده میشد بطبع رسید . انتشار این‌دو مجموعه نام و شهرتی بحق برای تومانیان بوجود آورد . در اینجا بجاست که یاد- آوری کنیم این شاعر هنوز بیش از نوزده سال نداشت که تأهل اختیار کرد واز آن ازدواج پرثمر ... پرثمرتر از آثار خلاقه ادبی وی ده فرزند بوجود آورد (چهارپسر و ۶ دختر) که شاعر غالباً نام آنها را فراموش میکرد ویا آنهارا اشتباه صدامیکرد. زنش کدبانوئی باکفایت بوده که با صبروشکیبائی قابل تقدیری بار سنگین مسئولیت اداره این خانواده را بگردن داشت . فرزندانش هر کدام بنوبه خود افرادی‌برجسته و نیکنام و در جامعه خود نامی شدند .

این شاعر بااکثر نویسندگان وشعرای هم عصر خود رشته الفت وروابط هنری و ادبی بر قرار کرده بود ولی رابطه وی با « قازاروس آقایان » رابطه پدرو فرزندی بود میگویند علاقه «قازاروس» به تومانیان بقدری بود که شبی دیر هنگام نویسنده نامی درخانه شاعرجوان را میکوبد وی را از خواب بیدارمیکند وسراسیمه میپرسد آمده‌ام احوالت را بپرسم چون خواب بدی را برای تـو دیده بودم . نویسنده اخیر هنر شاعری ونویسندگی تومانیان را پیوسته میستود و خشنود بود که چراغ وادی‌علم و هنر بوسیله تومانیان و امثال او روشن و فروزان خواهد ماند .

تومانیان با کمك قازاروس آقایان . ورطانس پاپازیان واهارونیان در دوجلد تذکره شعر او نویسندگان ارمنی را در سال ۱۹۱۰ بچاپ رسانید .وی سالیان دراز با مجله کودکان چاپ ارمنستان همکاری داشته است‌وهمراه با لئون شانت «ودیگر اندیشمندان ونویسندگان ارمنی جزو هیئت تحریریه چاپ کتب کلاسیك (والری) بزبان ارمنی بوده و درآن هیئت فعالیت‌های قابل توجهی از خود نشان میداده است.

تومانیان در میان شاعران و نویسندگان ارمنی شاعری با سخاوت ودست و دل باز معروف بوده و روزی نبوده که چندین نفر بر سر سفره‌اش گرد نیایند . همیشه و همه جا بعنوان ساقی مجلس میهمانیها . مجالس و ضیافت‌ها را اداره میکرده است و چون فوق العاده خوش مشرب و خوش بیان بوده هرجا وارد میگردیده بعنوان ساقـی بزم‌انتخاب‌میشده‌است‌بهمین‌لحاظ‌علاوه‌بر‌شاعر‌ملی‌لقب‌ساقی‌همگانی را نیز باو داده‌اند .

در سال ۱۹۱۲ تومانیان در تفلیس انجمنی بنام انجمن نویسندگان و شعرای ارمنی که خود ریاست آنرا بعهده داشت تشکیل داد . هدف این انجمن علاوه بـر توسعه وپیشرفت ادبیات ارمنی در زمینه‌های مختلف ادبی . ایجاد روابط فرهنگی و هنری بین ممالك دیگر جهان نیز بود .

والری برسف نویسنده روس با تومانیان روابط بسیار نزدیك داشت و در سال ۱۹۱۶ کتابی بنام «شعر ارمنستان» برشته تحریر در آورد . وی در باره تومانیان مینویسد :

قدرت هنرنمائی تومانیان را در آثار منظومش باید دید . او در اشعارش از زندگی اجتماعی و زوایای بیشمار اجتماع و روحیه مردم قشرهای مختلف آن سخن می‌گوید :

با مطالعه آثار منظوم تومانیان نظیر «آنوش» بهتر میتوان بزندگی اجتماعی و سنت‌های باستانی ملت کهنسال ارمنی پی‌برد تا با مطالعه و بررسی کتب تاریخی و اجتماعی دیگر شاعر با قدرت خلاقه‌ای بی‌نظیر و پروازهای آتشین و قلمی شیدا و بیانی فصیح بزندگی طبقات مختلف مردم روح و جان تازه میدمد .

تومانیان آثار بیشماری ازنویسندگان برجسته روسی منجمله پوشکین بارمنی ترجمه کرده است که با متن اصلی آن اصالت و هنر نویسنده روس کاملا محفوظ مانده است .

تومانیان در جنگ دوم جهانی در آن هنگام که فراریان و آوارگان ارامنه ترکیه پس ازقتل عام بسوی ارمنستان‌شرقی مهاجرت میکردند نسبت بآنها و کودکان یتیمی که والدین خودرا درآن کشتارها ازدست داده بودند کمال همراهی ومساعدت را داشت و در نگاهداری و تأمین غذای آنان فداکاری بسیار کرد . از این کودکان که‌بکمك تومانیان بنان ونوائی رسیدند بعداً شاعری معروف بنام «واقارشاك نورنتز» بوجود آمد .

تومانیان در سراسر عمرخود تنها یك بار بخارج ازارمنستان یعنی بقسطنطنیه مسافرت کرد . و اغلب بسیر و سیاحت مناطق مختلف ارمنستان میپرداخت و در تمام

این مسافرتها سعی میکرد که روابط هنری و ادبی بین این مناطق برقرار و محفوظ ماند . در اوایل سال ۱۹۲۳ تومانیان به بیماری سرطان مبتلا شد و برای معالجه به مسکو انتقال یافت و پس از چندی چشم ازجهان فروبست . جسدش به تفلیس منتقل و درآنجا بخاك سپرده شد و باین ترتیب چراغ زندگی شاعر ملی ارامنه برای ابـد خاموش شد در حالیکهآثار ارزنده وی برایهمیشه درادبیات جهان باقیخواهدماند. در ارمنستان برای تجلیل و بزرگداشت شاعر بلند قدر نام دهکده زادگاه وی را به نام طومانیان نامیدند . و در ایروان خانهای بنام موزه تومانیان بنا نهادند . همچنین کتابخانهها ، قرائت خانهها و مدارسی هم بنام تومانیان نامگذاری کردند .

پس از فوت او آثارش در بین سالهای (۱۹۴۰ــ۱۹۵۹) بشرح زیر درششجلد بچاپ رسید .

جلد اول ــ مجموعه اشعار تومانیان دوم منظومه هــا سوم قصیدهها و داستانها چهارم انتقادات ادبی نطق و خطابهها پنجم نامهها ششم بقیه آثار تومانیان .

اخیراً اطلاع حاصل شد که در ارمنستان در صددند صدمین سالگرد تولد اورا جشن بگیرند و بهمین مناسبت مجموعه جدید دیگری نیز ازوی بچاپ برسانند .

ای در طلب تو عمر من فرسوده
نابوده شده با تــو دمی تا بوده
بر سفرهٔ انتظار خــون جگــرم
شد از پی حلوای لبت پالوده

(مهستی گنجوی)

از مقالات عربی زکریای رازی

ترجمهٔ : محمد وحید دستگردی

در ترس از مرگ

آدمی پیوسته از مرگ میترسد و نمیتواند روح خود را از این احساس رها سازد. مگر آنکه اطمینان یابد که موقعیت وی پس از مرگ از وضع کنونی او بهتر تواند بود. اگر این موضوع را از نقطه نظر منطق بخواهیم بررسی کنیم سخن بدرازاخواهد کشید ولاجرم امکان بحث جامع در این مقاله‌نیست .چون دراینصورت باید همه ادیان ومذاهب را بررسی کنیم باعلم باینکه هر کدام از این مذاهب آدمی را به حیات بعد از مرگ وعده داده مقر نیکوکاران را دربهشت وازآن ستمکاران را در جهنم مقرر داشته‌است . پس واضح است که منظور فوق را در یك مقاله مقصور شرح وبسط نتوانیم داد . پس از این مقصد در میگذریم و توجه خود را بکسانی معطوف میداریم که روح را نیز چون جسم مرکب از ذرات میدانند وپس از مرگ فانی میشمرند . این موضوع محقق است که کسانی از مرگ میترسند که از عقل‌دور گشته متابعت از نفس می کنند .

آدمی پس‌ازمرگ دردی احساس نخواهد کرد. چون درد نوعی احساس‌است و احساس کمیتی‌است که تنها بموجودات‌زنده‌اختصاص‌دارد وموجودات تازمانیکه حیات دارند درد ورنج آنان‌را آزارمیدهد. پس‌حالتی که‌درآن‌درد را راهی‌نیست بهترازحالتی است که‌درد ازاجزاء تفکیك ناشدنی‌آنست . بنا براین‌مرگ برزندگی رجحان دارد.

شاید بعضی اعتراض کنند و بگویند اگر چه آدمی در زمان حیات ناگزیر از تحمل آلام و مصائب است اما از لذائذ زندگی نیز مستفیض میگردد وپس ازمرگ

با آنکه دردی محسوس نیست از خوشیها نیز بهره بر نتواند گرفت . در جواب این سئوال چنین باید گفت : آیا این موضوع که آدمی سرانجام جهان راوداع میگوید و پس از موت از لذائذ محروم می گردد باید منبع درد و رنج برای او باشد ؟

جواب این سؤال محققاً منفی است . چه درغیر اینصورت این فکر پیش میآید که آدمی پس از مرگ نیز زنده است . اما همه میدانیم که چنین نیست واین‌مطلب مسلم است که درد و الم تنها زندگان را آزارمیدهد وآنرا با مردگان کاری نیست . چون حالت آدمی پس از مرگ همانگونه که مذکور افتاد بی‌تفاوتی نسبت به دردو الم یا لذت و خوشی است . در اینصورت باید اذعان کنیم کـه مرگ از زندگـی بغایت خوشتر است .

پس زندگان را نمیتوان بجهت آنکه خوشیها را احساس می کنند برمردگان که احتیاجی به لذائذ ندارند رجحان نهاد . بنابر این شرائط آنها که زنده‌انـد از شرائط آنها که مرده‌اند بهتر نتواند بود . چون برتری یك گروه بر گروه دیگرمنوط بداشتن بعضی‌امتیازات است . اما اگردو گروه نسبت به مطلبی بی‌تفاوت باشند آنگاه دیگر امتیازی در بین نخواهد بود . چون چنین باشد بار دیگر بمطلب اصلی بـاز میگردیم ومی گوئیم که ممات برحیات برتری دارد .

شاید گفته شود این عقاید را در مورد مردگان بیان نتوان نمود چون ایـن گفته‌ها در مورد گذشتگان صادق نخواهد بود . در این مورد می گوئیم که ما این افکار را بجهت مردگان بیان ننمودیم بلکه ابراز این عقاید که تا حدی جنبه‌پندار و افسانه دارد بخاطر آن بود که نمونه‌ای جهت مقیاس بدست داده باشیم.

عقل فتوی میدهد که مرگ از زندگی بهتر است . این فتوی ناشی ازایمانی است که‌آدمی درروح خودبوجودآورده‌است . اما بعضی مردم‌ممکن‌است بجای عقل‌از

دستورات نفس متابعت کنند . چون تفاوت میان هوسرانان وعقلاء آنست که گروه اول به ظواهر توجه دارند و به انجام آنچه روح بدان میل می کند همت می گمارند اما گروه دوم هرعملی را بامیزان عقل می‌سنجند و سپس بانجام آن قیام می کنند.

اکنون باید دید لذت که هر کس دلبستگی شدید بدان دارد چیست . لذت حالتی است که پس از تحمل درد حاصل می‌شود . پس تنها مردم نادان به خوشی‌دل می‌بندند و جهت تمتع از آن عمر خود را ضایع می کنند .

موضوع دیگر آنکه آدمی نباید متأثر ومتأسف گردد از آنچه ناگزیر اتفاق خواهد افتاد ونظر باینکه مرگ نیز حتمی است و کسی را از چنگال آن رهائی نیست پس آدمی نباید ازمرگ درهراس باشد بلکه بمرگ نیاندیشیدن وآنرا بچیزی نشمردن خود موجب انبساط خاطر وتنویر ضمیر میگردد . بهمین جهت است که ما برزندگی حیوانات غبطه میخوریم چون آنها ازفکر مرگ بدورند وباطیب خاطرازآن‌استقبال می کنند و آدمی از چنین موهبتی محروم است مگر آنکه بتواند ازاینگونه افکار و پندارها خود را آزاد سازد .

در اینجا بهتر است از طرقی سخن گوئیم که بدان وسیله آدمی ممکن است بتواند افکار راجع بمرگ را از مخیله خود دور کند .چون اگربحث راجع بمرگ بدرازا انجامد نتیجه آن‌می‌شود که آدمی بیش ازحد انتظار ازمرگ هراسان گردد انسانی که همیشه بفکر مرگ است و از آن میترسد در طول حیات خود هزارها بار میمیرد . پس بهترین دارو جهت تسکین روح از اینگونه آلام آزاد ساختن آن از افکار رعب انگیز است واین مطابقت دارد با آنچه قبلا ذکر کردیم که آدم عاقل هرگز نباید محزون وغمگین باشد .چون شخص عاقل صاحب نیروئی است که‌بکمک آن در رفع علت حزن واندوه توفیق حاصل خواهد نمود . اماچون مرگ را علاجی

نیست وعبارت « کل نفس ذائقة الموت » در مورد همه حیوانات صادق است لاجرم عقلاء از مرگ نمی‌هراسند و از اینکه سر انجام ایشان مرگ است هرگز غمگین نخواهندشد .

در اینجا باز سخن خود را تکرار می کنیم که ترس از مرگ پایه و اساسی ندارد مخصوصاً اگر آدمی معتقد باشد که مرگ پایان زندگی است و عالم دیگر جز پندار چیز دیگری نیست . در مورد مردمی که بعالم دیگر معتقدند تأکید می کنیم که آنها هم از مرگ نباید دربیم وهراس باشند . آنها که بدستور دین‌رفتار کرده‌اند از الطاف خداوندی در عالم دیگر بهره‌مند خواهند شد واگر کسی در این مورد مشکوك است و وجود جهان دیگر را مطابق با حقیقت نمیداند باید این‌مسأله را بحد تعقل و تفکر خود مورد بررسی قرار دهد . اگر آدمی دراین مورد فکرخود را بکار اندازد سرانجام بخداوند بزرگ ایمان خواهد آورد واگرفکراواز شناخت خداوند بازماند و نسبت بوجود ایزد تبارك و تعالی شك وریب کند با اینهمه‌خداوند او را خواهد بخشید با توجه باینکه خداوند از آدمی چیزی طلب نمی کند که از قدرت او خارج باشد . دریای رحمت خداوندی آنقدر وسیع است که همهٔ بندگان را در برخواهد گرفت .

اکنونکه گفتار ما بپایان آمد و به منظور خود نائل شدیم بحث خود را با شکر گذاری بدرگاه خداوند خاتمه میدهیم .

شکر می کنیم خداوندی را که همهٔ نعمت های ممکن را بما ارزانی داشت و ما را از بند مشکلات و مصائب رهائی بخشید واوست خداوند کریم ورحیم وبخشنده .

وحید زاده (نسیم)

میرزا محمد عنقا

درسی و پنجسال پیش سلسله مقالاتی درموضوع دانش مانیه تیسم‌ترجمه و نگارش‌شادروان‌شاهزاده محسن‌میرزای ظلی درمجله ارمغان درج گردید که بسبب‌استقبال‌و توجه روزافزون‌خوانندگان بعدهادوباره نیز بعنوان‌ضمیمهٔ‌ارمغان چاپ و در دسترس حواستاران قرارگرفت . با تحولات و پیشرفتهای شگرفی که در طول این زمان همراه با تحقیقات علمای فن بعمل آمده و علاقه شدید عده‌ای ازخوانندگان ارمغان بمطالعهٔ ودسترسی براین نکات‌وتحقیقات تازه مارا بر آن داشت که درصدد یافتن بهترین تألیف و تحقیقی‌که در این باره بعمل آمده برآئیم . خوشبختانه پس ازکنجکاوی وتجسس بسیار متوجه شدیم که آثار و یادداشهای پر ارزشی ازعارف‌کامل و فاضل گرانمایه‌مرحوم میرزا محمد خان عنقا دراین باب بیادگار مانده‌که هرگاه با ذکرتحقیقات و تتبعات سایر علماء واساتید فن درج گردد بسی سودمندو پرفایده خواهد بود . اینك جای خرسندی است که انجام این خدمت علمی ارزند را دوست فاضل و شاعر ارجمند آقای علی عنقا فرزند ارشد آن عارف ربانی که خود در این رشته صاحب تحقیقات و افاضات از محضر پدر بزرگوار بوده‌اند بر عهده گرفته و از شماره آینده با قلم شیوای خود تحت عنوان (ضمیر شناسی ونیروی جاذبه) علاقه‌مندان را مستفید خواهد نمود . اینك دراین شماربطور اختصار شرح حالی ازمرحوم عنقابچاپ میرسدواز شمارهٔ آینده خوانندگان را بمطالعه مقالات مذکور دعوت مینمائیم .

شادروان عارف کامل حضرت محمد عنقا فرزند ارشد و وارث ادبی و عرفانی عارف الهی مولانا جلال‌الدین علی میرزا ابوالفضل عنقا ادیب طالقانی قدس الله‌سره‌ـ العزیز که تراجم احوالش در اغلب تذکره‌ها از جمله طریق الحقایق ومدینةالادب

عبرت نائینی و دیوان طرب ثبت و ضبط است .

در سال ۱۳۰۶ هجری قمری برابر با ۱۲۶۶ شمسی قدم بعرصهٔ وجود نهاد . چون زمان کودکی منقضی ومقتضی آموزش موجود شد مقدماتی را در منزل پدری نزد آموزگاری آزموده آموخت سپس در مدرسه شرف بآموزش علم متداوله روز

پرداخت و با مرتبه اول بدارالفنون آن زمان معرفی و در خلال تحصیل علوم و مواقع فراغت و فرصت از کالای ادب ومعرفت بیر توشه ها بر گرفت و پس از ختم تحصیلات در شرح احوال خودچنین نگاشته :

«چون اساس گیتی برنا همواری و دانش آزاری است ازوم تلاش در امر معاش و الزام در تدارك نان وآش مرا از استمرار آموزش که حد آن تالحد است بازداشته بصلاح اندیشی خویشان و صوابدید بعضی از ارادت کیشان پدرم باستخدام دولتی که

دفتر حکومت تهران که تا اوایل مشروطیت هنوز مرجع عمومی امور متنوعه بـود بخدمت مشغول و بواسطه حسن خط و ابراز لیاقت تا ریاست کابینه ارتقا یافت و بعد منشی مخصوص والی فارس و زمان کودتا مجدداً دفتر حکومت تهران وریاست کابینه بانك ایران و ریاست دبیرخانه مجلس شورای ملی ودرخلال این اشتغال مدتی بریاست دفتر مخصوص والاحضرت اقدس ولایت عهد (یعنی شاهنشاه فعلی اعلیحضرت اقدس شهریار محمد رضا شاه پهلوی آریامهر) تا زمان تشریف فرمائی باروپا طبق دستخط رسمی عهده دار وعمری صمیمانه در کار و خلق را خدمتگزار بود .

اما گردش باطنی و روحانی من قدری عجیب و نگارش آن اعجب زیرا نـه حرفش گفتنی است ونه دردش نهفتنی .

درد دل‌ما نهفتنی نیست درد دگر آنکه گفتنی نیست

و در خدمت پدر بزرگوار و عالیقدر یعنی آن پیر کامل مکمل رفته رفتـه تحقیقات عین‌الیقینی قلمروتقلیدات ذهنی راتنگ و احساساتم بماوراء محسوس‌آهنگ نموده مأنوس شدوکار عشقم بالاگرفت ورابطه قلبیه برعلاقه قالبیه پیشی‌جست ونسبت پدر وفرزندی و خویشی به پیوند درویشی وبیخویشی مبدل و متحلل گشت دل از غیر او برتافته تا سری وسری از او یافتم .

✡ ✡✡

وپس‌از رحلتش که رشته حیاتم گسیخت و جـان پریشانم بیـك مو آویخت و بحقیقت خون دلم بود که از دیده فرو میریخت کارم زار بود وجز زاری کارم نبود.

ناگزیر درب معاشرت بروی کل بستم و درپس زانوی توکل نشستم وباعنایت ازلی وحمایت روحانی آن ولی بدستورکامل و مکملش که پالوده از نقوش مجعول باطل ورمزالتوحید اسقاط‌الاضافات را بنحواتم شامل‌است عاشقانه مشغول ومنتظر بودم

تا در باره این زپا افتاده دستی ازغیب برون آید و کاری بکند عاقبت با دست قدرتش طلسم قبضم شکست وقلبم بمفتاح بسط پیوست و در گوشهٔ عزلت گوشم بسروش غیبی گشود و در شهودم رمز نحن اقرب الیه من حبل الورید روی نمود .»

حضرت محمد عنقا پیری بود کامل وعارفی دل آگاه وهمیشه جمعی ازتشنگان
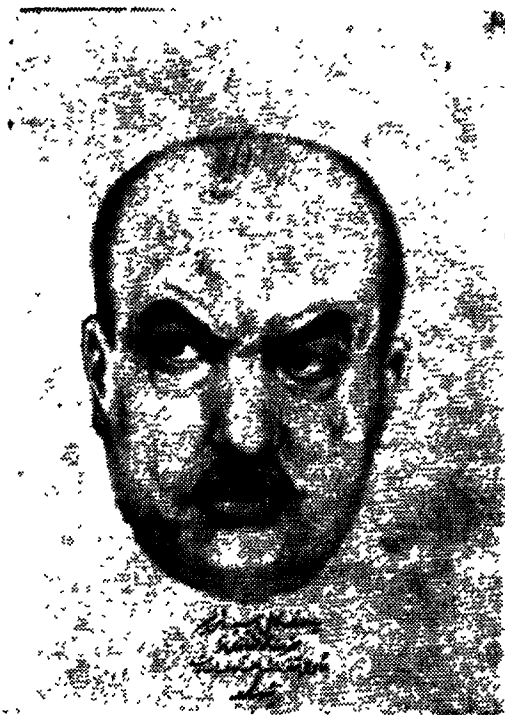
جهان عرفان پروانه وار گرد شمع وجودش در پرواز وآستانش مطاف اهل عشق بوده ونسبت بوی ارادت میورزیدند ، با اینحال کس ندید ونشنید که در اندیشه گستردن مسند ویاداعیه ارشادباشد عارفی‌بود وارسته وازعلائق گسسته و با این مسندانداززی و خانقاه سازی ها و اغفال مردم با صفای ساده لوح شدیـداً مخالف و همیشه باطرافیان متذکر بود که این مطالب مغایر با حقیقت و درویشی‌است .

حضرتش در علوم غریبه قدیمه وجدیده ماهرودرهر مورد صاحب تصانیف‌متعدد

ودرعین وارستگی بحکم نبوغ ذاتی بعلوم و فنون و هنرها از جمله خط خوب که نمونه آنرا در این صفحات ملاحظه میفرمایند آراسته بود .

در پاره‌ای از نشریات از جمله در مقدمه کتاب انوارالقلوب السالکین تألیف مولانا جلال‌الدین میرزا ابوالفضل عنقا مشاهده شد نویسنده مقدمه بر خلاف حقیقت و آنچه در تذکره‌ها موجود است و آثار باقیمانده نشان میدهد آنعارف وارسته را اشتباهاً از سادات مصطفوی و از احفاد شاهان صفوی معرفی و شجره نامه و سلسله انساب هم ساخته‌اند درحالیکه فرزند ارشد و برومند آنشادروان آقای علی عنقا که خود در صفا و وارستگی نمونه و مظهر حقیقی آنعارف الهی است این مطلب راقویاً تکذیب و از مقصود کسانیکه باینکار خلاف واقع دست زده‌اند اظهار تاسف مینمود و معتقد بود انتساب بخاندان نبوت و سید بودن افتخاری است و جد و پدر ایشان احترام و ارادت خاص بسادات داشته‌اند ولی مقام بلند علمی و ادبی و عرفانی آن بزرگواران خود معرف آنان بوده ونیازی بآن نبوده‌است که بخلاف‌حق باینکاردست اندازند چه بسا از سادات که بآن روشن ضمیران ارادت داشتند وازمحضرشان کسب فیض مینموده‌اند .

باری آن عارف بزرگ ساعت ۸ صبح روز شنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۴۱ شمسی روی در نقاب خاك کشید وشاهباز روح تابناکش بعالم پاك پرواز ومزار وی درقسمت غربی بقعه ابن بابویه و جنب مزار پدر بزرگوارش زیارتگاه اهل دل است .

دانشمند محترم آقای جلال‌الدین همائی در تاریخ رحلتش سروده :

محمد زادهٔ بوالفضل عنقا — که اندرفضل وعرفان بود یکتا
چورحلت زین سرای پرخلل کرد — گرفت اندر بهشت جاودان جا
جلال الدین سنا در سال فوتش — بشمسی کرد این تاریخ انشا

محمد سر بجمع آورد و گفتا بقاف قرب منزل جسته عنقا

و نیز شادروان هنرمند شهیر استادحسین بهزاد بنا بارادت و علاقه خاص بآن حضرت نقشی بیادگار ازآن حضرت ساخته وپرداخته و به‌آقای علی عنقا فرزند ارشد و خلف آن عارف بالله اهدا نموده است که گراور آن زیب این صفحات گردیده‌است.

خوشبختانه آثاری ارزنده و آموزنده ازآن شادروان برجای مانده که فهرست وار بشرح عناوین آن میپردازیم .

۱ ـ رساله ارشاد نامه . ۲ ـ رساله مراقبه و شهود . ۳ ـ علوم غریبه قدیمه .
۴ـ هیپنوتیزم میناتیسم ـ اسپری‌تیسم وملحقات و متفرعات‌آن . ۵ـ تجلیات . ۶ـ سیر در مسیرجان . ۷ـ دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات .

کاروانی را درزمین یونان بزدند ونعمت‌بیکران بردند بازرگانان گریه و زاری کردند وخدا وپیغمبر را شفیع آوردند فایده نکرد لقمان حکیم درآن میان بود یکی از کاروانیان گفتش اینان را نصیحتی گوی و حکمت و موعظه فرما باشد که طرفی از مال دست بدارند و دریغ باشد چندین‌نعمت‌ضایع شود گفت‌کلمهٔ حکمت باایشان گفتن‌دریغ باشد.

با سیه دل چه‌سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ

(سعدی)

انجمن ادبی حکیم نظامی

نور بخش آزاد

ماده تاریخ درگذشت شاعر ونویسنده توانا حسین مسرور (سخنیار)

بعشر نخستین ز مـاه رجب سخنیار مسرور دم در کشید
حسین سخنور که از نظم ونثر برشته بسی در و گوهر کشید
شد آزاد در فکر تاریخ او چوبازین جهان بداختر کشید
یکی آمداز جمع بیرون و گفت صد افسوس مسرور دم در کشید

•◆•◆•◆•◆•◆•◆•◆•

علی عنقا

غزل

نکنم دل ز غم یار فگار از این پس نخورم خون دل از جور نگار از این پس
ندهم با سرموئی دگر از دست قرار بادل غمزده بستیم قرار از این پس
دیگر از آتش بیداد ننالم هرگز نشود این دل سودا زده زار از این پس
آسیه چشم نسازد ز سر فتنه دگر روز رخشنده ماچون شب تار از این پس
حاجتی نیست بمهرومه این چرخ که هست خانه راروشنی از طلعت یار از این پس
پیش رخسار گل ماهمه گلها خوارند سرو و کاردل ما راچه بخار از این پس
گوشهٔ میکده جوئیم و لب ساغر می فارغ از دغدغه جنت ونار از این پس
با وجود می صافی نبرد کس بجهان گرزند لاف خرد رنج خمار از این پس
یار در خانه ومی در کف و ایام بکام مستی و بیخودی ونغمه تار از این پس
ما که سرمست مدامیم مدامیم ایدل
پی سر منزل (عنقا) بمدار از این پس

معاصران

فتح‌الله صفاری

ساری

آندل که از جفای تو بروی نشان نبود
او را مقام امن و سلامت بجان نبود

افسانه محبت ما در طریق وصل
شاداب نوگلی است که او را خزان نبود

پروانه سان بگرد جمال تو سوختیم
در پیش شمع روی توأم این گمان نبود

من سالکم بکوی وفا وین عجب که هیچ
هرگز ترا نظر بمن نا توان نبود

ای مایه امید من ای آفتاب حسن
ما را کسی بغیر تو نا مهربان نبود

خسرو اگر که شهره بعشق است در جهان
همچون منش بهجر تو آه و فغان نبود

ما را گذشت موج غم از سر ولی هنوز
جز بر توام امید باین و بآن نبود

ما او فتاده‌ایم بهر جا که بوده‌ایم
افتاده را بکوی وفا جز زیان نبود

(صفاریا) بشادی ایام دل مبند
زیرا که روزگار بکس جاودان نبود

سید شکرالله روشن
اراك

رسوائی

ترسم جنون غالب شود کارم بشیدائی کشد
طغیان کند عشق ومرادربحر رسوائی کشد
مرسوم بودی یك نگه ،وقتی به روی گلرخان
درعهدتومنسوخ وبین اشکم به سقائی کشد
دل را نمایم برحذرزین عشق وراه پرخطر
چون شیخ صنعان عاقبت ترسم به ترسائی کشد
در وادی عشق وجنون افتاده می ترسم کنون
آهم بسوزد دهر وسر برچرخ مینائی کشد
آنکس که دردیوانگی شدشهره، کی فرزانگی
خواهد که باشدرهنمون کاورابدانائی کشد
با غیرمیگوید سخن تاآنکه سوزدجان من
کارمن وآن سیمتن آخر به رسوائی کشد

طاهری شهاب

ملامحمد امانی مازندرانی

ملامحمد امانی از شعراء و نویسندگان قرن یازدهم هجری است که شرح حالش را هیچیك از تذکره نویسان ننوشته‌اند .

ادوارد برون در جلد چهارم تاریخ ادبیات ایـران اورا در عداد شعرای مائه یازدهم هجری محسوب و تاریخ فوتش را بسال ۱۰۶۱ ه . ثبت نموده است .

از این سراینده رساله‌ای باقیست بنام (دستورالشعراء) در باب عروض و قافیه و صنایع و بدایع و سرقات شعریه مشتمل برمقدمه و سه مقاله و خاتمه بشرح ذیل :

مقدمه ، در تعریف شعر و بیان شاعر ـ مقاله اولی ، در بیان علـم عروض ـ مقاله ثانیه ، در علم قوافی ـ مقاله ثالثه ، در بیان صنایع و بدایع شعری ـ خاتمه ، در بیان سرقات شعریه .

آغازش: بسمله‌الحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی‌اشرف‌الانبیاءالمرسلین.

انجامش : و ازجمله سرقات شعریه نیستند. ازاین رساله نسخه‌ای در کتابخانه ملی ملك و نسخه‌ای در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و نسخه‌ای در کتابخانـهٔ مجلس شورایملی و نسخه‌ای در کتابخانهٔ آستانقدس رضوی میباشد که آنرا نادر شاه افشار وقف برآن آستانه مبارکه نموده است .

دستورالشعراء مصدر است بنام میرزا محمد تقی وزیر . مؤلف در سبب تألیف آن مینویسد :

اما بعد چنین گوید فقیر حقیر جانی محمد مازندرانی المتخلص بالامانی که در زمانی که این کمینه بتحصیل علوم دینیه و غیر ذلك اشتغال داشت در بعضی اوقات

از علم عروض و قوافی و صنایع و بدایع شعریه نیز مباحثه مینمود ، در آن وقت عزیزی از عزیزان که مسند آرای ایوان فصاحت و جابك سوار میدان بلاغت بود التماس نمود که بنده رساله ای در این فن ترتیب دهد که مستعدان از مطالعه آن بهره ور شوند ، بنده قبول التماس نموده بدستیاری فروغ التفات مهر ذره پرور سپهر جاه و جلال میرزا محمد تقی وزیر ملقب به شمس الدین لازال اعلام العدل فی ایام دولته ... الخ .

نسخه دیگری در کتابخانه آستانقدس میباشد بخط نسخ محمد حسن خوسفی که در سلخ جمادی الثانیه سنهٔ ۱۲۹۷ ه . برای میرزا علینقی مجتهد نوشته شده است . ملامحمد امانی اشعار بسیاری از سرایندگان گمنام معاصر خود بعنوان شاهد مثال در رسالهٔ خود ثبت نموده که در جائی دیگر آن آثار یافت نمیشود و خود نیز شاعر متوسطی بوده است و اشعار زیرین نمونه نظم اوست که از رسالهٔ دستور الشعرای او انتخاب شده است .

قطعه

شنیدم کـه ساقی میخانـه ای گفت
اگر راست پرسی فـرح در شرابست
شنید این سخن مـرد دهقان و گفتا
غلط گفت ساقی ، فـرح در شبابست

قطعه

کنون کـه از مدد بخت نو بهار شده
چمن ز لاله و گل همچو دامن گلچین

ز سیر باغ چه حاصل مرا که دلدارم

بسان مـردم چشم منست خانـه نشین

قطعه

از آن رسم خواهش بر افتاد و کس را

شکـایت نباشد ز بـی آب و نانـی

کـه هر دم طمع را ز انعـام عامش

بگنجینـه گنجـی رسد شایگانـی

از غزلیات اوست

دل و جان هر دو توئی از برمن دور مشو

که جهانرا نتوان بی دل و بی‌جان دیدن

قد تو جلوه آموزست سرو بوستانی را

لب توخاصیت‌بخش است آب زندگانی را

چارهٔ هجر تـو سازم بوصال دگـران

آه تا چند کشم بی تو بحال دگران

گرچه مقصود بلای دل و دین است مرا

هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا

ای لعل نوشخندت کام شکـر دهانان

سر دهانت بیرون از فهـم نکته دانان

از میان و دهنش تا بتوان یکسر مـو

زآن نشان باز مده ، زین سخنی باز بگو

خیـالت چـو بر جانـم آرد شبیخون
شبی آبم از دیده ریزد ، شبی خون

رباعی

خضـر از پـی آب رفت بی تابانـه
مـن فـال گـرفتم ز لب جانـانـه
حاصل که ز بخشندهٔ کام همه کس
او آب طلب نمـوده و مـن دانـه

این غزل در یك سفینه‌ای کـه در قرن یازدهـم نوشته شده است بنام امانـی مازندرانی بنظر رسید که ذیلا ثبت میشود :

شد خجل آفتاب پیش رخش — نرگس از شوخ چشم فتنه گرش
شکرش کرد عالمی پر شور — شورش عـالمیست از شکرش
شمع را سوخت دل‌مگوی چومن — آتش شعـلـه مـیـرود بسرش
شد (امانی) چوخاك دربر او
تا مگر افکند برهگذرش

ای برادر تـو همین اندیشه ای
مابقی تـو استخوان و ریشه‌ای
گر گل است اندیشه‌ات توگلشنی
وز تو دخاری تـو هیمه گلخنی
(مولوی)

صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌ئی)

آشنائی با چامه سرایان کرد

(ادب)

شادروان عبدالله ادب فرزند احمد بگ از سخنسرایان نامی کردستان است که چامه‌های زیادی بزبان فارسی و کردی سروده . در سال ۱۲۳۸ خورشیدی در دیـه (ارمنی بلاغ) مکری چشم بجهان گشود . در هشت سالگی نزد ملافیض الله ارمنی بلاغی بفرا گرفتن دانش پرداخت ، گلستان و بوستان را نزد او خواند ، سپس در نزدیکی از خوشنویسان آن دوره سر گرم فرا گرفتن خوشنویسی شد . در بیست سالگی به تهران رفت ولی بیش از یکماه در آنجا نماند . پس از دیر گاهی بمسکو و ورشو رهسپار شد ، در آنجا هم سر گرم فرا گرفتن دانش پزشکی گشت ، پس از باز گشت در سی و پنج سالگی دچار بیماری افلیج شد و برای چاره کردن به شوروی رفت و کمی بهبودی یافت . پس از بر گشتن از شوروی ، با همراهی دو بگزاده به مریوان و شهر زور رفت و با طاهر بگ جاف چامـه سرای آن روزگـار آشنا شد . پس از باز گشت بزادگاه خویش ، دو باره دچار بیماری افلیج شد و در سال ۱۲۹۱ با این بیماری در ۵۳ سالگی در گذشت و با سفارش خودش در گورستان روستای باغچه‌ی مکری بخاك سپرده‌شد.

شادروان ادب در پزشکی و خوشنویسی و موسیقی و چامه سرائی ، نام وآوازه پیدا کرد و از سوی محمد علی شاه قاجار ، بنام مصباح‌الدیوان خوانده شد . چامه‌ی زیر که بزبان کردی ساده میباشد نمونه‌ئی از سروده های شیرین و دلنشین اوست .

لەگولشەن

امرو که عجب‌شورش‌وغوغایەلە گلشن	وقتی طربی بلبلی شیدایەلە گلشن
خملیوەبە صدرنگە گل ولالەی صحرا	صدنغمەلەهرلادوصدآرایە لە گلشن
تیکل لە هەمولاوە شقیق‌وگلی نسرین	الحق کە گهی‌سیروتماشایە لە گلشن
سطحی چمن امرولە قلم قدرت صانع	وینەی قلمی صنعتی اوشایەلە گلشن
خندەی گل و گریانی هوا وا انوینی	ایمرو کە دەمی‌بادە ومینایەلە گلشن
بلبل سحری نغمە نوازە بە صراحت	یاران چە گهی‌توبە وتقوایەلە گلشن
امرونە شکی کی اشکی‌توبە کە امرو	توبە شکنی حکمی‌تقاضایەلە گلشن
ساقی بدە بوجامی زرەت‌بادە کە امرو	هنگامی می‌وساغر وصهبایەلە گلشن
ها وارە وە کو بلبلی شیدا ادبی زار	دستی‌نگیشستە گل ورسوایەلە گلشن

ترجمه

امروز عجب شورش وغوغائی در گلشن است . زمان طرب بلبل شیدا و گل‌و لاله بصد رنگ آراسته گردیده گل شقایق و نسرین در هم آمیخته و الحق هنگام سیر و تماشای بوستان و گلشن میباشد . سطح چمن امروز ازقلم قدرت صانع همچون قلم صنعت آن پادشاه است . خنده گل و گریه ابر چنین می‌نمایاند که ایام باده و مینا میباشد . بلبل سحری با نغمه خود آواز میدهد که یاران هنگام توبه و تقوی نمیباشد . اگر امروز توبه شکسته نشود کی شکسته خواهد شد . ساقی با جام زر خود باده بده که هنگام می وساغراست . افسوس که ادب مانند بلبل شیدا در بوستان روزگار دستش از گل کوتاه و رسوای همگان میباشد .

گردآوردهٔ خدابخش کلانتری

ستایش همگانی

پروردگارا توئی پرورنده و توئی نگهبان . نداری آغاز و انجام . نـداری همتا و مانند . بیرون از تصور و قیاسی و فهم ما نارسا بشناخت تو . توئی بیرنگ و بی‌بیان بی‌شکل و بی‌نشان و برتر از وهم و گمان . توئی نامحدود وبیکران ماورای تصور و گمان . توئی بخش ناشدنی و توئی نادیدنی مگربدیدهٔ دل باطنی .

توئی که همیشه بوده‌ای ، همیشه هستی و همیشه خواهی بود . توئی درهمه‌جا و در همه چیز و توئی آنسوی همه جا وهمه چیز. توئی درآسمانها ودر ژرف دریاها توئی آشکارا و نهان در همه طبقات و هم آنسوی طبقات .

توئی در عالم سه گانه و برتر از عالم سه گانه ، توئی بی‌نیاز و برتر از توانائی ادراك . توئی آفریدگار همه موجودات و دانای رازهای نهان از دیدگان پنهان و در دلها عیان .

توئی توانای کل و در همه حال و همه جا حاضر وناظر . توئی دانش بیکران و سرور بیکران . توئی دریای معرفت و دانای مطلق و دانش بی‌انتها دانا از گذشته و حال وآینده و توئی سرچشمهٔ دانش و معرفت .

توئی بخشندهٔ کل ، سرور کاینات وخیرخواه جاویدان . توئی سرچشمهٔ حقیقت و اوقیانوس مهر ومحبت و توئی تنها شایستهٔ پرستش و بندگی .

(مهربابا)

کتابخانهٔ ارمغان

روانشناسی

علم روانشناسی از دیرباز مورد توجه دانشمندان وحکماء جهان بوده و هرچه دانش وفرهنگ بشری راه تکامل پیموده بیشترمورد تحقیق وتتبع محققان وروانشناسان قرارگرفته است . با پیشرفت حیرت‌انگیز علوم وصنایع درسالهای اخیر که هرروز اختراع جدیدی بوقوع می‌پیوندد و یا اکتشاف تازه‌ای بمنصه ظهور میرسد از نظر اجتماعی نابسامانیهای اخلاقی وناتوانیهای روحی بیشتر دربین افراد مشاهده میگردد که احتیاج جامعه را بدانش روانشناسی بیش از پیش روزافزون میسازد . دانشمند فرزانه آقای محمد جواد تربتی که عمری را درتعلیم و تعلم رشته های ادبی و فلسفی صرف نموده و کتابهای متعددی تألیف و بشیفتگان علم و ادب کشور تقدیم داشته‌اند اینك باانتشار کتاب‌روانشناسی‌جدیدی که‌با نثری‌شیوا وتحقیقات‌جامع برشته تحریر در آمده خدمت دیگری بفرهنگ مملکت انجام داده‌اند که در خور ستایش و تحسین فراوان‌میباشند . ما این خدمت تازه را بدوست استاد وشاعرارجمندآقای تربتی مدیر روزنامهٔپولادتبریك گفته دوستداران این‌علم شریف رابکتابخانهٔ دانش دعوت‌مینمائیم.

دیوان مهستی گنجوی و صوفی مازندرانی

سومین چاپ دیوان شاعر نامدار مهستی گنجوی و نخستین چاپ دیوان صوفی مازندرانی بسعی‌و کوشش فاضل ارجمندآقای طاهری‌شهاب با کاغذ وجلد اعلابسرمایهٔ کتابخانهٔ ابن‌سینا در روزهای اخیر منتشر گردیده است . آقای طاهری شهاب که بحق یکی از مفاخر ادبی صفحات شمال بویژه مازندران و ساری بشمار میروند حتی در ماههای اخیر که بعلت کسالت مزاج ضعیف و تا حدودی ناتوان شده بودند بازهم از پای ننشسته و دو اثر بدیع جدید را نیزبجامعه شعر وهنرشناس ارزانی داشته‌اند. پشتکار و علاقه مندی آقـای طاهری شهاب در تصحیح و تحشیه و انتشار آثار اساتید سخن مورد قبول همگان‌بوده وما این خدمت سودمند اخیررا نیزبدوست ادیب وشاعر فاضل خود تبریك گفته‌کامیابی وموفقیت معظم‌له را همواره آرزومینمائیم .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی »

دورهٔ ـ سی و هفتم
شمارهٔ ـ ۸

شمارهٔ ـ هشتم
آبانماه ـ ۱۳۴۷

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

محمد مهران

دو قاعدهٔ ساده و متین از دستور زبان فارسی

درزبان فارسی قواعدی موجود میباشد که بسیاری از دشواری زبانهای دیگر را برطرف وراه را برای جمله بندی و ترکیب کلمات آسان کرده است .

مثال :

۱ ـ پیروی نکردن معدوداز عدد درافراد وجمع و در مذکر ومؤنث اعم از حقیقی ومجازی مانندیك هفته ـ پنج هفته ـ یك شخص ـ ده شخص ـ یك مرد ـ صدمرد ـ یك زن ـ هزار زن ونظائر آن که در همه معدود مفرد و یکسان است خواه معدود مذکر ویامؤنث باشد .

۲ ـ عدم تبعیت صفت از موصوف بهرحال که موصوف باشد : مانند پسرخوب ـ دختر خوب ـ مردان نیکوکار ـ زنان نیکوکار ـ کارنیك ـ کارهای نیك ـ گفتارپسندیده

سخنان ناپسند ونظائر آن‌که درهمه صفت یکی است وتابع وضع موصوف نیست .

وهمچنین هرگاه لغظی از زبان بیگانه در زبان‌فارسی وارد ومورد قبول خاص وعام قرارگرفت بالطبع تابع قواعد زبان فارسی میسود و قواعد زبان حود را از دست میدهد بویژه موقعی‌که آن واژه‌ها جنبهٔ بین‌المللی سر داشته باشد مانند :

پست ـ تلگراف ـاتومبیل ـکامیون ـ اسفالت ـ رادیو ـ تلویزیون ـ کمیسیون میسیون وامثال‌آن ـ ووقتی با ترکیب واژهٔ فارسی لفظ مرکبی شود مانند پستخانه ـ تلگرافخانه وتلفنخانه علاوه بر رعایت اصول بالا باید های غیر ملفوظ‌آخرکلمه راکه فقط نمایندهٔ حرکت حرف ما قبل است آنرا باتاء تانیث عربی اشتباه کرد و برای آن کلمه «مبارکه» یا «مقدسه» را صفت آورد و سر آستانه را که با صفت مقدسه تعریف میکنند و یا کتابخانه را مبارکه میبردارند .

بنابراین رعایت دستورهای ساده و شیرین فارسی ضروری است و الزام آورد وتغییر درآن حاکی از بیسوادی ویا لامحاله بی‌اعتنائی بزبان فارسی است .

چه اندازه ننگ ویا خنده‌آور است‌که‌کسی واژهٔ فارسی سره را با صفت مؤنث عربی موصوف‌کرده ویا کلمه دیگر بیگانه را بهمین‌کیفیت برگذار کند .

مثال‌ـسرکارکه ازدو واژهٔ «سر» و«کار»ترکیب‌یافته‌وهردوفارسی‌است باکلمهٔعربی «علیه» مؤنث سازد وحال آنکه خوبی واژه‌های فارسی آنست‌که مذکر ومؤنث ندارد و برای زن و مرد یکسان استعمال میشود یعنی تفاوتی بین این دو نیست حتی در بعضی کلمات مرکب زن را مقدم میشمارند مانند :

زناشوئی ـ عروسی ـ عروس و داماد ـ زن وشوهرکه شوزنی ـ دامادی ـ داماد وعروس وشوهر وزن نمیگویند و بگوش سنگینی دارد .

بنابراین واژهٔ مرکب فارسی «سرکار» را چگونه میشود ؟ «علیه عالیه» خواند

واگر کسی این اشتباه را کرده باشد برای همیشه آنرا پذیرفت؟

چه عیبی دارد به‌پیروی از دستورزبان فارسی برای زن‌ومرد «سرکارعالی» بکار برد مگر لفظ «جناب» که طبق دستور نخست وزیر برای زنان هم میتوان استعمال کرد چه ایرادی برآن وارد است‌که بجای‌آن زنان را سرکار علیه‌خطاب‌کنیم.

متأسفانه برای واژه‌های کمیسیون یا میسیون که الفاظ بیگانه و بین‌المللی است‌کلمات «مربوطه» ویا «مذکوره» را الحاق میمایند که این هم سهوی است زبان بخش‌تر وتابع هیچ قاعده‌ای نیست علاوه برآن دست ردبسینه «مأمور» ویا «متصدی» و یا«کارمند» هم نمیگذارند وآنها را نیز مؤنث‌کرده وهمین ناروائی را روا میدارند!

اگردردوران‌گذشته‌هرکس‌لقب‌تحصیل‌وکسب‌میکردوالفاظ نامربوط فارسی‌وعربی رابه«دوله» و«سلطنه» و«سلطان»و«ملك»و«ممالك»و«حضور» و«خلوت»واسلام»و«شریعت» می‌چسبانید وآنرا برای خود افتخاری میدانست! حال هم پدری اززبان فارسی و دستور آن درمیآوریم‌که‌آن سرش ناپیدا است وهرگاه احیاناً زنی بسفارت برسد اورا سرکارعلیه سفیرهٔکبیره خطاب میکنیم ومعلوم نیست زبان شیرین مادری ما چه گناهی کرده است که این‌عقوبت را دارد! خدای بزرگ عاقبت فارسی زبانان را ختم بخیر گرداند.

امیدواریم هرچه زودتر در پرتو درایت دوستداران دانش و هنر وتوجه ایران پرستان این نابسامانیها که زبان و ادب فارسی را بانحطاط و قهقرا کشانیده پایان یابد و آنرا سرو سامانی شکوهمند بخشد.

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۳۹)

مازیار عصیانگر بزرگ طبرستان

مازیار آخرین پادشاه سلسله آل قارن است که در مازندران حکومت کرد ، او فرمانروائی بسیار شجاع و باتدبیر بودکه پس ازمرگ پدر خود قارن بحکومت نشست وی چون نیاکان خویش درکیش زردست سخت استوار بود ودرمیهن پرستی و بی باکی کمتر همانند داشت . مازیار ازسردستگان فرقه سپید بود که شعار سپید داشتند و به شعار سیاه که مخصوص عباسیان بود دشمنی ومخالفت میورزید او میخواست کشور ایران را ازچنگ تازیان برهاند وآنرا بد استقلال وسربلندی دورهٔ ساسانیان برگرداند .

بطوریکه درتواریخ طبرستان مسطوراست بین او واسپهبد شهریار دیگر فرمانروای طبرستان رنجش حاصل شد واسپهبد طمع در املاك و متصرفات مازیار نمود ومتأسفانه برسر این موضوع اختلاف شدیدی ایجادگردیدکه باعث ضعف اسپهبدان وشکست قطعی آنها وتسلط اعراب برمازندران گردید . شرح واقعه آنکه اسپهبد شهریار به تصرف املاك وولایات مازیار پرداخت مازیار ناگزیر با اسپهبد در جنگ درآمد ولی مغلوب گردید و بنزد و نداد امید پسر وندا سیان که پسرعموی پدرش بود رفت و از او پناه خواست .

اسپهبد شهریار نامه‌ای به ونداد امید نوشت که مازیار را دستگیر نموده و نزد وی فرستد » ونداد امید برای حفظ موقعیت خود ناچار باجرای دستور اسپهبد بود

بهمین جهت مازیار را گرفت و زندانی نمود و بشهریار نوشت که معتمدان خود را بفرست تا مازیار را بدیشان سپارم» زیرا ممکن است کسان من اورا رهاکنند. دراین گیرودار مازیار با نیرنگ از بند رهائی یافت ودربیشه‌های مازندران متواری شد(۱)

همکاری وهم فکری منجم وطن پرست ایرانی بامازیار

واقعه‌ای که در موقع اقامت مازیار دربغداد اتفاق افتاده است صحنه دیگری از هم‌کاری وهم‌فکری ایرانیان وطن‌پرستی میباشدکه بمنظور ادامه زندگی وحفظ‌موقعیت خود بصورت ظاهر حکومت‌تازیان را تحمل میکردند ولی درباطن به میهن وآئین‌پاك نیاکان خود عشق می‌ورزیدند و از هر موقع وفرصت مناسب برای اعاده استقلال وطن استفاده میکردند ودر انجام آن می‌کوشیدند ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (۲) در اینمورد مینویسد :

(ببغداد مأمون را منجمی بود بزیست بن فیروزان نام‌که خلیفه نام او وپدرش راترجمه‌کرده وبه یحیی‌بن منصور بدل‌کرده بود (۳) روزی‌مازیار طالع مولود خویش را درآستین نهاد وپیش او شد سلام‌کردوخواست‌براو عرض‌کند. بزیست التفاتی‌نفرمود واصغاروانداشت تایکی ازآل حرشی‌که با مازیار بودگفت او شاهزادهٔ طبرستان است

---

۱ ـ طبری گویدکه درسال ۲۰۱ هجری عبداله‌بن خرداذبه‌که والی طبرستان بود شهریاربن‌شروین‌را از جبال طبرستان فرودآورد ومازیاربن‌قارن رانرد مأمون‌فرستاد(نقل ازکتاب مازیار تألیف استاد مینوی وصادق هدایت صفحه ۲۹)

۲ ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیارجلد اول صفحه ۲۰۷

۳ ـ آقای مینوی درذیل صفحه۲۹ کتاب مازیار نوشته است‌که نام این منجم ایرانی درکتاب‌الفهرست ابن‌ند وتاریخ الحکماء بنام ابوعلی‌یحیی‌بن‌ابی منصورآبان گشنسب آمده واودرساختن زیج مأمونی شریك بوده است .)

« مازیاربن قارن بن ونداد هرمزد » منجم چون ذکر پدران او را شنید بر خاست و عذر خواست و نسخهٔ طالع مولود برگرفت و ببوسید ! و بمطالعه مشغول گشت« نظر مسعود ودلایل اقبال و قوت طالع پدید» امید خیرد روی بست و جای خالی کرد و او را گفت : اگر من ترا تربیتی و خدمتی کنم حق آن شناسی وضایع نگردانی و منت پذیری ؟ مازیار آنچه شرط قبول مواعید و وفای به عهد بود تقدیم داشت و سوگند خورد بی‌تردید در آن خلوتگاه هیچ مطلبی جز ترغیب مازیار برای رهائی مرزبوم مقدس میهن از چنگ تازیان از طرف بزرگ منجم وطن پرست ایرانی در بین نیامده است منتی‌این منجم موقع شناس (مانند فضل بن سهل رادمرد شهید ایرانی که بااستفاده از تیزبینی و روان شناسی خود تحت عنوان طالع شناسی مأمون را که طرف مادر ایرانی بود برضد برادرش امین برانگیخت و موفق شد) از راه تیزبینی وروان‌شناسی خاص خود با در نظر گرفتن حس برتری طلبی و آمادگی روحی مازیار و موقعیت و امکان اقدامات سیاسی و نظامی او در کوهستانهای صعب‌العبور طبرستان وی را برای قیام بر ضد عباسیان غاصب برانگیخت و نقشه انجام کار را با هم کشیدند وحتی‌تصمیم گرفتند برحسب ظاهر مازیار مسلمان شود .)

ابن اسفندیار دنباله مطلب را چنین ادامه میدهد :

روزها بر بن‌گذشت تا وقت فرصتی منجم بخلوت حال مازیار و حکایت طالع و مولود و آنکه ازوخیری بدولت خلیفه رسد ! برمأمون عرض داشت مأمون فرمود که او را حاضر آورند ، به طلبش شتافتند و او را بخدمت مأمون‌آوردند «خلیفه که پدر او قارن را در روز مصاف دیده و شناخته بود فرمان داد آئین مسلمانی براو عرض دارند ، مازیار اسلام قبول کرد ! و مأمون او را محمد ولی امیرالمؤمنین نام نهاد و وکنیت‌ابوالحسن «وماهی چند برین آمد اسپهبد شهریار به طبرستان در گذشت « و

پسر مهتر او شاپور به پادشاهی نشست و از تهور وتهتك و بی‌سامانی اتباع او بیشتر ازو متنفر شدند و برگردیده و او را بازگذاشتند و پیش مأمون شکایتها ازوی نوشتند «تا مثال نوشت به محمد بن خالدکه کهستان اوجمله بازستاند ، محمد خالد ازضعف حال خویش با او مقاومت سوانست نمود» حال حلیفه را معلوم شد،کسی طلبید که برای مالش و استیصال شاپور بآن ولایت فرسد «منجم بزیست حاضر بود (ار موقع استفاده نمود) مازیاررا ذکرکرد وگفت برای بندگی مواقف مقدسه طالع اوموافقست! مأمون بکهستان او را نامزدکرد و موسی‌بن حفص را به هامون)

آغاز فرمانروائی مازیار

به ترتیبی کدگفته شدنقشه دقیق این منجم وطن پرست ایرانی جامه عمل‌پوشید و مازیار با موسی بن حفص پسر عمربن‌العلا که خلیفه پیش از آن بر او خشم گرفته و از ولایتی او را معزول کرده بود عهد وپیمان همکاری ومودت بست وعازم‌طبرستان گردید (۲۰۸ هجری) بـدین منظور که مازیار و موسی به طبـرستان رسیدند مـردم طبرسان زیـر پرچم مازیار جمع شدند وی در مدت کوتاهی سپاه آراست و بـرای سرکوبی شاپور به پریم رفت و با او جنگ کرد «عاقبت مازیار شاپور را دستگیر نمود و بزنجیر بست و به موسی خبر دادکه ظفر یافتم .

شاپور چون دانست ماریار او را حواهد کست ، پنهان به موسی قاصد فرستاد که مرا بدست خویش‌گیر تا صد هزار درهم خدمت‌کنم » موسی جواب داد که طریق حلاص تو آست که گوئی مسلمان شدم و بندهٔ امیر المؤمنن گشتم » مـوسی پس از دادن این پیام اندیسه کرد که اگر مازیار از ماجرای پیام وی به شاپور مطلـع شود معاهده ایشان نقض‌گردیده وایجاد اختلاف خواهد شد بهمین‌جهت همین‌که مازیار را دید ازاو سئوال کرد که اگر شاپور اسلام را بپذیرد و صد هزار درهم بخدمت خلیفه

پیش‌کش کند چه خواهی گفت ؟

مازیار خاموش بود و جواب این سخن را نداد و از همدیگر جدا گشتند»آن شب مازیار دستور داد سر شاپور را بریدند و بامداد آن را پیش موسی فرستاد» موسی بر او متغیر شد مازیا از آن اندیشه کرد که خلیفه پس از آگاهی بر این ماجرا شخص دیگری را بجای موسی بقهر او برگزیند به عذر و استغفار پیش موسی آمد وخدمتها آورد و عهد تازه کردند (۲۱۰ هجری) بعد از این واقعه موسی بن حفص چهار سال در دشتهای طبرستان حکمرانی کرد و در سال ۲۱۴ بدرود زندگی گفت ، پس از وی بفرمان مأمون پسرش محمد بجای پدر منصوب گردید .

مازیار به محمد بن موسی حاکم جدید دشتها طبرستان توجه نداشت و او را به حساب نمی‌گرفت بهمین جهت پس از مرگ موسی بن حفص مازیار فرمانروای مطلق کوه و دشت طبرستان شد و در سراسر آن سامان کس را یارای نافرمانی او نبود ، قدرت و نفوذ مازیارکه روزبروز رو بفزونی بود موجب ناراحتی سران وگردنکشان آن سامان‌که امکان مقابله با اونداشتند شده بود ، مازیاربحکم اینکه مالك ومتصرف طبرستان‌است ازآنان مطالبه خراج‌کرد اسپهبد شهریاربرادرشاپورباجمله باوندیان و مرزبانان فرشواد وتمیشه براوکینه ورگشتند وازدست مازیارنزد مأمون خلیفه‌عباسی شکایت‌بردند مأمون‌فرمان‌فرستاد که مازیار به بغداد رود ، مازیار در جواب نوشت‌که من درحال حاضر بجنگ دیلم مسعولم و لشکر بر گرفت و به چالوس شد و از جمله معاریف و ارباب آن نواحی نواستد .

عزیمت بزیست منجم به طبرستان

هنگامی که مأمون از سرپیچی مازیار آگاه شد (بزیست) ستاره شناس معروف راکه حامی مازیار بود وبا پیشنهاد وی مازیار به فرمانروائی برگزیده شده بودباتفاق

یکی‌ازنوکران ویژه خود بطبرستان‌گسیل داشت تا او را به بغدادآورند ، مازیاروقتی که ازحرکت بزیست بسوی طبرستان‌آگاهی یافت دستورداد تا هرکس‌که در طبرستان میتوانست زوبین بدست‌گیرد جمع‌کردند ویحیی بن روزبهان و ابراهیم بن ابله راتاری به استقبال ایشان فرستاد وفرمودکه براه سواته کوه (سوادکوه) و کالبذرجه و کندی آب به بیراه وشکستها آنجا که براسب نتوان نشست درآورند . فرستادگان خلیفه با جان‌کندن زیادازآن‌کوره‌راه‌به هرمزدآباد لپور رسیدند واز سختی وناهمواری راه و آنهمه افراد زوبین دارکه در آنجا مشاهده کردند درشگفت شدند ، مازیارازدیدن بزیست منجم ، استاد و راهنمای مورد احترام و یار دیرین خود بی‌نهایت شادمان‌شد و مقدم او را بسیار گرامی داشت و وی را مدتها بناز و نعمت و لطف و حرمت پذیرا بود ، تردید نیست که مذاکرات محرمانه دیگری نیز در اینجا بین این منجم وطن ـ پرست ایرانی و مازیار بعمل آمد کـه در پـایان بزیست منجم دست خالی به بغداد مراجعت کرد و عذر نیامدن مازیار را به نرد مأمون در اثر جنگ با دشمنان خلیفه که خیال گردن کشی دارند موجه گزارش داد و برای تأیید مطلب و بیان شهـادت ، قاضی آمل و قاضی رویان را با حود به بغداد برد قاضیان مذکور بـه حضـور خلیفه رسیدند ، مأمون از ایشان حال طاعت و سیرت مازیار پرسید .

ایشان عرض داشتندکه وی بر جاده مطاوعت مستقیم است و رفتارش با خلایق نیکوست ، وقتی‌که ازحضور خلیفه بیرون آمدند قاضی رویان بمنزل خویش رفتولی قاضی آمل ببارگاه توقف‌کردتا قاضی یحیی‌بن‌اکثم از پیش خلیفه بیرون آمد ،نزدیك او شد و گفت امیرالمؤمنین بر ملا و در حضور عامهٔ مردم خبر مازیار پرسید وبحکم اینکه مقربان حضرت سده منهیان ودوستان مازیارند آنچه راستی بود نتوانستیم‌عرض داشت و نیز نخواستم و روا نداشتم‌که از درگاه بگذرم بی‌آنکه آنچه حقیقت طریقت

مازیار است باز نمایم اینك بخدمت تو میرسانم که او خلع طاعت کرده است و همان زنار (۱) زرتشتی بر میان بسته و با مسلمانان جور و استخفاف می‌کند و هرگز بـار دیگر بمیل خویش به بغداد نخواهد آمد .

یحیی بن اکثم قاضی را بخلوت نزد خلیفه برد تا حال عرض داشت مأمون بـر عزیمت سفر روم ساختگیها کرده بود و براه ایستاده (۲۱۵ هجری) قاضی را گفت می‌باید ساخت تا وقت مراجعت من که این مهم بر من عظیم‌تر است قاضی گفت بعداز اینکه بر مازیار معلوم شود که من با خلیفه خلوت کرده‌ام با من مدارا نخواهد کرد «خلیفه گفت جز سر و حبی دیگر نسب قاضی اجازت خواست که اگر تواندوسیلهٔ دفع مازیار را فراهم کند خلیفه کفیل باشد»

(ناتمام)

---

۱ ــ در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (زنار زردشتی) آمده ولی آقـای مینوی در کتاب مازیار صفحه ۳۳ (کستی زردشتی) نوشته است .

حکایت

حکیمی را پرسیدند که سخاوت پسندیده‌تر است یـا شجاعت گفت آنرا که سخاوت است شجاعت چه حاجت .

(سعدی)

از مقالات عربی زکریای رازی

ترجمهٔ : محمد وحید دستگردی

در باب زندگی سعادتمندانه

زندگانی فیلسوفان بزرگ عالم را میتوان درچندکلمه بشرح ذیل خلاصه‌کرد :
«رفتار کردن با اهل جهان بعدالت و دادگری» منظور از این جمله آنست که ایشان با مردم به نیکی رفتار میکردند . بر نفس خود تسلط کامل داشتند . مهربان‌و متواضع بودند و کوشش‌های آنان در جهت تأمین سعادت مردم بود . البته مـردم بد سرشت را باید از اهل عالم جدا نمود . منظور از این گروه آنهائی هستندکه‌زندگانی خود را بر اساس بیعدالتی وزشتکاری بنا نهاده‌اند . به انواع حیل بر خلاف مصالح ملت گام بر داشته و در اعمال نکوهیده که دولت نهی کرده شرکت کرده‌اند .

بسیاری مردم ذاتهً و بجهت عادات ناپسند پیوسته طریق ناصواب می‌پویند .این مردم‌رابابد درزمرهٔ گمراهان دانست‌که ازاطاعت دساتیردین سرباززده‌اند . اشخاصی که شرح آنها در ذیل می‌آید نیز از افراد زیانکار بشمارند .

مردمیکه با خدعه و نیرنگ بر رقیبان خود فائق می‌آیند و یا از دادن آب و نان به پیروان مذاهب دیگر خود داری می‌کنند . همچنین در زمرهٔ این مردمنـد کسانیکه از کشتن حیوانات مضر مانند عقرب و مار که بر وجود آنها فایدتی مترتب نیست امتناع می‌کنند ونیزافرادیکه‌اعضاءبدن خود رابا آب شستشو نمیدهند.بسیاری از مردم متأسفانه باین شیوه خو گرفته و اعمال نا پسند بسیارمرتکب می‌شوند .نتیجه بعضی از این کارها زیانی است‌که متوجه ملك و ملت می‌شود و نتیجه بعضی دیگـر زیانی است‌که برانجام دهنده وارد خواهد شد . اینگونه مردم را تنها از طریق‌موعظه

و تمثل بگفتار فلاسفه از ارتکاب اعمال ناپسند باز میتوان داشت و بحث دراین‌مورد از حوصله این مقاله خارج است .

در این مورد به اطالهٔ کلام نیازی نیست . تنها باید به آدمی راهی نشان داد که با پیمودن آن طریق نه تنها از آزار و اذیت دیگرکسان برکنار ماند بلکه عشق و علاقه ایشان را نیز بخود جلب کند .

در اینجا باصراحت میگوئیم‌که اگر آدمی عدالت گستری را پیشه کنـد و از ایذاء دیگران بپرهیزد همیشه از ایشان در امان خواهد بود . و اگر علاوه برعدالت به صفات نیکی و مهربانی و شفقت نیز متصف باشد آنگاه علاقه آن مردم نیز بـوی معطوف گردد . هرکس از این دو صفت بهره‌مند باشد زندگیش با سعادت توأم بود و آنچه در این مورد گفته آمد منظور ما را کافی و بسنده است .

در عظمت عقل

منت خدایرا عزوجل که بما عقل دادکه بوسیله آن از امکانات موجـود در دنیا و آخرت بهره برگیریم . عقل اعظم نعماتی است که ایزد تبارك و تعالی در نهاد ما بودیعت نهاده و هیچ موهبت دیگر در استفاده رسانیدن بما از عقل برتر نیست . عقل وجه امتیاز ما بر حیوانات است و بکمك آن بر همهٔ حیوانات غلبه‌کرده درطرق سودمند از آنها استفاده کرده‌ایم . از طریق عقل‌کسب معالی‌کرده بر زیبائیهای‌زندگی می‌افزائیم و به آمال خود نائل می‌شویم ، به کمك عقل بودکه کشتی‌های اقیانوس‌پیما ساختیم و دریاها را در نوردیدیم و عجائب سر زمین‌های دور دست را مشاهده‌کردیم. به کمك عقل داروهای متعدد ساختیم و بیماریهای صعب را شفا بخشیدیم . به کمك عقل بر اسرار جهان وقوف یافتیم و مسائلی را که بر ما مجهول بود حل کردیم . بـه کمك عقل ساختمان خورشد و زمین را دریافتیم و قطر و فاصله و حرکت خورشید و

ماهو سایر اقمار را مشخص کردیم . به‌کمك عقل به بزرگترین موفقیت‌ها یعنی شناخت خداوند که خالق آدمی است نائل شده‌ایم . القصه عقل موهبتی است که اگر موجود نبود حالت ما همان حالت حیوانات و اطفال و مجانین می‌بود .

به کمك عقل کارهای عالم را طرح می‌ریزیم و سپس آن طرح رااز قوه بفعل در می‌آوریم و نتایج مفید تحصیل می‌کنیم .

مطابق آنچه در خصوص اهمیت عقل مذکور افتاد بر ما لازم است که در بزرگداشت این‌موهبت بکوشیم ودرافعال خود با آن مشاورت‌کنیم وراهی را برگزینیم که عقل بمافرمان میدهد و از انجام دادن کاری که عقل نهی می‌کند حـود داری کنیم . نباید اجازه دهیم شهوت عقل را ضایع کرده ازراه صواب ومنظورمفید منحرف کند که آدمی دیگر نمیتواند حیر را از شر باز شناسد . بـر عکس ما باید شهوت را باطاعت عقل در آورده ناگزیر از متابعت دستورات عقل سازیم . اگر در انجام‌این مهم موفق شدیم هر گونه کدورت از عرصه عقل بر طرف می‌شود و صمیر ما از نـور عقل روشن میگردد . آنگاه به آمال و آرزوهای خود نائل گشته شکر خداوند را بخاطر این نعمت بی‌بدیل بجای خواهیم آورد .

دست و پا بریده‌ای هزار پائی را بکشت صاحبدلی براو بگذشت گفت سبحان‌الله ما هزار پائی که داشت چون اجلش فرا رسید از بی‌دست و پائی نتوانست گریخت .

(سعدی)

مجید یکتائی (یکتا)

برمزار نظامی

در تاریخ چهارم خردادماه ۱۳۴۷ بنابدعوت آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی ادیب وشاعرارجمندآقای مجید یکتائی عازم آن کشور گردیده و هنگام ورود بآذربایجان وزیارت آرامگاه حکیم بزرگ ایران نظامی گنجوی اشعاری دلنشین سرودند که پس ازچاپ در مجلات و جرائد وقراءت آن دررادیو و تلویزیون باکوموردتوجه‌وتحسین شنوندگان واقع گردید . اینك اشعارمذکور که یاد بودی ازاین سفراست ازنظرخوانندگان نکته سنج ارمغان میگذرد .

بگنجه شدم بر مزار نظامی — خداوند نظم و سخنگوی نامی

نماز و نیازی بخاکش ببردم — مزارش گرفتم بجانم فشردم

نظامی بدیدم که آرام خفته — بگنجه چو گنجینه گنجی نهفته

بگفتم ورا ای سخنگوی نامی — که دادی سخن را نظامی تمامی

بسی داستانهای خوش آفریدی — سخنهای زیبا چنان کس ندیدی

کدامین سکندر بنیکی ستودی — بدین نغز گفتار جاهش فزودی

چرا از سکندر سخن نیك گفتی — بوصفش شرفنامه چون در بسفتی

سکندر کجا باشدی پی خجسته — کدویران کرده باشد و هم گجسته

بگفتا سخن سنج یکتا سخندان — سخنهای نغزم ز روی خرد دان

سکندر بد باشد اگر نیك سنجی — ندارد شناسائیش هیچ رنجی

من از آن سه اسکندر آراستم شرفنامه از بهر او خواستم
من آنراکه گفتم درود و سپاسی بباشد سکندر ر روی قیاسی
ستودم من آنراکه در روز گارش دو قرن آمدی خضر آموزگارش
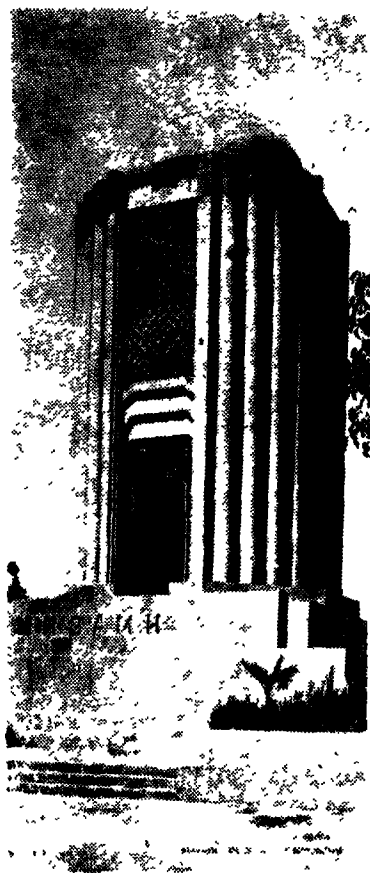
آرامگاه حکیم نظامی

بقرآن خدا نام وی برده باشد سخن از خردمندیش رانده باشد
اگر من سکندر بگیتی سودم بطرهرگزم بر گجستك (۱) نبودم

(۱) گجستك ملعون .

چرا برد وسر(۱) نیز بودم نظرها | که از او بگیتی بماندی اثرها
گجسته که ویرانگری بود کارش | کجا میتواند خدا بود یارش
ز آئین وری گفتد باشم سخنها | بتوصیف او راندهام داستانها
ز پیغمبری من سخن گفتد باشم | شرفنامد در وصف او سفته باشم
شنودم چو این گفتدهای نظامی | سخنهای پر مغز استاد نامی
هم از داستان سکندر تمامی | زدم بوسهها بر مزار نظامی

درود باذربایجان

بآذربایجان از من سلامی | کد ازخاکش هویدا شد نظامی
فرونش باد نام و بخت بیدار | کد پرور دست بسمردان نامی

۞ ۞ ۞

سخنگونی خردمند و توانا | که او را نیست مانندی وهمتا
سراسرگفتداش سحر حلالست | وگر نبکو بخواهی معجز آسا

۞ ۞ ۞

بنظمآن پارسی گوی فرهمند | بهر بیت ارسخنگنجی بیاکند
معانی را چنان پیوست بالفظ | که ماند تا قیامت دیر پیوند

۞ ۞ ۞

الا ای سرزمین شیر مردان | نشانت هست بسیار ازبزرگان
بمان ای مرز دلکش نامبردار | نظامیراگرامی دار چونجان

---

(۱) سر بمعنی شاح .

دکتر هوشنگ بشارت

بقیه ازشماره قبل

شرح زندگانی مارکوس ارلیوس

لژیون‌هائیکه از مرزهای مملکت دفاع میکردند غافلگیر شده بودند و بربرها حود را آماده محاصره آکیله میکردند . آکیله آحرین دفاع برسرراه رم در آدریاتیك بود .

با نزدیك شدن این خطر بزرگ امپراطور دستور دادبرای نجات روم درمعابد عمومی دعاکنند .

برای جایگزین‌کردن لژیون‌های مبهدم شده داوطلب‌جمع‌کرد اسیران رامسلح نمود ومزدورانی را اجیرکرد . چون برای نگهداری ومسلح‌کردن این‌سرباران ومزد آنها احتیاج به پول داشب مارکوس‌ارلیوس نخواست مخارج آنرا به‌مردم تحمیل‌کند. ضمناًکمك به مردم بلادیده صندوق بیت‌المال را نیز تهی کرده بود . در این وضعیت مارکوس ارلیوس چه‌کرد ؟

هرچه اشیاء قیمتی در قصرها بود جمع آوری کرد جواهرات طلا و هر چه از امپراطوران گذشتد به ارث برده بود حتی رداهای ملکه پیراهن‌ها ولباسهای قیمتی و جواهراتش را جمع‌کرد ودر میدان «تراجان» دروسط سهر حراج نمود .

آنقدر اشیاء ذیقیمت برای حراج جمع سده بود کـه فروش آنها دو ماه تمام بطول انجامید. آنقدر پول ازفروش اشیاء سلطنتی واموال شخصی حودجمع‌آوری کردکه توانست بدون‌گرفتن دیناری مالیات ار مردم بد یك جنگ‌طولانی علیه‌بربرها بپردازد .

وقتی وسایل جنگ را آماده ساخت لباس رزم بتن کرد و بسوی سواحل دانوب روانه گشت .

اوضاع اسفناك وپرازمخاطره بود . تمام ایلات بربراز جمله کوادها وسارامات‌ها وپازیژها باهم متحد شده بودند حمله عظیمی را به مرزهای امپراطور روم آماده میکردند .

جبههٔ جنگ شامل سر تاسر رودخانه دانوب ازکنار دریای سیاه تاسرچشمه رود راین میگردید .

درتمام مدت جنگ‌مارکوس‌اورلیوس باشجاعت خاص خود توأم بانیروی‌روحش که جبران ضعف جسمانی اورا میکرد تابستان و زمستان شخصا عملیات یك نبرد مرد افکن را هدایت مینمود . جنگ در مناطق پر از جنگل‌های انبوه و رودخانه‌ها و مرداب‌های پرعفونت جریان داشت .

طی این نبرد بودکه واقعه معجزه‌آسا وحیرت آوری رخ داد واقعه‌ایکه توسط تمام مورخین ذکر شده ودرکلیه اعلامیه‌های سنای رم درآنموقع ثبت‌گردیده است‌این واقعه را مارکوس اورلیوس شخصاً طی نامه‌ای به سنای رم شرح‌داده است .

آن واقعه از اینقراراست :

دراوایل تابستان سال ۱۷۴ میلادی امپراطورمارکوس‌اورلیوس موفق به‌گذشتن ازدانوب شد وبا سپاهیانش درمنطقه‌کوهستانی ایل‌کواد پیش میرفت. سپاه روم‌کوادها را دراین منطقه نامأنوس تعقیب میکرد ولی ناگهان سپاهیان متوجه شدند که از هر سودرمحاصره‌کوادها هستند. کوادها آب را برارتش‌مارکوس اورلیوس‌بستند . خستگی طولانی‌گرمای هلاك کننده ولب‌های تشنه دیگـر امیدی به بقای حیـات درسربازان امپراطور بجا نگذاشته بود . نجات‌آنها معلول لطف پروردگار بود .

ناگهان انبوه ابرهائی‌که هرگز انتظار و امیدی به‌آمدنشان نبود آسمان را فرا گرفتند وباران رحمت الهی برارتش خسته وتشنه‌کام باریدن‌گرفت درحالیکه سربازان روم سپرها وخودهای خود را زیرباران‌گرفته بودند تا از آب پرگردد و عطش خود را فرونشانند .

باران، تگرگ شدید ورعدوبرق‌جهنم‌آسائی برسرکوادهاافتادکه ازترس‌ووحشت متواری وفراری شدند . این‌معجزه را عده‌ای معلول اوراد وادعیه‌مغ مصری‌که درسپاه بود وعده‌ای دیگر معلول زهد وپاکی امپراطوروگروهی آنرا ازآثار دعاهای‌مسیحیان ارتش روم‌که لژیون موسوم به‌فولميناتا را تشکیل میدادند دانسته‌اند .

بالاخره در سال ۱۷۵ بربرها که به کلی شکست حورده بودند تقاضای صلـح کردند . بنظر میرسید که دیگر آرامش برقرار شده و مارکوس ارلیوس برای استفاده از ثمرات پیروزی خود میتواند به کارهای لازم زمان صلح بپردازد ولی ناگهان خبر رسید که یکی ار ژنرال‌های‌او آویدیوس‌کاسیوس علم عصیان برافراشته است . کاسیوس که بر پارت‌ها غلبه‌کرده بود به سمت فرمانروائی سوریه منصوب شده بود و چون‌حبر یافته بود که امپراطور مریض است مرگ او را شایع ساخت و لژیون هائیکه تحـت رهبری وی بودند نامبرده را به جانشینی امپراطور انتخاب‌کردند . انطاکیه‌ازکاسیوس تبعیت کرد و اسکندریه نیز خود را تابع او اعلام نمود . برای فرونشاندن آتش نفاق که اتحاد امپراطوری را در خطر انداخته بود مارکوس اورلیوس بسوی سوریه‌حرکت کرد . امپراطور میگفت «میخواهم با یاغی مذاکره کنم واگرسنا و سربازانش‌موافقت کنند امپراطوری را به وی واگذارم بدون اینکه شمشیر ازنیام برکشم» ولی‌سربازان کاسیوس وقتی خبردار شدندکه امپراطور هنوز زنده است و ژنرالشان آنها را فـریب داده شورش‌کردند وکاسیوس را به قتل رسانیدند . دو افسر سر او را بریدند و بـرای

مارکوس اورلیوس آوردند امپراطور بجای خوشحال شدن از هدیه افسران افسوس خورد که نگذاشتند با زنده گذاشتن کاسیوس وبخشیدن وی ازیك حق ناشناس‌دوستی برای خود درست‌کند . عفوی که مارکوس اورلیوس نتوانست شامل کاسیوس بکند در عوض به لژیون های یاغی و همدستان و خانواده های کاسیوس و مجرمین دیگر اعطاء کـرد .

عصیان خاموش شده بود ولی امپراطور لازم دانست به سفر خود در سوریه ادامه دهد و خود را زنده به مردم نشان دهد ، زیرا کاسیوس مرگش را شایع کـرده بود . فقط یهودیان توانستند سخنی تلخ از کام او بیرون کشند در باره آنها امپراطور چنین گفت «ای مارکوس اورلیوس چقدر باید از دست حق نا شناسی ها رنج ببری ای سامارت‌ها ای مارکومان‌ها بالاخره مرد می خبیث‌تر از شما یافتم»

ملکه همراه شوهرش به جبهه رفته بود . در پائیز سال ۱۷۵ طی راه همسر امپـراطور فوت کرد . زنی را کـه خـود «مـادر مهربان ومؤمن» توصیف کرده بود از دست داد . زنی که برایش ۱۳ فرزند بدنیا آورده بود فوستین همسر مارکوس ـ اورلیوس نه تنها با او به سوریه رفته بود ملکه در لشگرکشی بدانوب هم همراه او بود . طی لشگرکشی‌ها به سربازان رسیدگی میکرد . زخمی‌ها را درمان مینمود وبه غذا و وسایل راحتی سپاهیان میرسید . بپاس خدمات این زن سپاهیان روم و لژیون‌ها نام «مادرارتش» را بوی دادند .

بر سر مزار این زن فداکار در همان محلی‌که بدرود حیات گفته بود مارکوس اورلیوس مقبره‌ای بناکرد و درکنار آن معبدی ساخت .پس ازاینکه‌گروهی ازمعبدان را مأمور حفاظت مقبره و معبد نمود بسوی اسمیرن راه افتاد و در افز توقف‌کرد . از لحاظ ایمان شخصی که داشت در آتن طی مراسمی در سلوك اسرار الوزیس (طریقه

عرفانی یونان قدیم) در آمد .

قبل از ترك آتن که مادر حکمت‌ها و فلاسفه بوده خواست با عملی سپاس‌وحق شناسی واحترام خود را نسبت‌به این شهربجای آورد. برای اساتیدی‌که درکرسی‌های موجود ادبیات و فلسفه تدریس میکردند حقوق دائمی بر قرار کرد و بدون ترجیح یکی بردیگری چهار کرسی جدید برای چهار مکتب بزرگ فلسفه آتن تأسیس‌نمود یك کرسی برای مکتب آکادمی که افکار افلاطون را درآن تدریس‌کنند یك‌کرسی برای مکتب لیسه که افکار ارسطو را در آن تدریس‌کنند یك کرسی برای مکتب رواق که زنون تأسیس کرده بود و خود امپراطور از مریدان وفادار آن بود تأسیس کرد تا افکار رواقیون را در آن تدریس کنند و یك کرسی برای تدریس افکار اپیکور حکیمی که خوشبختی خود را در آرامش و صفا یافته بود .

مارکوس اورلیوس‌تا تابستان سال ۱۷۶ میلادی دریونان باقی ماندآنگاه بسوی ایتالیا روانه شد در۲۳ دسامبر سال ۱۷۶ پیروزی خود را جشن‌گرفت ولی چون‌هنوز درعزای همسرش بود سوار بر ارابه پیروزی نشد ولیعهد را سوار ارابه کرد وخودش پیاده بدنبال وی راه افتاد .

سفر به یونان و اقامت درآن‌کشور عشق درونی امپراطور را به فلسفه شدیدتر ازآنچه بودکرد . مورخین مینویسند که پس ازمراجعت خود به رم با هیجان وپشتکار بیشتری به مطالعه و تفکر فلسفی پرداخت . علاقه بی حد او به مذهب تفکر ومطالعه مانع ازانجام وظایفش درقبال دولت وحکومت نمیشد . سرنوشت به‌مارکوس اورلیوس این موهبت بی‌نظیر را اعطاکرده بود که با داشتن مقامی بالاتر از همه عملا به همه‌کس وبرای‌منفعت مردم رفتاری منزه وپرازمهربانی وملاطفت و پاکی روح‌نشان دهد . چون مردی پرازایمان وروحش مملو ازخشوع و افتادگی بود وبرای نوع بشر

عشقی نامتناهی داشت مارکوس اورلیوس یتیم خانه‌ای دایر کردکه درآن پنج هزار دختریتیم نگهداری وتربیت میشدند . ضمناً به امر اوهرطلبی‌که خزانه دولت‌ازمردم متوسط الحال وفقیرداشت بخشوده گردید وبرای اینکه پس ازمرگش دولت دبه نکند تمام اسناد مطالبات دولت را درمیدان عمومی‌جمع‌کرد وآتش زد . مارکوس‌اورلیوس نسبت به سرسخت‌ترین دشمنان خودگذشت وبزرگواری نشان داد .

مارکوس اورلیوس از جنگ بیزار بود . اگر بناچار مجبور میشد که درصحنه کارزار بادشمنان دست وپنجه نرم‌کند علیرغم میل باطنی‌اش بود وحفظ خاك ومام‌وطن ومسئولیت حضانت امپراطوری وی را وادار به جنگ میکرد . در جنگهایش هرگز علل‌کینه توزی و انتقام جوئی نهفته نبود منافع امپراطوری تنها موجب اقدام وی به نبرد بود .

هربار قبل از اینکه دست به شمشیر برد تا آنجا که در قدرتش بود به عقل و استدلال متوسل میگردید و بوسیله مذاکرات برای برقراری‌صلح و دوستی سعی‌میکرد با دشمن‌کنار بیاید وطرف را از توسل بزور شمشیر بازدارد .

اما اگرکوشش وی برای مصالحه بنتیجه نمیرسید مارکوس اورلیوس با نیروی خارق‌العاده وشهامت وشرافت تام به‌نبرد میپرداخت وبا وجود اینکه مرد علیل وضعیف المزاجی بود وتمایل باطنیش مطلقاً به طرف تفکر وتزهدمیگرائید ، درمیدان‌جنگ سردار شجاع ومبارز بی‌نظیری بود . بالاخره جان خود را در راه دفاع تمامیت امپراطوری فداکرد وهرگز از هیچ گذشتی برای انجام وظایف خطیرش دریغ ننمود بامرگ خود درمیدان جنگ افکار وموازین واصولی راکه رهبرزندگانیش بودبخوبی به ثبوت رسانید وحقیقت آنها را روشن وواضح‌کرد .

هنگامیکه ناچار به عزیمت به‌سوی سوریه برای آرام کردن طغیان آویدیوس‌ـ

کاسیوس شد هنوز درسواحل دانوب گرفتار تحکیم پیروزی وراندن بربرها بود . ازآن پس سبززارهای داخل رودخانه بزرگ آرام بودند . اما دیری نپائید که صلح مختل شد . در اواسط سال ۱۷۸ حمله جدید بربرهای ژرمن بسوی ایـالت پانونی آغاز گردید .

لژیون‌های روم‌عقب‌نشینی میکردند وامپراطورکه ناچاربود بیشتر طول‌حکومت خود را در میادین جنگ بگذراند باعجله‌بسوی جبهه جنگ‌حرکت کرد تا باحضور خود روحیه ونیروی‌کارزار سپاهیان را تقویت کند . پسر خود را همراه برد و درپائیز سال ۱۷۸ رم را ترك نمود ودرسیرمیوم درسواحل رودخانه ساو مستقر شد وستاد خود را تشکیل داد .

امپراطور مشغول رهبری جنگ بود که ناگهان‌بیماری واگیری‌که درسپاه‌شیوع پیداکرده بود وی را نیز مبتلاکرد . قبل از اینکه جان به‌جان آفرین تسلیم‌کند پسر خود ولیعهد را با ادای این سخنان بههمراهان خویش سپرد :

«برای او جای یك پدر باشید ـ چنان‌کنیدکه با ازدست دادن من‌درهرکدام‌از شما پدری بازیابد . »

سربازان دلیر و سخت دل وی با دیدن مرگ سردار آغاز گریستن کـردند . مارکوس اورلیوس به آنها گفت : «چرا میگریید ؟ آیا آگاه نیستید من به آنجائـی میروم که همه شما پس از چندی بدنبال من خواهید آمد ؟» در آخرین روزحیاتش « کمد » پسرش را فرا خواند و پس از خدا حافظی از پسرش التماس کرد که جنگ را پایان رساند و با مراجعت خود به روم قبل از پایان جنگ مرتکب خیانت نشود. خدا حافظی و سفارش‌های خود را درمدت بسیارکمی انجام داد زیرا ازترس سرایت مرضش به «کمد»وی را زود مرخص کرد . چند لحظه بعد حالت احتضار بوی

دست داد . و اطرافیان میشنیدندکه این نیم بیتی یونانی را زمرمه میکرد : « چقدر جنگ منفور است جنگ زاده بدبختی است »

شامگاهان افسر طبق معمول برای دریافت پاس شب نزد وی آمد جواب‌شنید: «برو نزد امپراطور (اشاره به کمد پسرش میکرد) اوست آفتابی‌که طلوع میکند و من در حال غروب هستم .

شب که فرا رسید سرش را زیر لحاف پنهان کرد گوئی که میخواهد بخوابد . و در سن ۵۸ سالگی از دنیای فانی به دیارابدی رخت بر بست . آن شب حزن‌انگیز نهم آوریل سال ۱۸۰ مسیحی بود . جسد اورا به رم آوردند ودر کنار ستون‌آنتونن سوزانیدند و خاکسترش را ضمن عزای بزرگی به مقبره هادرین بردند . مقبره ایکه مدفن فرزندانش که قبل از خودش مرده بودند بود .

پایان

بزرگترین موهبت الهی عقل و خرد است که به بندهٔ خود اعطاء میفرماید . کسانیکه دارای عقلی سلیم و فکری سالم میباشند هیچگاه از سوانح و حوادث ایام هراسی در دل راه نمی‌دهند . جهالت و نادانی سر چشمهٔ تمام بدبختی هاست .

(از سخنان بزرگان)

علی عنقا

ضمیر شناسی - نیروی جاذبهٔ انسانی

دانش مانیه تیسم

چندی قبل درانجمن ادبی حکیم نظامی با استاد شاعر ارجمندآقای وحیدزاده (نسیم) مدیر محترم مجله کهنسال ارمغان و نویسنده دانشمندآقای مرتضی مدرسی چهاردهی مصاحبتی دست داد ودرباب ضمیر شناسی و نیروی جاذبه انسانی و دانش مانیه تیسم و عملیات حیرت انگیزی که در صاحبان این علم ابراز میشود مباحثی صورت گرفت و حکایاتی از این مقوله مطرح و ضمن مذاکره پیشنهاد شد با توجه بعلاقه شدید عدهٔ زیادی ازخوانندگان گرامی ارمغان بمطالعه این مطالب واستحضار ازتحقیقات تازه ایکه دراین فن بعمل آمده وشوق آموختن ودانستن تمرینات ودستورات آن دارند ما استفاده واقتباس از یادداشت‌های ارزنده ایکه دراینباب از شاد روان عارف کامل حضرت میرزا محمد خان عنقا (پدرنگارنده)که ترجمه احوالش باختصار درشماره قبل گذشت و زمانی با شوروعلاقه مفرط بکشف رموز واسراراین علم پرداخته وخود استادی کامل و عاملی قوی وکم نظیر و مجرب و صاحب نظر بوده و همچنین استفاده و اقتباس از آثار برجسته سایراساتید فن و پیشرفتهائیکه دراینمورد بعمل آمده درخلال شرح حکایات و واقعات شیرین واعجاب آوروخواندنی آن نگارش باسبك ساده وروشن شامل دستورات وتمرینات عملی وسهل تهیه گرددکه تدریجاً برای استفاده مشتاقان این دانش درمجله محترم ارمغان درج شود. نا چیز نیز که همواره مترصد انجام این قبیل خدمات فرهنگی بوه در اجرای پیشنهادآقایان باعلاقه وافر همت گماشت وبا شوق سرشار به انجام این خدمت پرداخت .

بدیهی استهمانطوریکدتوضیحداده شد ضمیرمایهٔ آنچه نگاشته شده‌از مجموعه یادداشت‌های شادروان حضرت عنقا وبا ازتجربیات وعملیاتیستکه شخصاً درمحضر آن استاد بزرگواردیده ویا شنیده وهمچنین نتیجد مطالعات وتحقیقاتیستکد ازنظروعقاید اغلب اساتید مشهور ومعروف شرق وغرب اخذ واقتباس شده امید استکه این خدمت ناچیزمورد پسند وقبول خوانندگان گرامی واقع‌گردد. اینك‌خلاصهٔ مذاکرات فیمابین راکه شاید تا اندازه‌ای برای‌علاقدمندان‌وطالبان اینمطالب جالب باشد مقدمه‌قرارداده وپس‌از آن باصل مطلب حواهد پرداخت . مورد مذاکره درانجمن‌ادبی حکم نظامی آن بودکد :

گفته‌اند شخصی را کد بکلی از فنون جمبلد وذوق وذکاوت بی بهره بود بخواب مغناطیسی برده و باو تکلیف شده کد قصیده‌ای در وزن و موضوع معین نظم کند وقتی بیدارش‌کردند بدون اینکدآنچه بوسیلد عاملی باو امروتلقین شده یادآوری شود خود بخود بساختن قصیده ابراز علاقد نموده و بنظم آن قصیده درهمان وزن وموضوع‌معین شده پرداخته وسیارهم ملیغ ساخته درصورتیکد میگفتند شخص مربور درتمام زندگی خود حتی یك بیت شعرهم نساخته بوده‌است . ویاآنکه درآلمان جوانیکه دارای‌این نیرو بوده دختری را دوست داشته و چون دختر در عقد دیگری بود بجوان عاشق اعتنائی نداشته ناگزیر جوان دخترر‌ا (با اینکه بعقیده بعضی ازاستادان فن از جمله المرز ـ ا ـ نولز فرانسوی (Elmers E. Knoule-) اگرکسی برای معمول قرار گرفتن تسلیم و راضی نباشد ولوعامل هرقدرهم قوی باشد عمل اوبی‌اثرخواهد ماند) علی‌رغم‌میل دختر اورا بخواب معناطیسی برده وبقتل شوهرش امر میدهد دخترپس از بیداری طولی نکشیده بمسکن شوهررفته واوراکشته‌است وقتیکدازطرف‌دولت تعقیب و توقیف‌شد درمحاکمه پس ازتحقیقات‌لازمه معلوم میشود عمل بواسطه خواب مغناطیسی

بوده وجوان مرتکب را پیداکرده ومحکوم‌کردند . گرچه مأخذ این حکایات ضمن مذاکر، معلوم نشد ولی آنچه مسلم‌است برخلاف روزگارانیکه اینعلم رانیرنگ باری میدانستند امروزه درتمام‌دنیای متمدن حقیقت واقعیت‌آن مورد تأئید قرارگرفته‌ووجود این نیروی‌شگرف درانسان وخواص‌آن بخصوص درعالم طب ومعالجه بیماران‌واعمال جراحی وسایر کارهای معجزه آسا تصدیق شده و این نیروبمنزله عامل بلاانکار در معالجات بسیاری ازبیماری‌ها مانند فلج اعصاب ـ ضعف اعصاب ـ هیستری ـ فراموشی فقدان حافظه ـ گنگی ـ ترك اعتیادات مضره و غیره و غیره قرارگرفته و در خدمت بجامعه بشری ازآن استفاده شده‌میشود . تاآنجائیکه درپاره‌ای مواردآثارآن حقیقتاً حیرت‌انگیزاست. عملیات دکترویلیام براون دکتر درعلوم طب عضو آکادمی سلطنتی طبی وپرفسورفلسفه روحی‌دانشکده اکسفورد درعلم النفس ومشاورافتخاری دردوره‌های پسیکولژی طبی دربتلن (Bethlen) ومریضخانه لندن حاکی است که وی ازسال ۱۹۱۴تا ۱۹۱۸ ـ ۶۰۰ بیمار را هیپنوتیزه‌کرده و این قبیل بیماری‌های آنانرا با هیپنوتیزم معالجه نمود .وهمچنین معالجات درخشان دکتررام دل درلندن ودکتر دان ایدل در آمستردام دکتردان موتزینك (Motz ing) در مونیخ پروفسورفورل (Forel) در زوریخ وپروفسور آلبرت مل (Moll) در برلن و دکتر گروسمان (Gross man)وبسیاری ازاطبای مشهور ومعروف دنیا بوسیله هیپنوتیزم شاهد این مدعا است .

اصولا با تحقیقات پردامنه وتجربیات زیادی‌که بوسیله متفکرین و دانشمندان دردانش مانیه‌تیسم بعمل‌آمد وآثاریکه ازآنها دردست است جای انکارنیست‌که وجود انسان مخزن قوائی بیشمار ودرعین حال مولدآنهاست‌که با ما بدنیاآمده وآثار ارثدر ضعف وشدت‌آن‌کماً مؤثراست وانسان قادر است از آن قوا بنحو احسن بهره‌برداری

نماید .درانسان چون اشرف مخلوق استقوه‌هائی دیده شده‌که بموجوداتدیگر برتری دارد ومیتواند تمام موجودات را باآن قوا مسخر نماید منتهی تا کنون با طرق مختلفه جمعی تا حدی علم جاذبه وتسخیر را تحصیل وتا همان حد هم مؤثراثر واقع شده‌اند. ولی علما ودانشمندانی هم هستند که طبیعةً یاکسباً بآخرین درجه تعالی رسیده و در مقابل قوت اراده وتوانائی خارق‌العادهٔ آنها امری غیر ممکن شاید متصورنشود درطرز ریاضات و اعمال متصوفه ودراویش ومرتاضان اصول وقواعدی‌است‌که درترقی وتقویت روح واراده انسان وکسب این نیرو بسیارمؤثر وهمان نتایجی راکه انجام دستورات و تمرینات علمی بدست میدهد بحد اعلا واجد است و با این رویه استفاده از نیروی جاذبه انسانی از قرنها پیش مورد استفاده بوده منتهی شاید تا یك قرن پیش چنانکه باید بحقیقتوهویت آن‌کسی پی نبرده همین اندازه میدیدند با تزکیه نفس و تقویت روح واراده وریاضت و عبادت صاحب نیروئی میشدند که بواسطه آن بانجام کارهای خارق‌العاده وعجیب ومعالجه بیماران وغیره توانا میگردند که خود نمیدانستند سبب آن چیست مردم هم‌آن اعمال را بکشف وکرامات و یا سحر وجادو حمل میکنند .

بطوریکه شرح حال وآثار عرفاء وحکماء ومرتاضان‌گذشته حاکی استآنهااز طریق همین ریاضت‌های سنگین وعبادات وتحمل کارهای شاق و سالها انجام اعمال طاقت فرساکدگاهی به نقص عضو وزیانهای جنسی منتهی میگردید این نیروی‌شگرف را درخود بیدار وصاحب روح وارده‌ای قوی وتوانا ومنشاء اعمال معجزه‌آسا و اعجاب آوربودند وچنان اراده وجاذبه نیرومند داشتندکه حتی حیوانات وحشی ودرنده رابا یك نگاه تحت‌اثرگرفته مطیع ورام خود میساختند. بواقعهٔ مشروحه زیرکه مؤید این مدعا و مربوط ومنسوب بیکی ازعرفا وپیروان عالیقدر اویسی مشرب‌است وقریب نود تا صد سال قبل درهمین تهران میزیسته توجه فرمائید :

معروف است پیرعالیقدرحضرت آقای عبدالقادر جهرمی که مزاروی در رواق حضرت امامزاده عبدالله علیه‌السلام در شهر ری واقعست زمانی بهمراهی چند تن از ارادتمندان خود بقصد زیارت اعتات مقدسه میرفته، همه میدانند در آنموقع وسائل سریع‌السیر موتوری مثل این ایام برای مسافرتها نبود و مسافران با کجاوه و گاری مسافرت میکردند وماهها وگاهی سالها دربین راه مسافرت بسرمیبردند چند روزیکه ازحرکت وراه‌پیمائی آنان‌گذشت روزی دریکی ازکاروانسراهای بین راه‌که‌درآنزمان محل استراحت مسافران بوده وهنوزهم اغلب بناهای‌آن باقی است برای بجا آوردن فریضه دینی (نماز) و استراحت پیاده میشوند وهریك بکاری مشغول میگردد. جنب کاروانسرای نامبرده سرای دیگری بوده است که در آنجا چند شیرغران شاید برای حمل بباغ‌وحش مرکز موقتاً نگاهداری میشده دراثر هیاهیوی مسافران وسر وصدای چارپایان یکی ازشیرها زنجیر خود راگسسته وازدرسرای مزبور خارج وبقصد بدست آوردن طعمه وشکاربجمعیت حمله‌ورمیشود مردم‌که سخت پریشان ودچارترس ووحشت بی‌اندازه شده بودند هریك بسوی پناهگاه و یا بطرفی پا بفرارگذاشته و شیرغران هم درحال حمله .

پیرعالیقدردراینموقع‌نزدیك همان‌سرای درکنارنهرآب باآرامش‌کامل بساختن وضوء وتطهیرمشغول بوده وقتیکه جمعیت را درآنحال وحشت‌زده وملتهب می‌بیندبشیر زنجیرگسسته ودیوانه متوجه میگرددوآن حیوان درنده وغضبناك را با اراده نیرومند وجاذبه قوی خود مجذوب وآمرانه آن حیوان را میخواند بطوریکه شیر بجانب پیر رفته ودر چند قدمی مقابل وی بیحرکت میایستد و پیر بزرگوار شیر درنده را احضار ودستورمیدهد آن حیوان را زنجیرکرده و بکاروانسرای ببرد. نظیراین‌واقعات اعجاب‌آوروحکایات جالب وشنیدنی ومستندکه بعضی بعنوان‌کرامات وخوارق عادات و منسوب به‌بزرگان وپیران روشن‌ضمیروعرفای عالیمقام‌شرق وغرب میباشد بسیار است‌که ازاین‌پس‌هریك‌را درموقع وبجای خود باستحضار خوانندگان محترم خواهد رسانید .

دکتر هراند قوکاسیان

نمازخانه‌های ارامنه در جلفای اصفهان

دراوایل قرن هفدهم میلادی درجنوب ساحل‌زاینده‌رود شالوده تأسیس قصبه‌ای نوبنیاد بنام «جلفای‌نو» ریخته شد. ساکنین این‌منطقه‌دارامنه‌ای بودندکه شاه عباس‌کبیر آنهارا درضمن جنگ باعثمانیان‌درسالهای ۱۶۰۴ـ۱۶۰۶ ازنواحی مختلف ارمنستان وجلفای قدیم واقع درساحل چپ رود «ارس» بایران‌کوچ داده بود .

ارامنه پس از استقرار درجلفای اصفهان درصدد ساختن کلیساهاونمازخانه‌های خود برآمدند ودرهشت‌محله جلفا محلهٔ تبریزیها . ایروان . سنگتراشان. چهارسوق. قاراگل . میدان‌کوچك . میدان بزرگ ویعقوبجان دست بساختن نمازخانه‌هائی زدند که تعداد آنها درقدیم بیست وچهار نمازخانه بود وامروز بیش ازسیزده نمازخانه بر- جای نمانده است .

۱ ـ کلیسای‌بزرگ وانك (سوب‌آمنا پرگیچ) این‌کلیسا ابتدا در سال ۱۶۰۶ بنا- گردید وسپس درسال ۱۶۵۵ سی‌واهتمام«داوید» خلیفه اعظم وپیشوای مذهبی ارامنه جلفا وکمك واعانات مردم در محل نمازخانه قبلی معبد باشکوه فعلی احداث گردیده است .

بنای معبد جدیدکلیسای وانك نه‌سال بطول انجامیده‌است. تمامی سطح داخلی دیوارهای صحن معبد تا زیرطاق گنبدها با نقوش مطلا و تصاویر رنگ روغنی تزئین یافته است .

کلیسای‌وانك‌در«میدان بزرگ» جلفا واقعست .

۲ ـ نمازخانه سورب‌هاکوپ . این نمازخانه یکی ازقدیمی‌ترین نمازخانه‌های

جلفاست . تاریخ بنای آن ۱۶۰۷ ودر «میدان بزرگ» واقع میباشد .

۳ ــ نمازخانه حضرت مریم . درسال ۱۶۱۳ به‌هزینه‌خواجه‌آودیك باباخانیان در«میدان بزرگ» بنیاد نهاده شده است .

۴ ــ نمازخانه‌سورب بدخهم . درسنه ۱۶۲۷ به‌هزینه وهمت خواجه‌پطروس در خیابان نظر فعلی بناگردیده است . گنبد این نمازخانه مرتفع‌ترین گنبدهای تاریخی جلفاست .

معبد کلیسای وانك

۵ ــ نمازخانه‌سورب‌گورگ یا «کلیسای غریب» که بسال ۱۶۱۱ بسعی واهتمام خواجه نظر بنیاد نهاده شده‌است‌سنگهای مقدسی که‌بدستور شاه عباس ارامنه جلفاهنگام مهاجرت باصفهان ازاچمیادزین(اوچ کلیسا) بهمراه خود آورده‌بودند دراین نمازخانه برجای میباشد . محل این نمازخانه در «میدان بزرگ» میباشد .

۶ ــ نمازخانه سورب گریگور لو ساوریچ . این نمازخانه درسال ۱۶۳۳ در میدان کوچك بنا گردیده است .

۷ ـ نمازخانه سورب‌کاتارینه(راهبان) درسال ۱۶۲۳درمحله چهارسوق احداث گردیده است . تا چندسال پیش یتیم‌خانه دخترانه ارامنه جلفا در حیاط این نمازخانه بوده است .

۸ ـ نمازخانه سورب هوهانس مکردیچ (کلیسای یوحنا) این نمازخانه درسنه ۱۶۲۱ درمحله‌چهارسوق تأسیس شده است .

نمای خارجی کلیسای تاریخی وانك

۹ ـ نمازخانه سورب نرسس واقع در محله سنگتراشان تاریخ بنای‌آن ۱۶۶۶ می‌باشد .

۱۰ ـ نمازخانه سورب میناس به همت و اعانات اهالی جلفا بسال ۱۶۵۹ در محله تبریزیها بنیادگذارده شده است .

۱۱ ـ نمازخانه سورب سارکیس این نمازخانه‌که ازنظروسعت دومین نمازخانه جلفاست درسال ۱۶۵۹ بهزینه مردم درمحلهٔ «ایراوان» واقع درجنب منطقه «مارنان» احداث‌گردیده است .

۱۲ ـ نمازخانه سورب نیکاغایوس . تاریخ تأسیس این‌نمازخانه ۱۶۳۰ وتاریخ بنای معبدآن ۱۷۷۴ بوده و در محله «قاراگل» واقعست .

۱۳ ـ نمازخانه سورب استپانوس . این‌نمازخانه ازنظر وسعت بزرگترین نماز خانه وبهمین جهت مراسم مذهبی دسته‌جمعی دراین نمازخانه‌برگزارمیشود . محل‌آن درمحله یعقوب‌جان و بنای آن بسال ۱۷۱۴ انجام یافته‌است .

همچنانکه‌گفته شد در جلفای اصفهان نمازخانه‌های دیگری نیز بوده است که که بمرور زمان ویران شده و امروز اثری ازآنها باقی نیست اینها عبارتند از :

از نقاشی‌های صحن کلیسای وانك

نمازخانه‌حضرت مریم . نمازخانه‌خواجه سافرازیانس . نمازخانه سورب‌هوگی. سورب‌میناس . سورب هاکوپ. سورب هوهانس . سورب هرشتاکابتاتز ونمازخانه‌آنانیا آراکیال .

بحث دراطراف ابنیه تاریخی ونمازخانه‌های جلفای اصفهان بسیار مفصل‌و طولانیست والحق سزاوار است‌که مقالاتی عمیقتر و درخور آن نوشته شود . ما فعلا بذکر نام وتاریخ تأسیس نمازخانه‌ها اکتفا کردیم باشد تا درفرصت دیگر سخن خود را دنبال‌کنیم .

پارسا تویسرکانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

ضایعات ادبی

در چند سال اخیر چندین تن از شاعران بنام کشور که پروردهٔ وعضو انجمن ادبی حکیم نظامی بودند در گذشتند وبا درگذشت آنان جهان ادب سوگوار و بدنیای دانش فارسی زبان غیر قابل جبرانی وارد گردید.

درگذشت استاد سخن وحید دستگردی مؤسس و رئیس انجمن و سپس عبرت نائینی، مایل تویسرکانی ،احمد بهمنیار ،احمد اشتری ، سعیدنفیسی ، صادق انصاری ، قویم الدوله ، صابرهمدانی ، ضایعات جبران ناپذیری‌برای عالم ادب بشمار میرود و امسال نیز با درگذشت حسین مسرور ورهی‌معیری و عباس فرات این ضایعات ادبی فرونی یافت . ما درآینده بحث مفصلی در بارهٔ کارهای انجام شده و فعالیت های ادبی نیم قرن اخیر و خدمتی که بعالم ادب نموده‌اند خواهم نگاشت ، اینك ابیاتی چند از گوینده دانشمند آقای پارساتویسرکانی‌که دررثاء شادروان رهی معیری‌سروده‌اند درج‌میگردد.

در آسمان مهر و وفا اختری نماند
وندر بسیط خاك جهان داوری نماند

بی برگ و بار مردم وبی سد وبار حلق
ماندند بار خاطر و بار آوری نماند

جز آذری که از غم یاران بجان ماست
از کاروان رفته بجا آذری نماند

جزغم‌که یکدم ازدل من دست بر نداشت

از همرهان و همنفسان دیگری نماند

گفتم بزیر بال و پر خویش سر برم

ما را ز سنگ حادثه بال و پری نماند

سحر سخن مخواه که در روزگار ما

فرعون جهل ماند وسخن ساحری نماند

ای لب خموش گردی وای گوش‌کرشوی

تا نشنوی که نغمه سرا شاعری نماند

ایرج گذشت و بر دل ما آتشی گذاشت

افسر برفت و بر سر ما افسری نماند

از مردن بهار حزان شد بهار شعر

با رفتن وحید سخن را سری نماند

با رفتن رهی سزد ار بساز گویمت

در شهر بند قول و غزل رهبری نماند

حاجبقران قرن سخن دم فرو به بست

دستانسرای بزم لب از گفتگو به بست

از تند باد مرگ‌که آوخ که زکار او

نخل ادب شکست و فرو ریخت بار او

شد روزگارشعرو ادب طی چوپیك مرگ

گفتا که طی شده است دگر روزگار او

چندانکه بود در همهٔ عمر با همه

خوشروئی و صفا و محبت شعار او

با مرگ خویش زد بدل جمع آتشی

کز سوز سینه هاست نمایان شرار او

سلطان شعر خوانمش ار نیست باورت

هان این من و تو ، این سخن شاهواراو

از پرتوی که سایهٔ عمرش فکنده است

شاید که آفتاب شود پرده دار او

زان گوهران که با مدد طبع خویش سفت

گشتند بحروکان همگی شرمسار او

مرگ رهی مصیبت اهل سخن شمار

مصداق این سخن ، سخن بیشمار او

ای دیده خون گری که جهان یادگار شعر

رفت از جهان و نیست کسی یادگار او

مائیم و دیده و دل خونین و داغدار

او هست و یك جهان سخن آبدار او

ای بر روان پاك تو از هرکران درود

از کردگار رحمت و از بندگان درود

مرتضی ـ مدرسی چهاردهی

فرخ خراسانی وسفینه او

حکایت‌کرد مرا شادروان محمد عبدالوهاب‌قزوینی ازارزش ادبی وشعروشاعری محمود فرخ ، تا اینکه سه ماه تابستان امسال توفیق زیارت استان قدس رضوی نصیبم شد ، صبح هرروزجمعه هم درمحفل ادبی وکتابخانه استاد سخن‌سرای خراسان صاحب کتاب بسیارنفیس سفینه فرخ شرکت می‌کردم ، براستی اوازشاعران بنام زبان شیرین فارسی است ، بعضی ازاشعارش درسینه‌های مردم با ذون قلمروفارسی زبانان ثبت است خراسان هنوزادیب خیزو شاعرپرور است چه خوش سرود ایرج‌میرزا :

خراسان مردم با هوش دارد   خراسانی دولب ده گوش دارد

برادر جان حراسان استاینجا   سخن‌گفتن نه‌آسان است ایمجا

ده‌ها تن از بزرگاق ذوق وادب درکتابخانه فرخ حضوربهم میرسانند وبا فادات ادبی ، تاریخی و بحث وانتقاد می پردازند ، هرگاه نیروی‌حافظه یاری‌ننمایدکتابخانه اوبهترین مدرك واستناد ادب وتاریخ حاضران است با مراجعه بآن مشکل حل میشود وپرتوی ازانواردانش تجلی می‌کند وبردانائی‌تشنگان معرفت افزوده میشود ، اوتاریخ زنده معاصر خراسان است . خاطرات دوران حوادث پنجاه ساله خراسان را بخوبی بیاد دارد . خود اوهم‌کم‌وبیش نقشی درآن حادثه داشته‌وجان بسلامت برد. ولی‌مورخ امینی است‌که بدون غرض ماجراهای‌گذشته را بیان می‌نماید ومنهم از اطلاعات‌وسیع اودرباره تاریخ قرن اخیرخراسان بهره‌ها بردم .

دربامداد یکی ازروزهای جمعه پیرروشن دلی‌که درحدود صدسال داشت بآنجا آمد ، گوینده خراسان بیش از همه وی را احترام‌کرد ونوازش داد ، و در آغاز کار

انجمن نخست ازاوخواست شعری بخواند .

آن شاعرسالخورده اشعاری خواندکه صدای آفرین ازدل و جان همه حاضران برخاست . براستی کمتر در تهران مانند آن چکامه شنیده شده ، پس از پایان جلسه سخنوردانشمند بهمراهش شتافت وتفقدی شایان ازاونمود ، معلومم شدکه مردی است بی‌سوادکه ازپینه زنی وعلافی گذران میکند !!

آنجا سخن از ادب وتاریخ وفنون ادبی وهنری است نه چیزهای دیگر!! جمعه دیگراین بیت « حافظ » مورد بحث وتفسیرقرارگرفت :

در روز ازل کلك تویك قطره سیاهی　　　برروی مه انداخت بشدحل مسائل

بعقیده نگارنده این سطورمعنی این شعرازجنبه عرفان ومعرفت بسیار ساده‌است منظورآن است که درروز ازل اراده خداوند متعال به خلق بشرکه تعلق گرفت فقط یك «کن» گفت وسپس آفریدگان مخصوصاً انسان بعرصه وجودآمد .

سفینه فرخ آئینه تاریخ و ذوق ادبیات معاصر است آری (سفینه‌ها همه دربحر دیده‌اند ولی ــ سفینه‌ای که دراوبحرها بود این است .)

« احمدامین رازی »

سفینه فرخ غزل ــ مثنوی ــ مسمط ــ رباعی ــ قطعه ، مفردات ــ قصاید و قطعات را درهزارصفحه دوجلدی در بر دارد .

مؤلف سفینه عذر تألیف خود را در پای نخستین صفحه کتابش از زبان شاعر نامی «پروین اعتصامی» گوید :

بباغ نظم که هر سو گل و بهاری بود
نهال طبع مرا نیز برگ وباری بود
چکامه و سخن من بصفر می‌مانست
که در برابر اعداد در شماری بود

نبود در خور ارباب فضل گفتهٔ من

در این صحیفهٔ نا چیز یادگاری بود

هزار نکته دقیق ادبی ، تاریخی درسفینه اوست که نمونه‌ای ازآن درسه مورد از اشعار منسوب به‌طاهره قرةالعین نمودار است .

قرةالعین (۱)

جذبات شوقك الجمت بسلاسل الغم والبلا

همه عاشقان‌شکسته‌دل که دهندجان‌بره‌بلی(۲)

اگر آن صنم زره ستم پی کشتن من بی‌گنه

لقد استقام سیفه فلقد رضیت بمارضا

تو و ملك و جاه سکندری من و رسم راه قلندری

اگرآن خوش است تو درخوری وگراین بدست مرا سزا

بگذر ز منزل ما و من بگزین بملك فناوطن

فاذا فعلت بمثل ذافلقد بلغت بماتشا

لمعات وجهك اشرقت بشعاع طلعتك اعتلا

زچه روالست بربکم نزنی بزن‌که بلی بلی

---

۱ ـ این قصیده ۲۷ بیت است که در تذکرة الخواتین چاپ هندوستان بنام قرةالعین ثبت است صفحه ۱۵۷ و دارای‌سه چهار مطلع می‌باشد ونایب‌الصدر درطرائق الحقایق فصل ششم صفحه ۱۴۲ بصحبت لاری و دختری شوشتری طوطی تخلص نیز نسبت داده با اندك تفاوت‌هائی دراشعار ولی دردیوان چاپ شده صحبت لاری دیده نشد .

۲ ـ اشاره به‌الست بربکم قالوابلی .

چو شنید ناله مرگ من پس سازمن شد وبرگ من
فمشی الی مهر ولا و بکی علی محجلا (۱)
من وعشق آن مه خوبرو که چو زد صلا برابر او
بنشاط و قهقه شد فروکه انا اشهید بکربلا

۲- قرةالعین (۲)

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره روبرو
شرح دهم غم ترا نکته بنکته موبمو
میرود از فراق تو خون جگر ز دیده‌ام
دجله بدجله یم بیم چشمه بچشمه جو بجو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
کوچه بکوچه دربدر خانه بخانه کوبکو
مهر تو را دل حزین بافته برقماش تن
رشته برشته نخ بنخ تار بتار پو به پو
در دل خویش طاهره گشت وندید جز وفا
صفحه بصفحه لابلا پرده به پرده تو بتو

۳ - منسوب به قرةالعین

تو بدین جمال وخوبی سوی طور اگرخرامی
ارنی بگوید آنکس که بگفت لن ترانی

فرخ ما باندازه‌ای قلند روش وپاکباز است کدگویا دیوان اشعار خود را بچاپ نرسانیده ، سفینه او مجموعه‌ای ازشعر وخاطرات ادبی اوست‌که مورد پسند خاطراهل ذوق وادب میباشد.

---

۱ ـ هیچیك از معانی لغت ح ج ل مناسب این مقام نیست مگر فرو رفتگی چشم که آن هم ندیده‌ام‌که درباب تفعیل آمده باشد . بنا برنظر دانشمند شهیر آقای ادیب‌نیشابوری ثانی باید مجلجلاباشد یعنی بلندگریه‌کننده.

۲ ـ این غزل بنام قرةالعین قزوینی معروف است ولی‌ادیب الممالك بطاهره‌اصفهانی نسبت داده .

گردآورنده . دکتر یونس جعفری
ازدهلی

ابیات پراگنده صائب

بیک جولان کند شوق سبکروحش گرانها را
بدنبال افکند منزل درین ره کاروانها را
زحیرانی خرد شدخشك با تردستی صنعش
بدور انداخت بی‌آب آسیا این آسمانها را
چنان کز ابر رحمت ناودان رطب اللسان گردد
ز ذکر حق طراوت میشود پیدا زبانها را
نیم ازهرزه نالان چون جرس درراه عشق او
ز فریادی بمنزل میرسانم کاروانها را
ز درد وداع عشق آنها که میگویند بازآمد
ز خامی در تنور سرد می‌بندند نانها را
ز سختیهای دونان قانعان را نیست پروائی
هما صبح امید خود شمارد استخوانها را
نسیم صبح از تاراج گلزار که می‌آید
که مرغان کاسهٔ در یوزه کردند آشیانها را
چنان کز ایستادن صاف گردد آبها صائب
خموشی میکند روشن گهر تیغ زبانها را
درماندهٔ این جسم نزار است دل ما
در سنگ نهان همچو شرار است دل ما

هر چند بهای گهر از سنگ یتیمی‌ست
بی قیمت ازین مشت غبار است دل ما
چون غنچه محالست که از پوست برآید
چندانکه درین سبز حصار است دل ما
تا باخبر از هستی خویش است پیاده است
از خود چو برون رفت سوار است دل ما
هر داغ جگر سوز سیه خانهٔ لیلیست
تا واله آن غنچه عذار است دل ما
چون دانهٔ بی مغز ز بی‌برگ و نوائی
شرمنده اقبال بهار است دل ما
دارد بغم عشق نظر از غم عالم
آهوست ولی شیر شکار است دل ما
هر چندکه پیچیده بمی چون رگ تلخی
در کشمکش از رنج خمار است دل ما
تا قطره خود را نکند گوهر شهوار
سرگشته‌تر از باد بهارست دل ما
هر چند ز پرگار فتد گردش گردون
چون نقطهٔ مرکز بقرارست دل ما
زان جلوهٔ مستانه کزان سرو روان دید
چون گل همه آغوش و کنار است دل ما
از چشمهٔ حیوان جگر سوخته دارد
همطالع خال لب یار است دل ما

تا دست به این پیکر خاکی نفشاند

ماتم زده چون شمع مزار استدل ما

هرچند درین باغ چو گل پاك دهانیم

از زخم زبان بوسهٔ خار است دل ما

زین نغمه‌سرایان که درین باغ‌وبهاراند

صائب زنوای تو فگارست دل ما

خرقه بارست برتن زاهد افسرده را

حاجت زندان دیگر نیست خون مرده را

بر جراحت بخیه نتواند ره خوناب بست

سود ندهد مهر خاموشی لب آزرده را

خضر در سرچشمهٔ تیغش نمازی میکند

عمر اگر باشد دهان آبحیوان خورده را

نقد جانرا چون شرر برآتشین روئی فشان

درگره‌تاکی‌توان‌چون غنچه‌بست‌این‌خرده‌را

ابر را استادگی آئینه روشن میکند

صاف میسازد تحمل طبع برهم خورده را

میکند باد مخالف شور دریا رازیاد

کی نصیحت میدهد تسکین دل آزرده را

هرچه رفت ازکف‌بدست آوردن‌اومشکلست

چون کندگرد آوری‌گل بوی‌غارت برده‌را

این جواب‌آنکه وقتی‌حالتی‌فرموده‌است

از نصیحت میدهم تسکین دل آزرده‌را

طاهری شهاب

نادر طبری

عارف ربانی اسداله شهر خواستی متخلص به (نادر) در یکی از روستاهای بلوك شهر خواست ساری بنام دولت آباد در اوان سلطنت آقا محمد خان قاجار پا بعرصه وجود نهاده وتحصیلات خود را در شهر ساری و عتبات عالیات بپایان رسانیده و سپس مدتی را در اصفهان بکسب فضایل وخصایل در خدمت ملا محمد بیدآبادی مشغول و مراتب عقلیه را نزد حکمای عصر طی نموده و بقول رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین چندی بغرض نفسانی بقدح صوفیه بعضی رسالات تألیف و این معنی بخاطر جمعی از مریدان این سلسله مقبول نیفتاده زبان بملامت وتهدید وی گشادند وطبق دستور حاج میرزا آقاسی واشاره محمد شاه کتب اورا مضبوط واز بین بردند و خودش رانیز مغضوب دربار وقت ساختنداز مشایخ وعلمائیکه نادر بآنها ارادت میورزد یکی شیخ احمد لحسوی ودیگری میرزا ابولقاسم شیرازی بوده است . درکتابخانه مرکزی دانشگاه کتابی حطی از تألیفات وی تحت شماره ۳۵۸۱ بنام ریاض‌الارواح میباشد که آنرا بسال ۱۲۵۳ هجری قمری در۱۷۳ بقطع خشتی درشیرازنوشته است ودر دیباچه کتاب مذکور چنین مینویسد ، اقل عبادالله‌الجانی اسدالله نادر تخلص ابن‌عبدالغفاربن آقای شهرخواستی گیلخوارانی من طوایف کیان مازندران .... وسپس شماره تألیفات خود را که تعداد آن بهشت مجلد بالغ است بدین ترتیب نام میبرد .

۱ ریاض الدهور ۲ ریاض‌الاحبار ۳ ریاض الاطهار ۴ ریاض الاطوار ، این چهار کتاب قصص انبیای متقدم و حکایات ملوك و ائمه وخلفای روی زمین است ۵ ریاض‌الادوار ۶ ریاض‌الاحرار ۷ ریاض‌الاجور ۸ ریاض‌الارواح و آن احسن قصص

است یعنی شرح وتفسیر قصهٔ یوسف ویعقوب بنظم ونثر وحکایات تاریخی . نادر پس ازمغضوب واقع شدن کلیه املاك موروثیش درتحت تملك دولت قرار گرفته وبا نهایت تنگدستی اواخر عمر را درشیراز سپری ودر همانجا درگذشت . بغیر از هشت کتاب مذکور تألیف سودمند دیگری ازوی بنام (فضائل الملوك) باقیست‌که نادر آنرا درمحرم سال ۱۲۵۶ دربیست‌خصلت تدوین نموده است واینکتاب هم تحت شماره ۴۹۷۲ کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ثبت و نگهداری میشود و استاد ارجمندمحمد تقی دانش‌پژوه در مجلد ۱۵ فهرست کتب خطی دانشگاه بتفصیل مشخصات ومحتویات مسطوره آنرا شرح داده‌اند . کتاب خصائل الملوك درحد خود از لحاظ اشتمال بر نوادر قصص و حکایات تاریخی از جمله تألیفات نفیسه و قابل مطالعه میباشد . آثار نظمی نادر حاوی جنبه های حکمی و فلسفی و تحقیق در سلوك و توحید میباشد ، چنانکه خود او در مقدمه ریاض الارواح میگوید :

عزیز من زمن سالخورده پند پذیر   کـه پیر عقلم و عقل منست عالمگیر

در توحید گوید

از دوست جهان پر و زما دور   چون نور نهور و هور از نور
او در همه و همه در او در   چون تابش تابـدها در آذر
ایـن پـرده شکافتن نشایـد   از مـور تـهمتنی نیـایـد
در معرفت تو عقـل و ادراك   بنـهاده سر نیـاز بـر خـاك
پیـدائی و ظـاهر و عیانـی   لـیك از همه دیـد ها نهانی
در بزم شهود و مخزن سـر   آثار تو مخفی است و ظاهـر

ای هما ، رفعت مجو ، تا نخوت دور فلك
روزی روزان شبانت شبچـران خر دهـد

مگوی وعـظ بسنگین دلان تیـره درون
که آتش است علاجش چو گیرد آهن زنگ

زیر دستی آور و نادر زبر دستی به بین
خاك را کز ابر گیرد آب و سنبل بر دمد

منتخبی از یکی از قصاید او را که در حکمت و اندرز سروده ختم مقال قرار میدهیم .

جهانمدار خدائی بعقل و برهانست
که لطف و قهرش بمیزان عدل یکسانست

محیط کون و مکان است قدرتش زآنسان
که آب در گل و جان در وجود انسانست

بعدل وحکمت وحکمش جهان نهان درمن
چو آتشی که بمرخ و عفار پنهانست

قدر محول حکم است و حکم او جاری
بذره ذره روان در عروق و شریانست

قضاست نافذ احکام و حکم او نافذ
بجز وکل همه چون روح درتن وخاست

تو آن مخیر سوی صواب وخیر و شری
که در بهشت گل آفتاب گردانست

نه همچو برق که اندر بهار وفصل خزان
گهی به شیب و گهی بر فراز تابانست

همین نه از قدر است و قضا مرا و ترا
که بخت تیره بسان شب غریبانست

جهانیان همگی را اثر بود هر چند
اثر دهنده خداوند کار سبحانست

بـیك نـظام و نسق نیست ورنـه میگفتم
که (شهر خواست)مرا به زشهر (شروانست)
ازآنکه رشته درازست و پیچ درپیچ است
جهانیان هـمه اعمی و عـقل نادانست
کسی نیـافت سر رشته جز خداوندی
کـه صهر احمـد و سالار خیل امکانست
هـزار طاسك لغزنده در گذرگه ماست
که در میان همه را کرم طاس نغز است
گرت سریست به تیر فلك ، مرا زآن نیز
بسینه نـاوك تـکمار مار دنـداست
گر اختیار تو در دست باد صبحدم است
مـرا زباد صبا حـاطری پـریشاست
بکوش در پی حسن عمل که حسن عمل
مـحول فلـکی را گـواره جنبانست
بـکوش در پـی تأدیب نفس کین کافر
رفیق قافـله است و شریـك دزدانست
شبان گـله اعمال باش و حاضر بـاش
که دزد در پی و گرگ اجل گرارانست
تـرا چـکار بکار قـضا و امر قدر
که لاله بهر چه دل داغ و غنچه خنداست
خدای داند و بس کز چه لاله در صحرا
بفصل گل چو دل (نـادر) آتش افشانست

صدیق صفی زاده (بوره که‌ئی)

آشنائی با دانشمندان کرد

آیةالله مردوخ

شیخ محمد مردوخ کردستانی ملقب به جمال‌الدین شهرت آیةالله فرزند مرحوم‌شیخ‌عبدالمؤمن امام‌جمعه ، از دانشمندان بزرگ ایران است که در همه جا نام وآوازه‌دارد . علاوه بر تألیفات زیاد سودمند ، اشعار زیادی هم بزبان فارسی و کردی وعربی سروده که متأسفانه هنوز بصورت کامل چاپ نشده . ازتألیفات سودبخش ایشان میتوان تاریخ مردوخ و فرهنگ مردوخ را نام برد که اکنون هر دو کمیاب است . اینك شرح حال مختصری ازاین دانشمند روشن بین ، بنا بقول حودشان :

«تولدم در شب ـ۲۷ رجب سال ۱۲۹۷ قمری برابر با ۱۲۵۶ خورشیدی واقع شده . در هفت سالگی مرا بمکتب سپردند . الفبا وخط را نرداستاد یادگرفتم . استاد من در فن تعلیم ماهر بود . نسبت بمن هم محبت داشت . به جای اشعار بیهوده ، اشعار فارسی و عربی که متضمن قواعد علمی بود (سرمشق) مینوشت ومن از روی آن مشق میکردم که در ضمن یاد گرفتن نوشتن ، بزبان عربی و قواعد علمی هم آشنا شدم . پس از در گذشت پدرم ، در نه سالگی به اداره امور خانواده و شغل امامت جمعه‌ی سنندج پرداختم‌و مکتب را ترك گفتم . هر چند چکاچاك سیاست مجال را بر من تنگ کرده بود ، معهذا سرگرم مطالعه شدم . بر اثر افراط درمطالعه ، اطلاعات ارزنده ئی در بیشتر علوم و صنایع و هنرهای مستظرفه پیدا کردم و در چهل سالگی بتألیف مشغول شدم . در قسمتهای مختلف در حدود صد و دوازده فقره کتاب

و رسایل بزبان فارسی مدون ساختم که قسمی از آن چاپ و منتشر شده است» .

در کتاب (گفتارها) که از تألیفات گرانبهای ایشان است ، اشعار مفصلی بزبان فارسی دارند کهقسمتی از آن در اینجا درج میشود :

مرا علم و دانش نه کسبی بود ز فضل خداوند وهبی بود
فقط خط گرفتم به نیروی هوش بمن علم و دانش خدا یاد داد
به نور هدایت ز استاد یاد بر نج و مشقت بسعی و خروش
چراغ ذکاوت بـر افـروختم همه علم و صنعت خود آموختم
ز روی خـرد پرده بـرداشتم بکشف حـقایق قد افراشتم
فروغ حـقایق دمادم دمیـد نوشتم هر آنچه بفکرم رسید
کتـاب و رسایل پـراکنده‌ام درخت خرافات بر کنده‌ام
مرامم ز تألیـف و نشـر کتب فقط کشف حق بود ورفع حجب
ولی خر سواران بمن تاختند بهر محفلی دم علم ساختند
زهر در که کردند سعی و تلاش بد اندیشی خویش کردند فاش

اشعاردلنشینی نیزدرموضوعات‌مختلف بزبان‌کردی سروده‌اندکه زبانزد آشنایان بزبان کردی میباشد .

عقل و خرد را همیشه راهنمای خود قرار ده و از اندیشه های نادرست و تعصبات بیجا بپرهیز که آدمی را زبون وخوار میسازد .

(از سخنان بزرگان)

معاصران

کی‌منش

زاهدان

گر عمر ما بحسرت و در آرزو گذشت
اما هزار شکر که با آبرو گذشت

هرگز رهین منت دو نان نبوده‌ایم
گر دور عمر ما همه بی رنگ و بو گذشت

آسایش حیات نباشد بمال و جاه
آزاده آن کسیکه از این های و هو گذشت

از دشمنان چه غم که بد آئین روزگار
بر ما هر آن گذشت همان بر عدو گذشت

نا مرد و مرد را نتوان با سخن شناخت
مرد آن بود که با عمل از گفتگو گذشت

گوی شرف ربود زمیدان زندگی . .
آنکس که پاکدامن و پاکیزه خو گذشت

در کارگاه مهر و وفا هر چه درد بود
بر خاطر بلاکش ما مو بمو گذشت

رخ بر نتافتیم ز مهر جمال دوست
با آنکه تیر حادثه از چار سو گذشت

از ما گذشته است و نه جای شکایت است
بر ما اگر حکایت سنگ و سبو گذشت

شرمنده نزد دوست نبودیم کی منش
گر عمر ما بحسرت و در آرزو گذشت

فضل‌الله ترکمانی (آزاده)

اندرز

دیده ای آن گل همیشه بهار / که برآید ز خاك در کهسار
عاشق نوبهار جان افروز / باشد و از فراق در غم و سوز
سالی اندر فراق در زندان / می‌کشد رنج دوری جانان
تا که شاید بهار را بیند / سبزه و لاله زار را بیند
چشم بر راه مقدم نوروز / دارد و در شمار هفته و روز
لیك غفلت بگیردش آسان / که برآید ز خاك وقت خزان
چون به بیند بهار بگذشته / موسم لاله‌زار بگذشته
سینه‌اش را ز غصه چاك کند / سر ز اندوه زیر خاك کند
همچو پیری که در زمان شباب / کرده غفلت ز صحبت احباب
شده بیدار درگه پیری / موقع سستی و زمین گیری
نه گرفته ز حسن خوبان بهر / نه پدیدارش شده‌است شهرهٔ شهر
نه ز مال جهان بکف کرده / همهٔ عمر را تلف کرده
چون به بیند که عمر گشته تباه / برکشد از ندامت از دل آه
چون بزیبائی جهان نگرد / حسرت روزگار رفته برد
سرکشد زیر بال مسکین‌وار / بر لب آب همچو بوتیمار
تشنه لب سر سوی هلاك کشد / خویش کم کم بزیر خاك کشد

ای پسر بر تو روزگار گذشت — تا بجنبی بخود بهار گذشت

گر تغافل نمودهٔی ناچار — میشوی چون گل همیشه بهار

گر رفوزه شوی ضرر کردی — سالی از عمر خود هدر کردی

آنهم از اصل زندگانی را — دورهٔ کوته جوانی را

پند آزاده جان من بشنو — تا تو را پای هست راه برو

منوچهر کلبادی

ساری

آتش محبت

با درد خو گرفتم و درمان نخواستم
از وصل درگریز و جز هجران نخواستم

چون آتش محبت تو سوخت جان ما
جز ی بجز دو دیدهٔ گریان نخواستم

آموختم ز زلف سیاه تو حال خویش
زآنروز سر گدستم و سامان نخواستم

تو عهد خود شکستی و دل بستهٔ بعشر
من با تو جز درستی پیمان نخواستم

از در مرامم که گدائی کوی تو
با همسری ملک سلیمان نخواستم

زآندم که عشق ساخت بیک لحظه کار ما
من جز علامی در جانان نخواستم

از ، هَجریار شکوه (منوچهر) کی سر است

چون جز رضا بدادهٔ یزدان نخواستم

اسمعیل معمائی
ساری

غزل

زدی مربج که از پی بهار هم دارد
مخور فریب گل ایدل که حار هم دارد

غریق موح فنا دست و پا زند هر دم
بدین امید که دریا کنار هم دارد

حدنگی از مژه لیلی فکند و مداست
که دشت عشق چه مجنون سکار هم دارد

مجو طراوات سبم نو بهار و گذار
قدم بدیدهٔ من کآبشار هم دارد

به بیقراری من طعنه مزنید مگر
دلی که عسق تو دارد قرار هم دارد

بگفتمش ز تو عیر از جفا ندیدم ، گفت
مگر دلت بجز این انتظار هم دارد

کمان عشق چو حلاج میکشیم و خوشیم
که حق همیشه ز پی چوب دار هم دارد

کمال حسن و ملاحت نگر (معمائی)
بت شکر شکنم سیب و نار هم دارد

محمد زاده صدیق

محمد باقر خلخالی

تحلیل کتاب :

قهرمانان تمثیلی منظومهٔ ثعلبیه ، هیچکدام خارج از زندگی انسانها نیستند خلخالی در تابلوهایی واقعی و مهیج که از حیات اجتماعی خلق داده است ، داستهٔ ندانسته بهتوحید عمیق‌ترین مسائل اجتماعی ــ سیاسی عصرش پرداخته است ، منظومه داستان واقعی انسانهای گرسنهٔ قرن نوزدهم است ، انسانهایی که برای سیر کردن شکم خود بهرافسون و نیرنگ دست می‌زنند ، تلاش می‌کنند ولاکن غرور را نمی‌بازند واز تن در دادن به پستی سرباز می‌زنند .

خلخالی برای گشودن همهٔ مسائل بغرنج اجتماعی و زدودن دردها ، امراض ورسوبی‌های جامعه به حل مسائل اقتصادی دست می‌زند و سیستم اقتصادی عصرش را به باد ریشخند می‌گیرد : جایی از زبان روباه درپاسخ خروس که می‌گوید « چرا در خوردن من اصرار داری ، می‌گوید :

یئمزدیم من سنی آمما جوخ آجام	سنی بالله یئمکده لاعلاجام
او جالتما گؤ تلره آهی آماني	یوخ سؤز دور : آجین‌اولمازایمانی

ترجمه : (من گرسنه‌ام ، و شنیده‌ای این مثل را که : گرسنه خدا ندارد . علاجی جزخوردنت ندارم) .

آدمهای منظومه ، در متن سوگ وعزا زیست می‌کنند ، اشک چیز بیمقداری است که سرتاسر کوچه‌های داستان را خیس کرده است : اشک درتنهایی ، در دوری ازوطن ، درفراق فرزند ، درمحرومیت از نعم این حیاتی .

گردآورنده خدابخش کلانتری

پوزش و طلب آمرزش

پروردگارا بخشایشگرا از هرگناه واندیشهٔ ناپاك و ناروای حود وگفتارهائیکه نبایست بر زبان آورد و اعمالیکه نبایست از ما سر زند پشیمانیم و آمرزش میطلبیم .

از کردار و گفتار و اندیشدهائیکد ناشی از حود حواهی و ازکردار و گفتار و اندیشدهائی کد ناشی از کینه و فساد و نفرت بوده توبه میمائیم . بویژه از حیالات نفسانی وکردارهای شهوانی و دروغ و تذویر و ریا و پیمانهای سکسند و بد گوئیها و غیبت کد مرتکب شدهایم شرمندهایم و پوزش میطلبیم .

بخصوص از کردار هائی کد سبب زیان و خرابی دیگران گشند و گفتار و کرداری کد باعث آزردگی خاطر دیگران گردیده و هر حواهشی کد موجب اندوه و درد دیگران گشتد شرمندهایم و توبه مینمائیم .

خداوندگارا از رحمت بیکرانت خواساریم تمام گناهانی کد از ما سر زده ببخشائی و از غفلت دائمی حود درکسب رضایت تو در اندیشه و گفتار وکردار مارا مورد عفو و بخشش قرار دهی .

پروردگارا تونی سر چشمهٔ حقیقت و اقیانوس مهر و محبت و تونی دریای معرفت و دانای مطلق ، وجود هستی بخش همواره جاودان و نیستی نا پذیر .

توئی خداوندگارمحبوب ، یزدان بیهمتا، حالق همه موجودات و شایستهٔ پرستش.

توئی بخشایندهٔ جاویدان و حالق کائنات و خیرحواه بندگان .

(مهر بابا)

کتابخانه ارمغان

فرهنگ کردی

بخش یکم فرهنگ کردی (آ-ب) شاهکار تاریخی‌است ازمحقق دانشمند آقای اورنگ پرکار که همین روزهاازچاپ‌درآمده . این‌کتاب‌ارزنده‌که باهمکاری‌نویسندهٔ کردزبان صدیق صفی‌زاده معروف به بوره‌کدنی انجام گرفته ، دارای ۶۴۰۰ واژه از گویشهای‌گوناگون‌کردی‌باترجمهٔ فارسی سره‌است . در۳۵۲صفحه باکاغذ بسیارخوب و جلد زرکوب و به بهای ۳۰۰ ریال میباشد . چنانکه از مقدمهٔ کتاب بر میآید ،رویهم رفته در حدود ده جلد خواهد بود . امیدواریم نویسندهٔ پرتاب و توان ، در چاپ و انتشار بقیهٔ مجلدات نیز توفیق یابد وگنجینه‌های دیگری از فرهنگ ودانش‌ایران را که در میان‌کردها یا مادها نگاهداری شده ، نمایان سازد و در دسترس‌پژوهندگان بگذارد . در این موقع که از پرتورهبری شاهنشاه آریامهرداش ایرانشناسی‌گسترش یافته ، حقیقة نوشتن چنین فرهنگی بسیار بجا و ضروری بود تا فرهنگ و زبان کردها نیز که با اوستا و پهلوی و فارسی از یك ریشه است نمایان گردد و بر ذخایر دانشی ایران زمین بیفزاید . تلاش و همکاری آقای صفی زاده بوره‌کدئی نیز دراین راه ملی و میهنی در خور درود و ستایش میباشد . امیدواریم این همکاری را ادامه دهند و این خدمت سودمند را به پایان رسانند .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی »

دورهٔ ـ سی و هفتم
شمارهٔ ـ ۹

شمارهٔ ـ نهم
آذر ماه ـ ۱۳۴۷

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

هوشنگ بشارت

معرفت‌الجمال چیست : حکمت ماوراءالطبیعه زیبائی است یا فلسفه هنر؟

در این مقاله به بحث معرفت الجمال از نظر علمای غرب میپردازیم در مقاله‌ایکه در شماره بعد منتشر خواهد شد این بحث را از نظر افکار نگارنده تشریح خواهیم نمود .

برای اینکه به چگونگی برداشت غربیان از معرفت‌الجمال پی‌بریم بهتراست با کلمه‌ایکه آنها برای این بحث بکار میبردند و معنی آن اندکی آشنا شویم .

در زبانهای اروپائی معرفت‌الجمال را استتیك (Esthetique) میگویند و این کلمه از ریشه یونانی آیستزیس (Aisthesis) بمعنی احساس آمده است . لذا از لحاظ اصل‌اللغه استتیك بمعنی حکمت یا نظریه در باره احساس میباشد . کانت

استتیك را درکتاب خود موسوم به «نقد برعقل جامع» بدین معنی برداشت‌کرده است و در کتاب مزبور نظریه در باره اصول مقدماتی علم به محسوس را « معرفت الجمال عالیه » مینامد . ضمنا کانت در کتاب «نقد بر قضاوت» خود به قضاوتهای ارزشی در باره زیبائی نیز «معرفت‌الجمال عالیه» میگوید . در سال ۱۷۵۰ میلادی یکی از شاگردان ولف موسوم به بومگارتن درکتاب خود موسوم به «استتیکا» معرف‌الجمال را نظریه در باره زیبائی معرفی کرده است و معتقد است که زیبائی عبارت است از کمال محسوس‌که توسط حواس احساس میگردد . این نظریه از آن پس مورد اجماع فلاسفه غرب قرار گرفته است .

معرفت‌الجمال را اروپائیان جزئی از علوم حکمی دانسته و همراه منطق وعلم الاخلاق مطالعه میکردند وهنوزهم تقریباً همینطور باقی مانده است . زیراقضاوتهای معرفت‌الجمال مانند قضاوتهای منطق و اخلاق قضاوتهائی در ارزش میباشد .

نتیجهٔ موضوع معرفت الجمال تجزیه و تحلیل این نوع قضاوتها است یعنی با شرح چگونگی این قضاوتها یك نظریه کلی در باره آنها بیان میدارد . بنابر این معرفت‌الجمال قواعد کلی زیبائی را بیان میکند . در حالیکه نقد هنری و نقد ادبی آثار را انفراداً مورد قضاوت قرار میدهد . البته تعریف فوق بسیار مبهم است زیرا قواعد زیبائی را میتوان بیان داشت مگر اینکه بر اساس عقیده خاصی در باره زیبائی به بیان قواعد زیبائی بپردازیم .

لذا دراصل معرفت‌الجمال یك حکمت‌ماوراء الطبیعه زیبائی وهدف آن‌معرفی ماهیت زیبائی بوده و در این طریق از افلاطون الهام میگرفته است .

بعقیده افلاطون مثل واقعیت ذاتی هستند و ذات آنها قابل درك و معقول است و همه موجودات‌تصاویری‌ازذوات‌معقوله هستند همانطورزیبائی‌محسوس ازنظرافلاطون

انعکاسی‌اززیبائی معقول یا مثل زیبائی میباشد . درکتاب ضیافت افلاطون شرح‌میدهد که چگونه از طریق دیالکتیك یا تحقیق عقلانی روح انسان از زیبائی جسمانی‌فـرا رفته و به زیبائی معنوی‌که خلق نشده وباقی‌است پی‌میبرد. این‌زیبائی‌معنوی محسوس نیست و بخودی خود باقی است و در خود باقی است و همه زیبائی‌های دیگر از آن سر چشمه میگیرند . افلاطون زیبائی را بعنوان شکلی که مسلط بر مـاده است و وحدت خود را بر ماده حاکم میگرداند تعریف میکـند و سن آگوستن مینـویسد : «تصورات زیبا که از روح به دست‌های هنرمند سریان پیدا میکند در اصل از همان زیبائی که ماوراء همه زیبائی‌های دیگر است سرچشمه میگیرد » این طریق تفکـر افلاطونی‌را درقرن هفدهم مسیحی نزد پل‌آندره درکتاب‌موسوم به «تقریردربارهٔزیبائی» میتوان یافت (۱۷۴۱ میلادی) آندره درکتاب مزبور کوشش میکند بین افکار سن ـ اگوستن ودکارت تلفیق نماید . اماآندره علاوه بر زیبائی ذاتی که همان تصورماوراء الطبیعه زیبائی است متذکرزیبائی طبیعی‌که بستگی به حکم مختارالهی‌دارد وزیبائی قرار دادی که فقط بستگی به تشخیص آرادانه بشر دارد نیر شده است . پس ازکانت نوبت مکتب‌اصالت حکم هیگل‌میرسدکه ضمن تعریف عقیده مطلق بنحوخاص‌خودش معتقد است که زیبائی مظهر محسوس مطلق میباشد . کتاب معرفت الجمال هیگل در سال ۱۸۴۲ میلادی منتشر شده است .

شوپنهاور در این بحث بنحو عمیقی از عقیده افلاطون دور میشود زیرا از نظر شوپنهاور ماهیت عالم عبارت از «جهش مجهول و کوری که مقاومت در مقـابل آن غیر ممکن است» میباشد نوعی غریزه که شوپنهاور آنرا اراده مینامد . اماشوپنهاور در مثل مراحل مختلف واقعیت پذیری یا تحقق یافتن اراده کلی را مشاهده میکند . لذا نقش هنر از نظر شوپنهاور عبارت از اینستکه «مثل ابدی را که تصور کرده‌است

(هنر تصور کرده است) بوسیله مکاشفه و مشاهده خالص از نو بیان کند و بوجود آورد یعنی ذات و آنچه را که در پدیده‌های عالم باقی و ابدی است دو باره ظاهر سازد» و از این راه ما را از جذبات و تحریکات هوس و خواسته‌ها آزاد سازد و قید خواستن زندگی را از علم براندازد. و برای نمونه نقاشان هلندی را متذکر میشود که با قدرت مکاشفت و مشاهدت واقعی اشیاء ناچیز و بی اهمیت را با چشم حقیقت دیده‌اند و آثار آنها دلیل زنده و ابدی از صافی باطن و آرامش روح آنها است.

کانت در معرفت الجمال طریق کاملا متفاوتی را پیموده است در «نقد قضاوت» خود کانت میکوشد اصول مقدماتی و اولیه قضاوت در معرفت الجمال را مشخص کند نه ذات خود جمال را کانت اصول اولیه قضاوت در معرفت الجمال را به چهار اصل دسته بندی کرده است. از نظروی زیبائی از چهار جهت تعریف میگردد.

۱ ــ از لحاظ کیفیت مانند آنچه که موضوع یك ارضاء (بدون نفع) من حیث غیر میگردد.

۲ ــ از لحاظ کمیت مانند آنچه که بطور عموم مطلوب است بدون اینکه تصوری داشته باشد.

۳ ــ از نظر رابطه مانند شکل غایت یك شیئی که بدون توجه به غایت آن تصور شده است (زیرا بدون انتفاع است.)

۴ ــ از لحاظ نحوه مانند موضوع یك قضاوت التزامی که لزوم آن کاملا ظاهری است (چون بدون تصور است) معرفت الجمال در فلسفه کانت کاملا ظاهریست مانند اخلاق در فلسفه کانت زیرا زیبائی را کوشیده است از نظر شکل آن تعریف کند نه از نظر محتوی آن ظاهری بودن کانت یك ظاهریت نقدی است از این جهت که در حواس و عناصر روح انسان اساس روابط اشکال مربوط به زیبائی را خواسته است

مشخص کند .

بهرحال اگر زیبائی یك‌حقیقت ماوراء الطبیعه وماوراء حواس نباشد وضمناً یك موهبت طبیعت‌هم نباشد خواهیم‌دیدکه‌شکل اساسی ومقدماتی قضاوتهای ما نیزنمیتواند باشد ومخلوق ساده فکر بشری هم نبست ارزشها از لحاظ تطبیق آنها با واقعیت معین میگردند وزیبائی‌نتیجه یك‌رابطه دیالکتیك وجامع بین انسان و طبیعت است یعنی‌یك عمل خلاقه انسانی‌که براساس واقعیات طبیعت و وسایل و تکنیك‌هائیکه بشر ساخته بوجودآمده است این‌عمل‌انسان راهنرمیگویند .

از این نقطه نظر معرفت الجمال فلسفه هنر میشود نه حکمت ماوراء الطبیعه زیبائی و دراین صورت مدعی نیست که قواعد و احکام زیبائی را مقدمة بنیانگذارد وآنها را برهنر تحمیل کند ازاین جهت درخصوصیات فکری هررشته از فلسفه‌شریك میگردد و سعی خواهد کردقواعد و احکام معرفت الجمال را خودش استنتاج کند همانطور که علم‌الاخلاق سعی میکند قواعد و احکام زندگی معنوی ما را از زندگی معنوی‌شده وحقیقی استنتاج کند .

نوع فعالیتهائیکه درزمینه معرفت الجمال انجام میگیرد .

در آثار هنری تمام عناصر متشکله روان انسانها واردفعالیت میگردد و ازطرف دیگر ضمن اینکه عوامل معرفت الجمال بطور خاص در ایجاد آثار هنری دخیل‌است عواملی‌که ازلحاظ معرفت الجمال حنثی وبی‌اثر است نیز درآثارهنری مداخله‌دارند .

از یك‌نظر تجزیه و تحلیل شرایط فیزیولوژیك شرایط اجتماعی وشرایطروانی خاص‌آثار هنری به ترتیب و بدآسانی‌امکان پذیر است بعداز این خواهیم دید که اثر هنری‌بخودی خود ماوراء این شرایط است .

ازنظردیگر باید متوجه باشیم که زندگی اجتماعی یك‌سلسله شرایط بیرون‌از

ملاحظات معرفت‌الجمال بر آثار هنری تحمیل میکندو اثر هنری‌از این سلسله شرایط یك ترکیب عالی بوجود میآورد مثلا شرایط مادی در امر معماری نفوذ این سلسله شرایط در هنرهای دیگر هم مشهود است مثلا تأثیر سنت‌ها در صنایع هنری و تائید گروه‌های اجتماعی درپذیرش وقبول آثارهنری .

شرایط روانی و فیزیولوژیکی (ساختمان‌حیاتی) در معرفت الجمال

نیچه‌گفته است که معرفت الجمال در واقع یك نوع فیزیولوژی عملی است البته درگفته نیچه اغراق زیادی وجود دارد . ولی این حقیقت را نباید منکر شدکه فعالیت انسان در زمینه معرفت الجمال یك فعالیتی استکه در ساختمان طبیعی انسان ریشه دارد .

قوه احساس

درانسان یك احتیاج مبرم بهبکار بردن حواس وجود دارد. مثلا در نزدکودکان بکار بردن حواس جنبه خودکار دارد ودرجهت کسب نفع و تمتع انجام نمیگیرد و در درجات مختلف همه حواس انسان به فعالیت‌هائی در زمینه معرفت الجمال ذیعلاقه هستند وفقط چشم وگوش نیستکه بدنبال تمتع ازجمال است .برای عده‌ای از حکما اذئقه نیز یك حس معرفت الجمالی است .

بهرحال یك احساس معرفت الجمالی‌چشم‌گوش‌وحس‌لامسه وجود داردونمیتوان درهنر ودر احساس معرفت الجمالی منکر عامل حس‌گردید .

شوپنهاورمیگوید : مشاهده زیبائی ابرها جویبارها ویخ‌ها چیزی بجز احساس جاذبه تبلور وانعطاف پذیری عوامل طبیعت نیست یا اینکه وقتی که ما یك درخت را بعنوان یك هنرمند نظاره میکنیم درخت‌نیستکه مورد توجه‌ما است بلکه تصوردرخت است . اماگوئی شوپنهاوربه آنچه‌که در مشاهده زیبائی مهمتر است توجه ندارد و آن

شکل ابرها وحرکت جویبارها ونقوش یخ‌ها است . مثلاسحرخاص یك بیت شعر بیشتر بستگی به‌آهنگ واصوات‌آن دارد تا ارزش ادراکی وشعوری‌آن . باید متوجه‌اهمیت عامل حس ومحسوسات درمعرفت الجمال باشیم مثلا کلام ماده مقدسی است که شاعر با آن‌کار میکند وآنرا برای ایجاد آثار خود بکارمیبرد .

معرفت الجمال تجربی‌که بعضی ازنویسندگان به‌آن پرداخته‌اند عبارت است از اینکه مثلامانند فشنرآماری ازمطبوع بودن نسبت اضلاع یك چهارگوش درذوق‌افراد بدست‌آورند . یا ضمن مطالعه حجم‌اشیاء عادی مانند قطرواندازه‌کتاب‌ها ملاك‌سنجشی ازسلیقه عموم استنتاج‌گردد . دیگربعضی ازعلماء به نقش عشق وامورجنسی درذوقیات ومعرفت الجمال توجه‌کرده‌اند . مثلا داروین معتقد است حصوصیات زیبائی حیوانات نتیجه انتخاب جنسی آنها است در نتیجه این انتخاب جنسی فقط حیوانات نر زیبا میتوانند تولید نسل‌کنند ولی‌این عقیده داروین بسیارمورد شك وتردید میباشد . نظریه دیگریکه خیلی قابل تردید است نظریه فروید است . بعقیده فروید « تصورزیبائی از تحریك جنسی سرچشمه میگیرد ودراصل زیبائی‌آن چیزیست‌که موجب تحریك‌جنسی میشود » همه میدانیم چگونه فروید و مریدانش سعی‌کرده‌اند بوسیله تصور عقده‌های جنسی (پس راندن میل جنسی) وتلطیف تخیلی خواهش‌های جنسی وخاطرات‌دوران کودکی ایجادآثارهنری ، داستان‌ها وقصص را توجیه نمایند .

حدود معرفت جمال فیزیولوژیکی

نباید درباره نقش عوامل روانی وفیزیولوژیکی درفعالیت‌های معرفت الجمالی اغراق‌کرد . البته غیرقابل انکاراست‌که ماده اولیه هنرحس ودنیای محسوسات است . اگرچه نقاشی نامرئی‌مجسمه غیرقابل لمس وموسیقی نشنیدنی وشعرغیرقابل بیان‌وجود ندارد ؛ درعوض درشعرحقیقت غیرقابل بیان ودرنقاشی حقیقت نامرئی وجود دارد ،

وحتی از لحاظ دنیای محسوس‌ات اثرهنری ازحس تنها ساخته نشده است (یعنی حس از نقطه نظرفیزیولوژیکی) بلکه اثرهنری‌ازکیفیات محسوس سرچشمه میگیرد . احساس برای اینکه ارزش معرفت الجمالی پیداکند ومعرفت الجمالی بشود باید از عالم حس جدا گردد وخودش موضوع مورد نظر بشود یعنی در موضوع مستغرق گردد و با آن یکی شود .

احساس وقتی معرفت الجمالی میگرددکه تزکیه وتصفیه بشود . پاکی بایددرآن بوجودآیدآن پاکی‌که احساس را ازتغییرات زندگی روزمره جدا میکند .

درواقع هنرعالم محسوس را دوباره تفسیرمیکند و حتی‌آنرا تغییر میدهد واین حقیقت درباره اصوات واشکال و رنگها صادق است . رومن رولان درباره بتهون نوشته است « درآثاربتهون هرصدا و هر حرکتی تبدیل به موسقی وآهنگ میگردد . لذا عقاید مربوط به معرفت الجمال تجربی ومعرفت الجمال جنسی بسیارقابل شك وتردید است . ادعای مربوط به اینکه هنرازمیل‌های جنسی برآورد نشده وتلطیف یافته ناشی میشودکاملا غلط است زیرا نرد مردمان بدوی‌آوازها و نقاشی‌های آنها اصلا جنبه‌های جنسی وشهوانی ندارد نزد مردمان مترقی استکه توجه به امورشهوانی وجنسی بیشتر ظهورمیکند زیرا درجوامع پیشرفته هنگامیکه هنرمتوجه‌عشق میگردد تبدیل‌به‌نوعی سرگرمی اجتماعی میشود .

شرایط اجتمـاعی

ازدیرزمانی به هنر و روابط آن با زندگی اجتماعی توجه شده بود ولی این مطالعه ازنظرمعلوم‌کردن اثرات اخلاقی واجتماعی هنرانجام شده است . اما برای‌اولین بارنقطه نظرمقابل یعنی شرایط اجتماعی فعالیت‌های معرفت‌الجمالی درکتاب مادام دو اشتائل مورد بحث قرارگرفت یعنی چگونه اجتماع درکیفیت‌آثارهنری دخیل‌وذینفوذ

است (کتاب مادام دو اشتائل موسوم به رابطه ادبیات و نظامات اجتماعی ـ ۱۸۰۰ میلادی) تین درکتاب خود موسوم به فلسفه هنر (۱۸۶۵ میلادی) سعی میکندهراثر هنری را بعنوان یك محصول نژاد ومحیط وعصر توضیح وتوجیه کند . گوئیودرکتاب‌خود موسوم به‌هنراز نظر جامعه‌شناسی (۱۸۸۹ میلادی) ضمن اینکه معتقد است احساس معرفت‌الجمالی محرك هیجانی وحیاتی دارد فکرمیکندکه در هنریك تأثیر اجتماعی نیزوجود دارد که حیات ذهنی و فکری انسان را با حیات احتماعی تطبیق میدهد . بالاخره دراواخرقرن نوزدهم این عقیده دراروپا رایج‌گردید که هنر مظهر چگونگی اوضاع اجتماعی است .

منشأ هنر

حکما کوشیده‌اند منشأ هنر را معین و معلوم‌کنند . عده‌ای تکنیك و فنون را منشأ هنر دانسته‌اند عده‌ای دیگر دین را منشأ هنر تشخیص داده‌اند .

دالامبرت‌معتقد بودکه تصور گام وآهنگ در موسیقی از پرندگان اقتباس نشده است بلکه از ضربات چکش برفلزات الهام گرفته شده ضرباتی‌که آهنگران به‌تناوب و ترتب برمس ونقره وفلزات دیگر وارد میآورده‌اند منشأ الهام‌گام وآهنگ‌بوده‌است.

کارل بوشر(۱۶۸۵) که عالم اقتصاد بود با مطالعه جوامع بدوی به این نتیجه رسیده‌که انجام‌کارهای مشکل نزد انسان‌های بدوی وقتی همراه باگام و آهنگ باشد آسانتر میگردد ودرانجام کارهای‌گروهی گام وآهنگ ضروریت بیشتری پیدا میکندو ازآنجاست‌که برای انجام بعضی‌کارها آواز خوانده‌میشود یا نوازنده‌ای برای‌کارگران موسیقی مینوازد .

عالم علم‌الاجتماع مارسل موس مینویسد «تفکیك پدیده‌های معرفت‌الجمالی از پدیده‌های فنی بسیار کارمشکلی است . زیرا هنروفن هردو هدفشان بوجود آوردن‌آثار

میباشد ودیگر اینکه ضمن پدیدآمدن آثار هنری مانند موسیقی ورقص آهنگ وگام نیز ظاهر میگردد وبا آهنگ وگام هنرمتشکل شده وصورت میگیرد . »

عده‌ای ازحکماء ادیان رامنشأ هنرمیدانند مثلا دورکهایم معتقد است که افسانه وقصص منشأعلوم وهنرها وشعر هستند وهنرهای ظریفه ازتزئینات مذهبی معابدسرچشمه گرفته‌اند این عقیده طرفداران زیادی دارد تاحدی که برویل معتقد است اگر عقاید مذهبی نبود هنر هرگز رشد و پیشرفت نمیکرد ودرحالات ابتدائی باقی میماند . رقص‌های قدیمی همیشه جنبهٔ مذهبی داشته است درمکاتب هندی چینی و فیثاغورثی گام‌ها معانی سحردارند و آوازها جنبهٔ مناجات مذهبی داشتند. نمایش نامه‌های یونان باستان گویای معانی ومفاهیم مذهبی بوده است وهرگاه به ریشه واصل تآترهای مختلف رجوع کنیم پی‌میبریم که دراصل نمایش حقایق ووقایع مذهبی بوده است . امروز اکثر علما که ما قبل تاریخ را بررسی میکنند موافق هستند که نقوش حیوانات که در غارها یافت میشود دارای معانی ساحرانه و جادوئی ومذهبی بوده است .

مطایبه

زر از معدن بکان کندن بر آید و از دست بخیل بجان کندن بر نیاید .

(سعدی)

حسین سعادت نوری

رجال دورهٔ قاجاریه

علیخان ظل‌السلطان ـ سیف‌الملوك میرزا ـ اسدالله میرزا نایب‌الایاله محمد میرزا کاشف السلطنه

علی خان ظل‌السلطان برادر اعیانی عباس میرزا نایب السلطنه چندین فرزند داشت و پسر ارشدش سیف‌الملوك میرزا بود . سیف‌الملوك میرزا با پدرش فقط سیزده سال تفاوت سن داشت . میرزا محمد تقی سپهر (لسان الملك میگوید : «همانا سیف‌الملوك میرزا پسر ارشد واکبر ظل‌السلطان است وسیزده‌سال ازظل‌السلطان روزگار کمتر برده‌واین‌شگفت نباشدچه‌بسا افتاده‌است‌که شاهزادگان‌قوی بنیت‌که با سعت عیش‌روزگار برند دوازده واگرنه درسیزده سالگی خواب ببینند وبه‌بلوغ حلم کامیاب بشوند . (۱)

سیف الملوك میرزا خواهر صلبی و بطنی محمد شاه را به زوجیت داشت و از مفاد نامه‌هائی که میرزا ابوالقاسم قائم مقام ازطرف عباس میرزا به ظل‌السلطان‌نوشته است چنین مستفاد میشود که نایب السلطنه از این داماد و برادر زادهٔ خود ناراضی بوده است .

پس از فوت فتحعلیشاه که درنوزدهم جمادی الاخره ۱۲۵۰ در شهر اصفهان اتفاق افتاد چند تن از پسران اوازجمله حسین علی میرزا فرمانفرما ومهدی قلی‌میرزا ملك آرا وظل‌السلطان به ترتیب در فارس و مازندران و طهران مدعی سلطنت شدند ولی هیچیك‌کاری از پیش نبردند . نشاطی خان شاعر معروف آن دوره میگوید :

---

۱ ـ جلد سوم‌تاریخ قاجاریه ص۱۳ چاپ دانشمندگرامی آقای جهانگیرقائم مقامی

با وجود ملك آرا ظل سلطان شاه نیست

لیك اوهم مرد میدان محمد شاه نیست(۱)

ظل‌السلطان پس از جلوس به تخت سلطنت سیف الملوك میرزا فرزند ارشد خود را به ولایتعهدی برگزید (۲) و قیام و تمرد اودر طهران چون به خزانهٔ سلطنتی مسلط بود اهمیت زیادی داشت . رضاقلی خان هدایت مینویسد :

«ظل‌السلطان در سه ماه سلطنت خود قریب هفتصد هزار تومان از وجوه خزانه را حیف و میل کرد . (۳)

طغیان ظل‌السلطان دیری نپایید ومحمد شاه در۱۴ رمضان ۱۲۵۰ در طهران به تخت سلطنت جلوس کرد و«سلطنت علی‌شاه بود روز بود» بدحساب‌جمل تاریخ‌پادشاهی ظل‌السلطان شد . (۴)

ظل‌السلطان بوساطت ضیاءالسلطنه دختر فتحعلی‌شاه‌وچندتن دیگر ازمحارم‌دربار مورد عفو قرار گرفت ومیرزا ابوالقاسم قائم‌مقام وقتی دیدکه چندنفر از بانوان حرم سرا مدعی تاج وتخت را به حضورمحمدشاه آورده‌واز اوشفاعت میکنند گفت ارحم‌من راس‌ماله‌الرجاء وسلاحه‌البکاوجنوده‌النسا . (۵)

ظل‌السلطان مدتی در امام زاده قاسم شمیران سکنی داشت و مؤلف تاریخ نو مدعی استکه قائم‌مقام در اواخر دورهٔ صدارت تصمیم گرفته بود ظل‌السلطان را برای احراز تاج وتخت مساعدت نماید . جهانگیر میرزا ازقول‌شاهقلی میرزا پسرفتحعلیشاه

---

۱ ـ تاریخ عضدی چاپ کوهی ص۵۵

۲ ـ تاریخ قاجاریه جلد دوم ص۹

۳ ـ روضة الصفای ناصری چاپ خیام جلد دهم ص ۱۷۰

۴ ـ تاریخ نو ص ۲۳۱

۵ ـ تاریخ عضدی ص ۵۷

میگوید : «قائم مقام جویای حال‌ظل‌السلطان شد وچون من هراسان گردیدم و اظهار بی‌خبری کردم گفت واهمه مکن به او بگو تجدید سلطنت تو مثل آب خوردن‌آسان است.»(۱) رضاقلی‌خان‌هدایت‌دراین‌زمینه‌مینویسد : «غبار نفاق دیدهٔ‌بصیرت‌قائم‌مقام را تیره و غرور استقلال قوهٔ بصارتش را خیره کرد تا به فکر دور ودراز افتاده بیکی از شاهزادگان و اعمام حضرت کیخسرو غلام ، رازگو گشته ازحال شاهزاده ظل السلطان پژوهش‌کرد و پیغامی دوستانه بدو فرستادکه اگر خواهی بمکن‌که آب رفته به جویت درآید وآفتاب طالعت از زیر سحاب احتجاب وضعف برآید . وی تحاشی‌کرده وشرح پیام‌را بمحرمان حضرت اعلی ابلاغ نمود . » (۲)

پس ازقتل قائم مقام که در سلخ صفر ۱۲۵۱ اتفاق افتاد ظل‌السلطان محرمانه فعالیتهای خود را از سرگرفت و برای اجرای منظور با چند نفر از امرای مازندران ملاقات‌کرد . دولت بوسیله میرزاآقا خان وزیر لشکر (بعدها اعتمادالدوله صدراعظم نوری) از این جریان اطلاع حاصل نمود وویرا تحت نظر قرارداد . شاهزاده علیخان ظل‌السلطان مدت‌کوتاهی را بدین منوال گذرانید و چون دستش ازهمه‌جا کوتاه‌گشت ازمحمدشاه تقاضاکردکه‌کاشان وقم را به تیول اودهند تا اوطهران‌را ترک‌ودرقم سکنی کند . دولت به این تقاضا ترتیب اثرنداد و با مسافرت او بمکه معظمه موافقت کرد وروز۲۴ رجب۱۲۵۱ مطابق با اول آذرکه ازقضاروزجلوس اوبه‌تخت سلطنت درطهران هم اول‌آذر بود(۳) وی را با یك صدنفر سوار مسلح ظاهراً روانهٔ مکه کردند اما از آق‌بلاغ سه فرسنگی همدان اورا به مراغه و سپس به اردبیل بردند (۴) شرح فرار

۱ ـ تاریخ نو ص ۲۳۸

۲ ـ روضة الصفا جلد دهم ص۱۶۴

۳ ـ تاریخ قاجاریه جلد دوم ص ۴۲

۴ ـ تاریخ عضدی ص۶۰

ظل‌السلطان ازقلعهٔ اردبیل وعزیمت او به‌روسیه واسلامبول وسرانجام اقامت اودرعتبات عالیات ازموضوع بحث ما خارج است ولی درضمن یادآوری بایدکردکه ظل‌السلطان دربغداد یکی ازعوامل پیشرفت سیاست استعماری انگلستان بود . (۱)

درزمان سلطنت محمد شاه هروقت‌که انگلیسها با مقاومت منفی دولت ایران مواجه میشدند ظل‌السلطان را تحریك ودر مرزهای ایران مشکلاتی ایجاد مینمودند ناصرالدین‌شاه که به سلطنت رسید سالی دو هزار تومان مستمری برای اومعین‌کرد و شاهزاده بینوا تا پایان عمردربغداد بود وآرزوی سلطنت‌را به‌گور برد .

دراین جا بی‌مناسبت نیست داستانی راکه حاکی از صحت عمل و درستی مردم ادوارپیشین است متذکرشویم . حوالی همدان‌کد ظل السلطان متوجه‌شد به‌کعبه‌نمیرود وراه اوبه ترکستان است جعبهٔ‌کوچکی راکه محتوی‌آن چندین قطعه جواهر نفیس و گرانبها بود درخفا به یکی ازروستانیان محل دادوگفت این جعبه پیش توامانت باشد تا بعدها هروقت به من دسترسی پیدا کردی وموقع مقتضی بود عیناً مسترد بداری هنگامیکه ظل‌السلطان به‌بغداد رفت‌کشاورزمتدین همدانی به اعتاب مقدسه مشرف‌شد وجعبه را عیناً دربسته به اوتسلیم کرد . (۲) .

۞ ۞ ۞

همزمان با تبعید ظل‌السلطان بدآذربایجان سیف‌الملوك میرزا پسر اورا هم به قزوین فرستاد و وی از آنجا حق خروج نداشت لیکن پسرش اسدالله میرزا که خواهرزادهٔ محمد شاه بود به حکمرانی سمنان ودامغان منصوب گردید . اسدالله میرزا تا پایان سلطنت محمد شاه به این سمت باقی بود (۳) و چون عمه اش یعنی دختر

۱ ـ سفر نامهٔ اوژن فلاندن صفحات ۱۲۱ و ۳۲۴ و ۳۶۲
۲ ـ تاریخ عضدی ص ۶۰
۳ ـ تاریخ قاجاریه جلد سوم ص ۱۳

ظل‌السلطان را محمد حسن خان سالار پسر آللهیارخان آصف‌الدوله در حباله نکاح داشت اسدالله میرزا به پشتیبانی او در صفحات خراسان دارای ضیاع و عقار و خانه و مستغلات شد . (۱)

پس از فوت محمد شاه در طهران سیف‌الملوك میرزا بکمك و معاضدت جمعی از ایلات و عشایر قزوین به خیال خود سری افتاد و عزم طهران کرد ولی بـه حکـم مهد علیا مادر ناصرالدین شاه به دست سلیمان خان افشار اسیر و روانهٔ طهران شد و در این جا به حبس مؤبد محکوم گردید . (۲) هدایت در این زمینه چنین مینویسد «لاجرم سلیمان خان ، حسب‌الامر ، سیف‌الملوك میرزا را مقید و محبوس با سواران چند روانهٔ طهران نمود ودرروز ورود از دروازهٔ ارك مبارکه موسوم به «دولت»خلایق به تماشای او رفته از خیال خام او عبرت گرفته بر دولت پادشاه جوان بخت تـازه ، دعاهای بی‌اندازه‌کردند و آوازهٔ آوردن او مقروع سمع هر جمع شد و آن سیف در غلاف محبس‌مطموس ودیگر باره چون آغاز محبوس بماند . » (۳)

پس از دستگیری سیف‌الملوك میرزا اولیای موقت دولت یعنی مشاوران مهد ـ علیا مقتضی چنین دانستند که اسدالله میرزا را هم از حکمـرانی سمنان و دامغـان منفصل و به طهران احضار نمایند (۴) محمد جعفر خور موجی میگوید : « اسدالله میرزا ولدش که به حکومت سمنان‌اشتغال مینمود چون مصداق الولدسرابیه والشبل‌ یخبرمن الاسد بود امراء متفقه مثال‌عزلش‌صادروبه دارالخلافه‌اش حاضرساختند » (۵)

---

۱ ـ تاریخ نو ص ۳۰۳
۲ ـ تاریخ قاجاریه جلد سوم ص ۱۴
۳ ـ روضه الصفا جلد دهم ص ۳۵۷
۴ ـ تاریخ قاجاریه جلد سوم ص ۱۴
۵ ـ حقایق الاخبار ناصری چاپ زوار ص ۳۹

اسدالله میرزا بعدها در دستگاه سلطان مراد میرزا حسام السلطنه وارد خدمت شد و بسال ۱۲۶۹ به حکومت تویسرکان سرافرازی یافت . (۱) حسام السلطنه در ۱۲۷۵ والی فارس شد و اسدالله میرزا را با خود بدشیرازبرد وسال بعدکه بقصد استقرارنظم و آرامش به بوشهر رفت اسدالله میرزا را به نیابت از طرف حود بـرای رتق و فتـق امور در شیراز گذاشت و بهمین سبب از آن بعد او را نایب‌الایاله می‌گفتند : حـاج میرزا حسن فسائی میگوید .

«نواب‌اشرف والاحسام السلطنه ، بواب والااسدالله میرزا خواهر زادهٔ خـود را در شیراز جنت طراز نایب‌الحکومه فرموده او را نایب الایاله گفتند و حـود از راه کازرون و براز جان عازم بوشهر شدند ....

در ۱۲۸۲ حکومت دشتی و دشتستان حکومت بوشهر و دشتی و دشتستان رابه شاهزاده اسدالله میرزا نایب الایاله خواهر زادهٔ خود ارزانی داشتند . » (۲) نایب ـ الایاله در ۱۲۸۵ از حکمرانی بوشهر معزول و حکومت لارستان و سبعه و نـواحی بندر عباس به او محول گردید . ماموریت اسدالله میرزا در این منطقه دیری نپائید و وی در اثر مداخلات ناروای شیخ مسقط و بالیوز انگلیس در بندر عباس از سمت خود استعفا داد . (۳) ظاهراً اسدالله میرزا تا چند سال بعد در توابع فـارس مشاغـل گوناگون داشته است و در ۱۲۹۲ بطهران مراجعت میکند محمد حسن خان اعتماد ـ السلطنه در ذیل وقایع همین سال اخیرالدکر مینویسد :

«صبح دیدن اسدالله میرزا نایب الایاله که از بوشهر آمده بود رفتم . » (۴)

☆☆☆

۱ ـ همان کتاب ص۱۲۹

۲ ـ فارسنامه ناصری گفتار اول ص ۳۲۰ و ص ۳۲۳

۳ ـ الضیاء ص ۳۲۷

۴ ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۲۰

محمد میرزا پسر اسدالله میرزا نایب‌الایاله که بعد کاشف السلطنه لقب گرفت و به چایکار معروف شد ازشاگردان نخبهٔ دارالفنون بود وازآن جا به وزارت‌خارجه رفت و در حدود ۱۳۰۱ هـ .ق بسمت نایب اول سفارت ایران بقصد تکمیل تحصیلات عالیه عازم پاریس گردید . حاج محمد علی پیرزاده در ذیل «ذکراعضای سفارت‌خانه ایران در پاریس» مینویسد : «نایب اول سفارت نواب والا حاجی محمد میرزا پسر مرحوم اسدالله میرزا نایب‌الایاله است . مدت دو سال است که در پاریس در سفارت خانه در خدمت جناب نظر آقای وزیر مختار منغول امورات سفارت میباشند و تحصیل زبان فرانسه را بسیار خوب کرده و حالا نیز در مدرسه مخصوص در علم فقه و محاکمات و مرافعه تحصیل مینمایند و با اعیان و اشراف وبزرگان پاریس و سفرای خارجه کلا آشنائی بهم رسانیده‌اند و در جمیع دعوتها و میهمانیها و بالهائی‌که آنها میدهند شاهزاده حاجی محمد میرزا را اخبار داده در آن مجلس حاضر میشود والحق خوب میتواند از عهدهٔ معاشرت با آنها بر آید و صاحب اخلاق حمیده و حالات خوب میباشد » ،

پس‌ازبازگشت ناصرالدین‌شاه ازسفرسوم‌فرنگستان‌حاج‌محمدمیرزاباصرارمیرزا عبدالله خان انتظام‌الدوله یوشی (بعد ها سردار امجد) که خواهر شاهزاده را بـه زوجیت داشت به‌ایران مراجعت نمود . دکتر فووریهٔ فرانسوی مینویسد : « میرزا عبدالله خان پیشخدمت که دو خواهر او از زنان شاهند (یعنی عایشه خانم و لیلی خانم) با محمد میرزا کاشف برادر زن خود که سالها در سفارت ایران در پاریس منشی بود همراه است . کاشف چنین مینماید که از مفارقت پاریس چندان راضی نیست بر عکس میرزا عبدالله خان که از برگرداندن او به وطن مسروراست . » (۲)

۱ ـ سفرنامهٔ حاج پیرزاده ص ۱۸۶
۲ ـ سه سال در دربار ایران بقلم دکتر فوودیه ترجمه عباس اقبال ص ۵۳

محمد میرزا سری پر شور داشت و با حکومت خود کامگی مخالف بود و در ۱۳۰۷ که سید جمال‌الدین اسد آبادی بطهران آمد اغلب به ملاقات او میرفت ولی بعد که معاشرت با سید محدود و ممنوع گشت او نیز ناگزیر از این عمل امساك کرد. آقای تقی زاده میگوید در ابتدای امر اشخاص اصلاح طلب دور سید را گرفتند ولی بعدها بواسطه بی‌میلی دولت تردد کمتر شد و شاهزاده کاشف السلطنه به ایشان گفته است که روزی با میرزا رضای کرمانی که از اصحاب سید بود تصادفاً ملاقات شد و اواظهار داشت چرا دیگر خدمت سید نمیرسید.

محمد میرزا بعدها در دستگاه شاهزاده ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله پسر سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه به خدمت اشتغال‌جست وهنگامیکه او والی خراسان بود به حکومت ترشیزمأموریت یافت. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در ذیل وقایع‌رجب ۱۳۱۲ مینویسد: «امروز از ملك‌التجار شنیدم‌که حاجی محمدمیرزا پسراسدالله‌میرزا نوۀظل‌السلطان‌که‌ازطرف‌مادر نوۀعباس‌میرزااست‌وسالهادرپاریس‌نایب‌سفارت‌بوده... این اواخر از شدت پریشانی ملتجی به مؤیدالدوله شده و خراسان بود میرزا محمد علی خط ساز شیرازی نوکرمیرزا رضاقلی خان منشی صدراعظم ... بعضی احکام جعلی ساخته و ترشیز رفته این محمد میرزا هم حاکم ترشیز بود او را حبس و شکنجه‌کرده سه چهار هزار تومان ازاوگرفته بعد بداسم این‌کداین شخص‌ازدوستان ملکم‌خان‌است و دو سه جلد کتاب فرنگی میان اسبابش بوده زنجیر به گردنش گذاشته به مشهد فرستاده.» (۱)

محمدمیرزا بعد فراراً بهروسید و از آنجا بداسلامبول رفت و به تأسیس‌تجارت خانه‌ای برای فروش‌کالاهای ایرانی مبادرت نمود و بعد چون دولت ایران او را از

---

۱ ــ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۱۱۲۷

دولت عثمانی خواست از اسلامبول روانه فرانسه شد و درپاریس رحل اقامت افکند.
درهمان‌ایام‌میرزارضای‌کرمانی به قصد قتل شاه قاجار عازم ایران میشود و یکی از مستخدمین کاشف‌السلطنه هم از اسلامبول به عزم طهران حرکت میکند و ازبادکوبه تا بابل با میرزارضا همسفر بوده است. میرزا دراستنطاقاتی‌که از او شده است میگوید غلامرضا مستخدم‌کاشف‌السلطنه در بارفروش (بابل) به منزل انتظام‌الدوله رفت و بعد بابل را به قصد طهران ترك گفت. (۱)

یکی دوسال‌که از جلوس مظفرالدین‌شاه‌گذشت محمدمیرزا به طهران آمد و مأمور بلدیه شد و خیابان‌ها را نامگذاری‌کرد و سروصورتی به شهر داد وموردتقدیر قرارگرفت. چند سال بعد به‌سمت ژنرال‌کنسول به هندوستان رفت و در همین‌مسافرت بودکه به‌فکر احداث باغ چای افتادو درمراجعت تعدادی تخم ونهال چای و قهوه و دارچین به ایران آورد و در دامنه‌کوه چاها به‌کنار جاده لاهیجان و لنگرود غرس‌کرد. حاج محمد ابراهیم‌خان صدیق‌الممالك شیبانی درکتاب منتخب‌التواریخ مظفری ذیل وقایع سال ۱۳۲۱ ه. ق مینویسد: «در این سنه تخم چای را از هندوستان به‌ایران آوردند و درکنار بحرخزرکاشته چای بدست آمد اگر اهالی اهتمام نمایند ایران از خریدن چای خارجه فارغ خواهد شد.» (۲)

محمد میرزا در ۱۳۳۴ ه. ق به معاونت وزارت داخله منصوب شد. آقای احمدعلی سپهر مورخ‌الدوله مینویسد: «روز جمعه ۲۸ ع ۲ (۱۳۳۴) محمدولی‌خان سپهسالار رئیس‌الوزرا شد و روز بعدکاشف‌السلطنه را بـه معاونت وزارت داخله انتخاب‌کرد. شاهزاده از رجال تحصیل‌کرده و مجرب دولت بشمار میرفت و بیش از

---

۱ ـ تاریخ بیداری ص ۷۸
۲ ـ منتخب‌التواریخ مظفری ص ۵۳۸

هر کس در عزل فرمانفرما و نصب سپهسالار تأثیر داشت : یکی از خدمات مشارالیه کشت‌چای در ایران بودکه با استخدام چند نفر متخصص چینی ترتیب زراعت آنـرا به فلاحین ایرانی آموخت . » (۱)

با در نظر گرفتن فقدان وسایط حمل و نقل و نا امنی راهها و عدم تسطیح طرق و شوارع در آن ایام همت و پشتکار و خدمـات ذیقیمت‌کاشف‌السلطنه بیشتر روشن و آشکار میشود . محمد میرزا نقشهٔ خود راکـه متضمن منافـع بیشماری بـرای‌کشور و هم‌میهنانش بود همچنان با روحی خستگی ناپذیر تا زمان اعلیحضرت فقید دنبال‌کرد ولی افسوس‌که نابهنگام اجل‌گریبان او راگرفت و مهلتش نـدادکـه نتیجه‌کـوشش و فعالیت خود را به رای‌العین مشاهده نماید . روزنامه اطلاعات مورخ‌دوم اردی‌بهشت ۱۳۰۸ مینویسد : « آقای‌کاشف السلطنه چایکارکـه شش مـاه بود بـه ممالك چین و ژاپون برای تحصیل اطلاعات زراعتی چای مسافرت نموده بـود دیروز بـاکشتی وارد بوشهر شد و قرار است امروز عازم طهران شوند . چهار نفر زارع چینی هم برای چایکاری استخدام و همراه آورده‌اند . » همین روزنامه در شماره بعدچنین مینویسد: « یك ساعت قبل ازظهر دیروز آقای‌کاشف‌السلطنه چایکار از بوشهر با اتومبیل عـازم شیرازگردید و درکتل ملو . بین دالکی وکنار تخته غفلتا اتـومبیل پرت شده آقـای کاشف السلطنه و یك نفر امنیه بلافاصله فوت مینمایند . جنازه امنیه درکنار تخته‌دفن شد و برای حمل جنازهٔ کاشف السلطنه از شیراز اتومبیل خواسته‌اند . مجلس‌ترحیم در مسجد سپهسالار منعقد میگردد . چهار نفر چایکارکه با اتومبیل دیگر حرکت‌کـرده بودند بسلامت وارد شیراز شده و بطهران حرکت‌کردنـد . » بـاستناد شماره مـورخ یازدهم اردیبهشت همین روزنامه پس از فوت‌کاشف السلطنه مسیوپرتیوا بـه ریاست

---

۱ ــ ایران در جنگ بزرگه ص ۳۲۸

مؤسسه چایکاری منصوب و با چهار نفر کارشناس چینی عازم لاهیجان میشود .

مفتخرالسلطنه نوهٔ فتحعلیشاه همسر کاشف السلطنه بود وحاج مخبرالسلطنه‌هدایت داستان جالبی راجع به او نوشته‌که از موضوع بحث ما خارج است و خوانندگانی‌که ذوق مطالعه ایــن قبیل مطالب را داشته باشند ممکن است بــه ص ۲۱۸ چاپ اول خاطرات و خطرات مراجعه نمایند .

امروز منطقهٔ وسیعی درکرانه های دریای خزر از چالوس تا آستارا و هشتپر یعنی متجاوز از ۱۹۰۶۳ هکتار باغ در ۹۰۸ قریـه زیـر کشت چای میباشد و ۱۰۶ کارخانه چایسازی در صفحات شمال دایرگردیده و جمع‌کثیری‌کشاورز وکارگر فنی و غیر فنی در مؤسسه های چای به‌کار اشتغال دارند . ترنم و تغنی دوشیزگان گیلانی و الحان ونغمات دلکش آنان هنگام چیدن برگ سبز در باغات چای بدمثابهٔ درودیست که پیوسته برآرامگاه‌کاشف‌السلطنه در لاهیجان و بدروان پاك او نثار میشود .

چه تدبیر ای مسلمانان‌که من خود را نمیدانم
نه ترسا و یهودیـم نه گبرم نه مسلمانـم

نه شرقیم نه غربیم نه بریـم نه بحریـم
نــه ارکان طبیعیم نــه از افلاك گردانـم

هوالاول هوالاخر هوالظاهـر هوالباطـن
بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم

الا ای شمس تبریزی چنان مستم درین عالم
که جز مستی و قلاشی نباشد هیچ درمانم

(مولوی)

استاد سخن : وحید دستگردی

غزلی شیوا

از درم دوست فراز آمد و نشناختمش
سر سودازده در پای نیند اختمش

جان بشکرانه نکردم بر هش قربانی
ننشاندم بسر دیده و ننواختمش
دست بر دامن امید نیاویختمش
خلوت یاری از اغیار نپرداختمش
جست حال دل و گفتم خبرم از دل نیست
سالها رفته که در راه وفا باختمش
گفت با گردش گردون چکنی گفتم چرخ
سپر انداخت چو شمشیر بر افراختمش
غم زبون گشت بدست من و افتاد ز پای
تیغ شادی چو بسر ز ابروی یار آختمش
هرچه از عشق نشان داشت بیندوختمش
هر چه از عقل اثر بود بینداختمش
زان بسر منزل مقصود رسیده است امید
که شب و روز بصحرای طلب تاختمش
بهر پرداختن زر وجود از غش عقل
ساختم بوته ز عشق تو و بگداختمش
ناوك عشق تو تا نشکند اندر دل سنگ
هدف از دیده و آماج ز دل ساختمش
دل دلدار شناس است بر یار عزیز
زان وحیدا بنظر دیدم و نشناختمش

محمد جناب زاده

تحصیلات قدیمه

در محفلی سخن از تحصیلات قدیمه بمیان آمد جوانی گفت تحصیلات قدیمه چه سودی دارد که عده‌ای وقت خود را برای فرا گرفتن آن تلف میکنند و سرانجام هم‌ارزش قانونی ندارد؟ـ هرکس بزعم‌وگمان خود چیزی‌گفت تا نوبت به نگارنده رسید گفتم تحصیل یعنی یافتن و همه یافتها ریشه قدیمی دارد و هیچ چیزی در تمدن بشری خلق‌الساعه بوجود نیامده و امروز محققان و کاوشگران هر کدام در رشته کار خودشان برای علمی که آموخته اند از آغاز پیدایش آن علم و بزرگان ودانایانی‌که برآن‌افزوده‌اند بررسی نموده و تاریخ علوم را نگاشته‌اند و در فرهنگ امروز جهان بهر علم و هنر و پیشه و کاری که توجه کنید تاریخ دارد و تاریخ آنرا تدوین‌کرده و در دسترس مطالعه عموم قرار داده اند بر خلاف روش دیرین که تاریخ عبارت بود از شرح حال جهانگیران و پیروزیها و آدم کشیهای آنان .

بحکم تواریخ موجود علم قدیم و جدید ندارد و پایه و اساس علوم نخست حکمت یا فلسفه بوده که آنرا در آغاز بدو بخش تقسیم کردند .

قسمتی که ماده ندارد و محسوس نیستند و فقط بعقل در یافته میشوند (مانند نفس وعقل) آنرا مجردات و معقولات نامیدند . و آنها که ماده دارند و بحس در میآیند دارای شکل و مقدار و تغییرات وتبدلات میباشند .

بنابر این حکمت نظری عبارت است از علم بمعقولات و مجردات که آنرا الهیات و ما بعد الطبیعه خوانده‌اند (فلسفه اولی) .

دوم علم باحوال اجسام از لحاظ تغییرات و تبدلات آنرا طبیعیات نامیدند واز

حیث شکل و مقدار و عدد نام ریاضیات روی آن نهادند .

بتدریج در ملل قدیمه که عبارتند از هند ـ چین ـ ایران ـ اقوام و ملتهائی که در بین‌النهرین و آسیای صغیر ومصر و یونان و روم پدید آمدنــد دانش بسط و گسترش یافت و در زمانهای مختلف و قرون عدیده و قتی دانش درهند بود و درکشور چین ـ انگاه در ایران و سپس در میان اقوام کلده و آشور و مصر و یونان تـوسعه یافت و جزر و مدهائی بوقوع پیوست .

بدیهی است نمیتوان مصدر و چشمه سار علوم را ملت واحدی دانست زیــرا بررسیهای دامنه دارکاوشگران هرروزمطالب تازه ازروزگارگذشته بشر کشف میکند.

و چون در این بحث شناساندن رشته‌هائی از علوم است که آنرا (تحصـیلات قدیمه) نام نهادند باید از طول کلام کاست و باصل مطلب پرداخت .

بعد از ظهور اسلام‌که از وقایع شگرف تاریخ است در قرن هفتم میلادی‌نهضت عظیمی میان مسلمانان جهان در احذ علوم وفنون بوجود آمد ـ آنچه فرهنگ‌اسلام نامیده شد عبارت بود از مجموعه‌عقول ونبوغ اندیشه‌های بشری در طول قرون‌متوالی و بطوریکه میدانیم آئین محمدی (ص) با وضع معجزآسائی به سرعت خاورمیانــه و مصر و شمال افریقا و شبه جزیره ایبری یا اسپانیا را فراگرفت وعلوم ملتهای بیشماری که امت واحدی بنام مسلمین تشکیل دادند و از لحاظ اینکه‌کتاب‌آسمانی آنها بزبان عربی بود و این زبان قرنها بواسطه استعداد خاص طبیعی شایسته‌ترین زبـانها بــرای جذب علوم و فنون بشمار میآید همه ممالك اسلامی تا نیم قرن‌گذشته زبان عربی را زبان علمی خود قرار داده بودند و همه دانشمندان دراین سرزمین‌های وسیع‌نوشته‌ها و آثار خود را با این زبان منتشرکرده‌اند و در حکم ملت واحدی بشمار میآمــدنــد زیرا تعلیم و تربیت یکسان داشتند و هیچ فرد مسلمانی از هر ملت‌که بود در سراسر

این ممالك که از پشت دیوار چین تا اقیانوس اطلس امتداد داشت خـود را بیگانــه و غریب در میان همکیشان نمییافت زیرا زبـان علمی و دینی و عـواطف و اعتقاد آنها یکسان و یگانه بود و شاهد براین مدعا سفرنامهٔ ناصرخسرو و سایر جهانگردان ملل اسلامی است .

در فرهنگ اسلامی ـ علوم دینی . فقه وتفسیر وحدیث (عبادات وسیاست مدن) پرورش یافت و مسلمین در اخـذ علوم هرچه بود میزان قبول خودرا (قران) قرار دادند فی‌المثل حکمت سقراط و افلاطون و ارسطو (بـویـژه آنچه درکتاب جمهوری افلاطون نوشته‌اند) دارای مطالب ضد و نقیض است محققان آنچه راکه ارزنده و با آئین و اخلاق توحید سازش داشت اخذکردند و هر چه برمبانی شرك و روشهائی‌که از عادات و سنن جاهلیت بود از نقل آن حود داری‌کـردند و بـدیهی است ریاضیات از این قاعده جدا بود و هنگامیکه مـا حکمت یونانی را در فـرهنگ اسلامی میخوانیم همه اقوال حکیمان آنجا را موافق میزان‌کیش خودمان می‌بینیم در صورتیکـه آنچه را اروپائیان بعد از اخذ تمدن از فرهنگ اسلام و بینائی و بصیرتی‌که پیداکردند در صدد یافتن ریشه و اصول این علوم از منابع و چشمه سارهای نخستین برآمدند و در تاریخ قاطبه ملل‌قدیمه به تحقیق پرداختند و آنچه را امروز بنام‌یونانی عرضه‌میدارند مدلل میسازدکه علماء اسلام نخبه و برگزیده معارف اقوام قدیمه راکه ارزش علمی و اساس و پایه‌ای داشته انتخات‌کردند و حق هم باآنها بود زیرا نابسامانیهای فعلی‌جهان آگاهی دانشجویان ازمناقشات وگمراهیها و اندیشه‌های باطل است وبخوبی ما رنـگ اندیشه‌های افلاطونی را در انواع اختلافات و تصادمات ومفاسد عصر خود پیدا میکنیم وقتی میزان قبول و رد مسائل و مطالب در دست بود دیگر نباید اجازه داد تضادها و تناقضات و ناسازگاریها در اندیشه‌ها و عقاید عمومی نفوذپیداکند ـ با آنکه مترجمان

و محققان اسلامی در اخذ معارف ملل باستانی دقت بسزائی مبذول داشتند ولی ازگوشه وکنار افکار فلسفی یونانی و هندی و بودائی ملت واحد اسلام که خدای لم‌یلدولم‌یولد را ستایش‌میکنند و دارای‌کتاب و میزان واحدی هستند به هفتاد و چند فرقه تقسیم شدند . در هر حال آنچه علوم قدیمه نامیده شده مساعی عالمان مشکور و حکیمان و روحانیون اسلام بویژه ایرانیان است و تا وقتی سبك تحصیل و روش آموزش برنگ غربی درنیامده بود مسلمین در ایران وسایر کشورهای اسلامی در ساختن مدارس و مساجد در نهایت نفاست و زیبائی بیدریغ فداکاری میکردند و از درآمد اوقاف این مدارس اداره میشد و در هر مدرسه‌ای برایگان صدها و هزارها علوم دینی ومعقول‌و حکمت و ریاضی و هندسه و نجوم و طب و غیره را فرا میگرفتند منتی هم برکسی نداشتند زیرا علم را وسیله‌کمال نفسانی و روشنائی عقل میدانستند نه واسطه حب‌جاه و مقام و عناوین صوری و نظرکردن بمردم بچشم غلامی .

حقیقت جمع نشان اتحاد است و اتحاد نشان وداد است . تفرقه نشان دوگانگی است و دوگانگی بیگانگی است هر ضیاء که در شمع است آن آثار جمع است . در موم بی آتش انوار نیست . آتش بی موم در مجلس بکار نیست .

(خواجه عبدالله انصاری)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

شورش مسلمانان آمل و سرکوبی آنان توسط مازیار

اسپهبد مازیار اگر چه برای خشنودی خلیفه خود را پیر و آئین اسلام نشان داد ولی در نهان به آئین نیاکان خود بود او میخواست دست تازیان را از طبرستان کوتاه کند و مردم آنجا را به کیش زردشتی برگرداند از آن رو بر مسلمانان سخت گرفت و کسانی را که با عقیده‌اش مخالفت میکردند از دم تیغ می‌گذرانید ، تااینکه قاضی آمل از حضور خلیفه به آمل بازگشت .

به اشاره او مسلمانان رویان و آمل که از آزار مازیار به تنگ آمده بودند با هم توافق کردند و عامل مازیار را کشتند و کسانی نزد خلیل بن وندادسپان که پسر عموی پدر مازیار بود و در کوهپایه آمل بزرگی و نفوذ و قدرتی داشت فرستادند و او را یارو معین خود ساختند.

این خبر به مازیار که در آن موقع در ساری بود رسید و لشکر جمع کردو بهمراهی برادر خویش کوهیار به آمل لشکرکشید ، اهل شهر دروازه‌ها را بستند و روستائیان اطراف را بشهر آوردند و محمد بن موسی را نیز زیر این عنوان که خلیفه بقاضی آمل اذن جنگیدن با مازیار را داده است با خویشتن یار ساختند ، مازیار فوری قاصدی پیش خلیفه روانه‌کرد وچنین خبرداد که مردم‌آمل وررویان وثغرچالوس خلع طاعت امیرالمومنین‌کردند و محمد بن‌موسی را فریفته ویاورگرفته‌اند وعلویی را بخلافت نشانده وشعار سپیدگردانیده‌اند ومن بنده‌گروهی ازلشکریان خویش را برای سرکوبی‌کردن ایشان گماشته‌ام و با نامه‌های بعدی خبر فتح خواهم فرستاد .

درآن زمان شهرآمل دارای دو حصار و یك خندق بود محاصره شهر از طرف مازیار هشت ماه طول‌کشید و همه روستاهای اطراف شهر خراب شد ، کوهیار برادر مازیار شب و روز برای تدارك جنگ وگشودن شهر کوشش میکرد تاعاقبت شهرآمل را فتح کرد نوشته‌اند (۱)که درآن مدت هر روز مازیار نامه پیش خلیفه میفرستاد و وقایع خروج اهل طبرستان را درآنها شرح میداد ولی ازمحمدبن موسی هیچ‌نوشته‌ای بخلیفه نمی‌رسید وسببش این بود که محمد نوشته‌های خود را ازآمل به ری پیش شخصی از خدمتکاران سابق پدر خودمیفرستاد تا اوازآنجا به‌بغداد روانه‌کند ومازیار از موضوع مطلع بود وجاسوس زبر دستی را به‌ری فرستاده بود واین مرد همه نامه را گرفته پیش او روانه میداشت .

بدین تدبیر که اوکرده بود فقط اخباری که مازیار میداد بمأمون میرسید ، بهمین جهت برمحمدبن‌موسی خشم‌گرفت وهمینکه فتحنامه آمل بدست مأمون رسید محمدبن سعید نامی را بطبرستان فرستادکه علت خروج مردم و خلع طاعت خلیفه را تحقیق‌کرده ومعلوم داردکه علویی‌که او را بخلافت برگزیده‌اند کیست .

مازیار پس ازتصرف شهرآمل خلیل‌بن وندادسپان و ابواحمد قاضی راکه باعث این شورش میدانست کشت .

محمدبن سعیدکه طبق دستور خلیفه برای تحقیق به طبرستان آمده بود پس از رسیدگی‌به مأمون نوشت‌که مازیار آنچه دربارهٔ علوی نوشته بی‌اساس بوده و علت این شورش اختلاف‌محمدبن‌موسی ومازیارمی‌باشد ، ازآن طرف محمدبن‌موسی نیز‌نامه‌ای به خلیفه نوشت‌که اهل ولایت‌بامازیار بدستور من‌جنگ کردند و قاضی‌آمل مراچنان

---

۱ ــ تاریخ این اسفندیار جلد اول صفحه ۲۱۰ وکتاب مازیار تألیف وتصنیف‌مینوی و مرحوم‌صادق هدایت صفحه ۳۴

گفته بود . . . . ؤ من نیز باعتماد قول قاضی‌که خلیفه (اذن داده است) اقدام به این کارکردم .

مأمون چون نامدها را خواند برمحمدبن موسی خشم‌گرفت و گفت محمدمردی است نادان وفرمانداری را نشاید ، پس فرمانروائی‌کوه ودشت طبرستان را بطور کلی بمازیارواگذاشت و به‌محمدبن‌موسی‌نوشت‌که دشت وکوه طبرستان رایکسره به‌مازیار سپارد (۲۱۸ هجری) واین‌کاری بود که بزیست منجم آنرا پیش‌بینی کرده وچند سال قبل از این دربغداد درخلوت به مازیار گفته واو را بحکومت ترغیب نموده بود .

مازیار فرمانروای کل طبرستان

هنگامیکه منشور حکومت‌کلیه نقاط دشت وکوهستان طبرستان ازطرف خلیفه به‌مازیار رسید بسیار شاد ونیرومندگردید وبربی‌باکی خود افزود .

ابتدا دستور داد درشهرآمل ندا دردادند تا جملهٔ معارف و اعیان و منظوران و مشهوران آن ولایت به مقصوره‌یی‌جمع‌شوند ومحمدبن موسی را نیز حاضرکرد وهمه را درپیش افکند و خود در دنبال ایشان میرفت تا به رود بست رسیدند و هریك را جداگانه بخانه ای زندانی کرد وبریکایك ایشان نگهبانی از اتباع غیر مسلمان خود گماشت وهرروز خوراك و مایحتاج به ایشان میرسانید تاهم در این‌سال خبر رسید که مأمون درسرزمین روم ازجهان درگذشته است (۲۱۸هجری) دراین‌موقع مازیارجمعی از اتباع زردشتی خود را فرستاد . (۱)

تاآن جماعت زندانی را ازرود بست به‌هرمزآبادلپورکه دژی سخت استواربود بردند وهریك را دوپاره بندبرنهادندکه هربند آن سه حلقهٔ زنجیر داشت و آذوقه و خوراکشان راکم‌کردند و چنان زندگی رابه‌آنان تنگ‌گرفتند که‌گروه بسیاری ازآن

۱ ــ تاریخ ابن‌اسفندیار جلد اول صفحهٔ ۲۱ وکتاب مازیارصفحه ۳۵

افراد مردند .

محمدبن موسی وبرادر او که جزء زندانیان بودند شکنجهٔ بسیار شدند و در کنج زندان جز بوریای‌کهنه و پاره‌که بزیر خود می‌افکندند وخشتی‌که بزیر سرمی‌ـ نهادند چیزی دیگر در اختیار نداشتند .

مازیار پس از آن‌که مخالفان خود را مغلوب و منکوب کرد ، شاه مستقل تمام طبرستان‌گردید وی دستورداد در ضمن خراب کردن مساجد طبرستان و احیاء رسوم زردشتی به محکم کردن شهرها و راهها پرداختند ، حصارهای ساری وآمل رابفرمان او تعمیر نمودند و رخنه‌ها را مسدود کردند و درکوهستانها قلعه‌ها ساختند و در همه طبرستان کسی را نگذاشت‌که بمعشیت وعمارت ضیاع خویش مشغول شود وهمه را بساختن قلعه‌ها وقصرها وزدن خندقها وحمل ونقل مصالح بنائی وکارگل وا داشت ودر تمام طبرستان‌هرجائی‌که راهی‌نشان دادند یا احتمال میدادندکه ازآن جا عبورممکن باشد دربندی ساخت وگروهی را به نگهبانی‌گماشت وازجملهٔ این استحکامات نظامی که به امر اوبرای طبرستان ساخته شد دیواری بود کـه از سرحـد گیلان تاجاجرم خراسان کشیده شده بود ودرآن درهائی بود وهردربندی پاسبانهائی داشت و هرکسی بی فرمان وجواز او از هریك از این دربندها میخواست عبور بکند فوراً دستگیر و بدارآویخته میشد. (۱)

مازیار پیش‌بینی‌کرده بود که سپاه دشمن در آینده نزدیکی به طبرستان حمله خواهد کرد بهمین جهت باسرعت‌هرچه تمام‌ترخود را برای دفاع ومبارزه‌آماده‌میکرد تاطبرستان را از تعرض تازیان حفظ کند وآئین‌باستان ومذهب زردشت رادرآن‌سامان زنده نگاهدارد .

---

۱ ـ کتاب مازیار تألیف آقای مینوی ومرحوم‌صادق هدایت صفحه۳۶

اوضاع عمومی خراسان در آغاز خلافت معتصم

همانطوریکه‌درگذشته بیان‌شدخراسان وسیستان در این زمان دردست‌طاهریان بود ، این‌خاندان ایرانی برخلاف‌سرسلسله باشهامت‌ومیهن‌پرست‌خود (طاهرذوالیمینین) برای‌مال وجاه بخدمت خلفا درآمده‌بودند با این حال با تفاخر به‌نژاد ایرانی‌خویش می‌کوشیدند خراسانیان رابخود علاقه‌مندکنند ، داعیهٔ استقلال داشتند ، اما استقلالی که‌آنها میخواستند ، استقلال حکومت خانوادگی بود ، میخواستند حکومت خراسان درخاندان آنها موروثی باشد وبرای اینکار از هیچگونه اقدام مضایقه نمیکردند ، هم به نژاد ایرانی خویش‌مباهات میکردند وهم به‌تمدن وفرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند، هم خود را ایرانی میدانستند وهم بانهضتهای‌ایرانی درصورتیکه قدرت و استقلال‌آنان را تهدید میکرد مخالفت می‌ورزیدند .

طاهریان درسیستان مدتها با خوارج مجبوربه جنگ شدند ، خراسان نیزسالها در روزگار حکومت‌آنهاگرفتار فتنه خوارج بود ، خوارج مدتها بودکه در سیستان و خراسان قیام‌کرده‌بودند وظلم وفشارعمال طاهریان‌آنان رابیشتر برمی‌انگیخت ، مقارن ظهور بابك خرم دین عبدالله طاهر که از طرف مأمون حکومت خراسان را داشت در دینوربود ولشکرها به جنگ‌بابك میفرستاد محمد بن حمید طاهری‌که ازجانب‌عبدالله درنیشابور بود ستم‌هاکرد ، این بیدادگریها موجب شدکه خوارج دریکی از دیه‌های نیشابور سربطغیان برداشتند و بسیار مردم را کشتند ، عبدالله طاهر شدت عمل زیادی بخرج داد وخوارج خراسان را سرکوبی‌کرد (۱) ولی با اینهمه پریشانی و آشفتگی خراسان برای خاندان‌طاهریان پایگاه حکومت مقتدر ومنبع عواید سرشار بود ازاین روافشین باتوجه به خصومتی که با طاهریان داشت از این وضع ناراضی بود و چشم

---

۱ ــ دوقرن سکوت تألیف زرین‌کوب صفحه ۲۵۴ .

طمع به‌آن دوخته بود چه اومی‌پنداشت‌که با امارت خراسان حکومت وسیع‌ومقتدری در زاد وبوم خویش پدید خواهدآورد ، ازاین جهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فروگذارنمینمود .

آتش اختلاف بالاگرفت

هنگامی که‌افشین‌درآذربایجان‌بجنگ‌با‌بك‌حرم‌دین‌اشتغال‌داشت‌حادثه‌یی‌رخ داد که آتش اختلافات افشین و عبدالله طاهر را بیش از پیش شعله‌ور ساخت نوشته‌اند که افشین غنائم و هدایائی راکه در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد به اسروشنه میفرستاد ، این هدایا ناچارازقلمروحکومت عبدالله طاهر می‌گذشت و امیرخراسان از آن واقف‌می‌گشت، عبدالله طاهراین موضوع را به معتصم‌گزارش نمود معتصم دستور داد عبدالله صورتی از هدایائی که افشین به اسروشنه می‌فرستد بدست آورد و برای او ارسال دارد .

افشین هرچه مال وحواسته درآذربایجان وارمنستان بدست می‌آورد در همیانها و دستارها می‌نهاد وبوسیله‌کسان ویاران خویش بزاد وبوم پدران خود میفرستاد ، هر کدام ازگماشتگان اوهمیانهای‌آکنده از زر وسیم فراخور طاقت‌خویش برمیان‌می‌بستند و از راه خراسان به اسروشنه میبردند وقتی‌که یکی ازکاروانهای طلا و جواهر به قصد اسروشنه از نیشابور می‌گذشت عبدالله طاهر دستور داد کاروانیان را دستگیر کردند و آن مالها که درهمیانها بود ازآنهاگرفتند ، پس ازآنها پرسیدکه این مالها را از کجا آورده‌اید ؟گفتند این مالها وهدیه‌ها ازافشین است .

عبدالله طاهرگفت دروغ میگوئید اگرافشین میخواست چندین مال بجائی‌فرستد بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه‌آن‌کنم شما دزدانید واین مال هنگفت را از راهزدی بدست آورده‌اید .

بدینگونه عبدالله مال وخواسته افشین راازکسان اوبستد وبه لشکریان خویش داد ، سپس به افسین نامه نوشت‌که این قوم چنین می‌گویند ومن نه‌پندارم‌که توچندین مال به اسروشنه فرستی ومراآگاه نسازی تا نگهبانان به بدرقه همراه‌آن‌کنم اینك‌من آن مال را دربین سپاه خود تفرقه کردم ، اگر ازآن تونیست به لشکریان و بندگان خلیفه سزاست و اگر از آن تست ازمالی که در آینده باید به لشکر داده شود عوض خواهم داد .

این واقعه کدورتی را که بین افشین وعبدالله بن طاهر بود قوی‌تر کرد واین دو رقیب قوی برای‌ازمیان برداشتن‌یکدیگر بکوشش وستیزه برخاستند ، ولی همانطورکه گفته شدگرفتاری بابك بدست افشین موجب شدکه خلیفه نسبت به افشین مهر وعنایت خاصی ابرازدارد چنانکه‌کسان ونزدیکان خود را از سامره به پیشباز اوفرستاد و اورا بسیار بنواخت وتشریف‌واکرام زیاد فرمود تاج زرین‌آکنده از زمرد سبزویاقوت‌سرخ با دوکمربندگرانبها بدوهدیه‌کرد ودستورداد تا اترجه دختراشناس سردار بزرگ ترك راکه با پسرافشین‌که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند ودرمراسم عروسی تکلیف‌بسیار کردند وافشین را شاعران بسیارستودند (۱) با قدرت ومحبوبیتی که افشین در دستگاه خلافت بدست‌آورده بود همواره درصدد بود بهر ترتیبی‌که ممکن باشد عدم لیاقت و شایستگی طاهریان را درکارحکومت مشرق ایران درنزد خلیفه وانمودکند تا خود به جای عبدالله‌بحکومت منصوب‌گردد وبمرور میدان متصرفات خویش راگسترش دهد در این بین قیام مازیار در طبرستان به افشین نوید میداد که به این مقصود نایل خواهد شد .

بنا براین مازیار را درنهان برضد عبدالله طاهر تحریك‌کرد وبه اونامه‌ها نوشت

---

۱ ـ دوقرن سکوت صفحه ۲۵۸ .

واظهار دوستی کرد وپیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است و اورا به جنگ با عبدالله طاهر تشویق نمود ، افشین میخواست قیام مازیار نیز مانند نهضت بابك خرم دین چندان پردامنه وطولانی باشدکه عبدالله طاهر را عاجز ومأیوس کند ، تا مگر خود اورا با سپاه تازه‌یی برای فرونشاندن فتنه مازیار گسیل دارند وفرمانروائی خراسان را ازعبدالله طاهر بگیرند و تسلیم او کنند وگمان داشت که او بدینگونه نه فقط از عبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهرنیز فرمانروائی خواهد یافت .

(ناتمام)

پند

چون در امضای کاری متردد باشی آنطرف را اختیار کن که بی‌آزارتر باشد . بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند . نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی که عین صواب است .

(سعدی)

عبدالحسین سپنتا
اصفهان

؟

بعجز و لابه سرت خم برآستانهٔ کیست
دلت بحیله و افسونگری فسانهٔ کیست

ز خویش پرس چو افشاند دانه را صیاد
که بهر دشمنی این دوستی بهانهٔ کیست

براه سیل مکن خانه زانکه گر سیلاب
زره رسید نپرسد که خانه خانهٔ کیست

کبود شد رگ جانت ز ظلم و بیخبری
نثارهای منت جای تازیانهٔ کیست

لبی بخنده گشاید اگر کسی روزی
بپرس خنده‌اش از نالهٔ شبانهٔ کیست

خراب خانهٔ گمنام کوی گمشدگان
بجز نشان سپنتا دگر نشانهٔ کیست

علی عنقا

ضمیرشناسی ـ نیروی جاذبه انسانی

دانش مانیه‌تیسم

ـ ۳ ـ

شادروان حضرت محمد عنقا در مورد مغناطیس انسانی و آثار مترتبه برآن و مقایسهٔ آن باکردار اهل طریقت و درویشی پس ازعمری که با نیروی خستگی ناپذیر عشق درکلیه علوم غریبه قدیمه مثل‌کیمیا ـ لیمیا ـ هیمیا ـ سیمیا ـ ریمیا که باختصار کلهٔ سر نامیده میشد وهمچنین علوم غریبه‌جدیده مانند مانیه‌تیسم ـ هیپنوتیزم ـ اسپری تیسم ـ قرائت افکار قیافه‌شناسی ـکف‌شناسی ـ مداوای بیماران عصبی ـ تله‌پاتی وسایر متفرعات وملحقات‌آن‌تحقیق وتجربه نموده معتقد بود بنیان علم‌وعمل مغناطیس‌انسانی برصدق وصفای باطن وتمرکز فکروتقویت اراده استوار وباکردار اهل طریقت سازگار است وآنرا منشاءآثار غیرقابل انکار میدانست و ادعای عاملین این علم را بعلت وجود گواهشان در آستین دارای ایمان وکرداری متین یافته ومیفرمود صاحبان این علم‌مثل سایرسندنشینان اثبات‌مدعای خود (یعنی بروزآثارارتباط وهم صحبتی با غیب‌الغیوب) را مستلزم صلاحیت واستعداد و یا استحقاق طالب و مطلوب نمیدانند وبیش از حدود طبیعات هم حرفی‌وادعائی ندارند وبروزآثارطبیعی را نیزکاشف اسرار غیبی و مستحق پوشش ویا مستوجب مؤاخذه وپرسش ندانسته و طالبان را یك عمر سرگشته و حیران نمی‌کنند وتا حدیکه مؤثر اثرند ازنشان دادن اثرنیروی خود وبکاربردن‌آن درخدمت بجامعه بشری دریغ ندارند .

شاید محتاج بتوضیح نباشدکه عرفا و بزرگانیکه درقلمرو معرفت خود بحقایق

راه یافته وبا حس ششم دربعد چهارم بسیر معنوی رفته ودر آثارشان ره آوردی یافت میشودکه‌خفتگان را بیدارو آشفته حالانرا هشیارمیکند ومشیشان برسیره‌انبیاء واولیاء استوار ومحترز ازیمین ویسار ومستغنی وبی‌نیازوفارغ ازهرچیزند یعنی از کلیه علایق گسسته بربوریائی نشسته وبی‌ریا درخدمت خلق و رهبری بسوی حق و سیراب کردن طالبان عطشناك ازسرچشمه معرفت کمربسته ومرشد و استاد حقیقی و صاحبان کرسی واقعی هستندکه درمقابل اراده وخواست‌آنها امری غیر ممکن شاید متصورنیست ، از این مقوله بیرونندوشك نیست‌که وجود نظیراین بی‌نظیران برای جامعه وخلق‌همواره مغتنم وپرارزش است .

بنابراین اگردرخلال عبارات نامی ازمسندنشین وپیرویا مرشد برده شده بحکم آنکه هر اصلی را بدلی قرین‌است اشاره بمدعیانی است‌که درپی سودجوئی وبازکردن دکان ویا درهوای شهرت وهوس پیشوائی درپی این وآن ودر حقیقت آفت جان زود باورانند وتظاهر به‌این مطالب را دست‌آویزقرارداده‌اند ومتأسفانه تعدادآنهاکم نیست ودرهرگوشه وکنار وهرکوچه وبازارنظائرآن بسیاربچشم میخورند .

پوشیده مرقعند این خامی چند　　نارفته‌ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند　　بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

و دراین عصروزمان‌که کشور ما بسوی ترقی‌وتعالی درجهش است ووظیفه‌وانصاف حکم میکند هرفرد درحد خود در رفع مشکلات و طی طریق صحیح در پیشرفت و موفقیت عمومی شریك و سهیم باشد اینان درپی ارضای مطامع خود سودای خام در سر پخته و .

پیل نفس‌شان بدورپیچ و تاب　　زین‌سخنها دیده هندستان بخواب

و از همه گذشته در محافلشان مطالبی مورد ادعا است که شنیدنی است مثلا

ملاحظه بفرمائید : روزی شاد روان استاد حسین بهزاد بنا بمهر و علاقهٔ ممتدی که به اینجانب داشت نگارنده را درمنزل با حضورخود قرین خوشحالی‌کرد کسانیکه با آن شاد روان ازنزدیك‌آشنا بودند میدانندکه وی بسیار خوش‌محضر وشیرین بیان‌بود آنروز بمحض ورودگفت امروز قطب و مرشدی بملاقات من‌آمده بود و ضمن بیانات خود با حرارت اینطوراظهارمیکردکه « فلان مرید هنوز نیامده سر مگورا میخواهد تصورمیکند میشود باین زودی وبرای‌هرکس سرمگورا فاش‌کرد » درصورتیکه‌بیچاره مرید با صفا سالها جان و مال خود را در تحصیل سرمگو در خدمت بمراد خود تلف کرده وزمانی با درد وناکامی بمن میگفت جزآنکه گاهی نیم‌خورده و ته استکان چای مرشد بنام تبرك نصیبش شد . بهره دیگری از این فداکاری نیافته است (لازم است عرض‌کنم سرمگو سریست‌که صاحب‌آن با تذکرآن سر هرمشکلی برایش حل میشود قفل‌بسته‌درب‌رابراوخودبخودبازمیگردد‌ـمحل‌گنج را نشان میدهد و یا هرچه بخواهد حتی‌کیمیا برای صاحب این سرفراهم است)

ونیز یکی دیگر ازاین آقایان که حود را قطب الاقطاب میداند و میخواند و حاضرهم نیست یك پله ازاین مقام پائین‌تربیاید (چون در شهرستانها هم شعبه تشکیل داده !) ومدعی است‌که‌کلید همه‌چیزعرفان وعرفان‌هم‌یك‌کلید داردآنهم دردست ایشان است وی تخم نارنگی را درگلدانی‌کاشته وسرمگو را بزبان‌آورده فوری نارنگی سبز شده ورشدکرده ودو دانه نارنگی هم داده است‌که یکی از مریدها میگفت هم اکنون موجود ودرمعرض تماشااست .

نگارنده دراین بحث وارد نمیشوم‌که انجام این قبیل‌کارها از یك مدعی‌قطبیت ساخته است یانه ویاچه سری درسرمگو نهفته است‌که فقط این‌آقایان میتوانندصاحب آن باشند ودیگران نه . اما درحیرتم بچه علت این جنابان قدرت و نیروی باطنی

خود را درمورد کشت تخم نارنگی ویا مثلا کشت تخم خیار وبدست‌آوردن نارنگی و خیارکه تهیه‌آن سهل وآسان وهمه جا فراوان و دردسترس همه‌کس است بکار میبرند واین نیروی ارزنده را در پیداکردن مثلا داروی معالجه سرطان‌که امروزه بسیاری‌از مردم دنیا را با زجرورنج برق‌آسا بسوی مرگ میکشاند وهیچنوع کمك مؤثر وقاطعی درعلاج‌آنان‌که درشیب تند نیستی افتاده ودرآتش درد و رنج میسوزند ویا در کشف معضلات دیگرویا لااقل درانجام‌کارهائیکه تاحدی مفیدبحال جامعه باشد مورداستفاده قرارنمیدهند اگرکشت تخم وبدست آوردن میوهٔ‌آن در بیابانی بی‌آب و علف که فاقد همه چیزاست بنا بضرورت باشد باز حرفی است والا آیا این قبیل اعمال از نوع تردستی‌هائی نیست‌که برای رواج بازار ناح وجلب مشتری بکار برده میشود ؟ و آیا اصولا مبادرت باین نیرنگ‌بازیها جزاینکه‌از نقص معنوی وکمبود شخصیت سرچشمه میگیرد ؟ وآیا اغفال مردم با صفا وساده دادن عمرآنان بی هیچ حاصلی بمنظور تأمین مطامع شخصی سزاواردر پیشگاه عدل خداوندی بی مجازات خواهد ماند ؟

وای اگر از پس امروز بود فردائی

طالبانیکه شفتهٔ تملك نیروی باطنند و هم امروز با صفای دل و عشق وافر به تحصیل آن آرزومندند وبسودای صاحب‌کرامات وخوارق عادات‌شدن بظواهردرویشی دل بسته و بهر دستهٔ که داعیه‌ای دارند می‌پیوندند تا منشأ اعمال حیرت آور شوند باید بدانند همانطوریکه متفکرین وداشمندان دنیا درکلیه علوم وفنون جهان تحقیق وبررسی کرده‌اند ،

دراین رشتهٔ نیز ساکت ننشستهٔ و به‌تجسس برخاسته ودریافته‌اند که این‌نیروی شگرف همان نیروی جاذبهٔ انسانی است که در وجود همه‌کس هست وهرکس‌میتواند با ممارست و دقت کافی با قاعدهٔ علمی باستخدام آن بپردازد و به نسبت استعداد و

میزان زحمت و علاقهٔ خود صاحب همان کرامات وخوارق‌عادات شده ودر حدتوانائی مؤثر باشد و برای حصول آنهم محتاج بریاضت‌های سنگین و طاقت فرسا نبوده و لازم نیست طالب این دانش خود را از تمام لذات محروم و مانند مرتاضان هندی اعضای بدن خود را ناقص و یا عمر وجان ومال خود را بعنوان مرید فدای مرادی کند که جز ادعا چیزی ندارد و گول ظواهر امر را بخورد که :

زین صاحبان دعوی از عشق بی خبر

بیگانه سان یکی سخن آشنا نکرد

بلکه شرط موفقیت در درجـه اول شناسائی ماهیت این علم و بعد اجرای دستورات و تمرینات ساده و روشن آنستکه اگر باعشق وصفای باطن و با صبرومتانت وپشتکار انجام یابد بزودی نیروی باطن و جاذبهٔ حقیقی خود را نشان میدهد و کمال مطلوب بدست میآید .

البته رعایت قواعد و آداب فقر ودرویشی وکسب معرفت درخود وخداشناسی و تزکیه نفس و راستی و درستی و بی‌نیازی در صورتیکه طالب بحقیقت فقر پی‌برد وبا صفای دل آداب آنرا که خود فصل جداگانه ومهمی دارد مراعات نماید برای حصول مقصود راهی است ارزنده ولی‌باید دانست‌منظور از فقر و درویشی‌خانقاه سازی ومسند اندازی ونیاز بازی وجفر و رمل واصطرلاب و مشاقی ودعای محبت ودشمنی و تسخیر جن آنهم دراین دوران‌که با نیروی تدبیر وگسترش علم فضای آسمانها وکرات‌آسمانی تسخیر میشود نیست باید‌حقیقت را دریافت و از آن عاشقانه پیروی کرد .

رطل گرانم ده‌ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد

بشرح مسافرت طیور درمنطق‌الطیر و اشارات مصیبت‌نامه عارف‌کامل واصل‌شیخ فریدالدین‌عطار نیشابوری‌که مولانا جلال‌الدین محمد مولوی با آن شخصیت نمایان

درباره وی فرموده :

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

که حاوی بدایع صوری‌ولطائف معنوی و جذبات عشقی است و همچنین بگفتار نغز شیخ‌محمود شبستری‌درگلشن راز وسخنان‌آسمانی‌مولانا وآثارسایرعرفای‌بزرگ‌که هرکدام‌گنجینه‌ایست سرشار وآفتابی است فرا راه مشتاقان اگر توجه‌کنیم بیهوده‌خود را در دام مدعیان پرمدعا و داعیان خود نما که جز تظاهر بظواهر فقر و نمایش دادن پوست تخت وتبرزین و ساختن خانقاه خاور وباختر وسورچرانی و بقالب زدن لغات و اصطلاحات عرفان واستخدام مأمورین تبلیغ برای اغفال مردم با صفا و زود باور چیز دیگری ندارند نیفکنده و با خود خواهیم گفت .

ذات نایافته ازهستی‌بخش کی تواندکه شود هستی‌بخش

شاد روان حضرت محمد عنقا ضمن قصیده‌ای‌دراحتراز از رهزنان‌طریق‌فرموده:

رهزنان اما بدلق رهنمایان بیحدند با بدت رندانه رفتن تانگردی دل‌فکار

پیرجاهل شیخ‌گمره هردو شیطانند و غول صحبت ناجنس‌دورت‌داردازحق‌گوشدار

هرکه دعوی کرد خود بین است و خود بین مشرك است

کاروانرا میکند اغفال و با دزد است یار

غافل‌ازاغفال واستدراج خودراراحمقی مستجاب‌الدعوه خواند بر کبار وبرصغار

پاکبازان سخت پنهانند از نامحرمان وام ازآنهاکن نظر برروی آنان‌کن نظار

گرنیابی مرد چون من‌درپس زانونشین دم بدل میدم که تا پیدا شود راه گذار

حضرت صفی‌علی‌شاه نیز فرموده است :

ز هم دوراست فقروخودنمائی عبودیت کجا و کبریائی

گریزان نی زدیو واژدهاباش بدورازداعیان‌خودنماباش

تصوف عجروفقر وانکسار است | نه اظهارعلوم وافتخار است

والا اینان‌که مدعی ارشاد هستند اگردلشان درگرو کسب منافع دنیوی نبوده و یا غرض مادی وشهوت ریاست ونقص معنوی وکمبود شخصیت ندارند بچه علت اینهمه درگستردن مسند پافشاری دارند ودرهوای تکیه زدن بآن از هیچکاری ابا ندارند که اگر پای رقابت‌ویا احساس وجود مانعی درراه احرازآن ولو بفرض پیش‌آید باآن‌کس اگرعزیزترین ویا نزدیکترین خویش هم باشد بیگانه ودرصورت توانائی درکورویانا بود کردن اوما نند بیعاطفه‌ترین افراد نسبت بفرزندانشان حرفی ندارند .

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی | باشدکه ازخزانه غیبش دواکنند

موعظه

معصیت از هرکه صادر شود ناپسندیده است از علماء ناپسندیده‌تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری بیشتر برد .

(سعدی)

م . اورنگ

نیروی جوان در آویستا

برخی از ایران دوستان دو آتشه را می‌بینیم که همیشه از راه دلبستگی به‌این خاك پاك‌آریائی ، از ایران باستان و فروشکوه آن یادمیکنند و به روزگاران‌گذشته افسوس میخورند و آرزو میکنندکه آن درخشندگی باستانی بار دیگر درایران زمین نمایان‌گردد و مایهٔ سرافرازی ایرانیان شود .

این اندیشه وآرزو بسیار خوب وپسندیده و درخور ستایش است . اما اگر با دیدهٔ ژرف بینی درایران امروزی بنگرند وپیشرفتهای روز افزون آنرا به جلو چشم بیاورند و باروزگاران‌گذشته بسنجند ، خواهند دید که در پرتو رهبری خردمندانهٔ شاهنشاه‌آریامهر ، آن همه فروشکوه باستانی، با پیکره‌های بهتر وشیوه‌های درخشان تری ، درایران زمین نمایان میباشد وبرنامه‌های سودبخش شاهنشاهی مهریا میتراکه درآویستای‌کهن یاد شده ، یکی پس از دیگری انجام می‌یابد ومایهٔ ستایش و آفرین جهانیان میگردد .

یکی ازبرنامه‌های‌آویستاکه وابسته به روزگار شاهنشاهی مهریاآریامهرمیباشد ستودن نیروی جوانان وسپردن کارها بدست آنان است .

دراین برنامه جوانان شایسته را به یاد میآورد و میگوید :

« جوان نیك اندیش ونیك گفتار و نیك کردار را می‌ستائیم » .

دراینجا می‌بینیم جوانان نیك اندیش و نیك‌گفتار ونیك کردار را می‌ستاید و میرساندکه گردش چرخ زندگی به‌بسته به‌نیروی‌آنهاست . یعنی آنان هستند که باید بار را ازدوش سالخوردگان بردارند و بانیروی جوانی به‌جنب و جوش بیفتند وکشور خود را آباد سازند وارج و ارزش خود رادر راه پیشرفت میهن بنمایانند .

خوشبختانه می‌بینیم‌این برنامهٔ سودبخش‌اکنون‌بخوبی انجام‌می‌یابد وکارآبادانی کشور بانیروی این‌گروه تازه‌نفس و پرکار ، روز بروز بهتر میشود و فروشکوه ایران

نوین را با درخشندگی هرچه بیشتر ، به‌جهانیان مینمایاند .

نیروی سپاه دانش و بهداشت وآبادانی ودیگر دسته‌ها وگروه‌هاکه روز بروزدر گسترش است ، دورنمائی از این برنامه میباشد .

جای بسی خورسندی و سرافرازی است‌که جوانان نیك اندیش و نیك گفتار و نیك‌کردارکشور ما از پسر و دختر با برنامه‌های‌آموزنده‌ئی دوش به دوش هم‌داده ودر سرزمینهای میهن‌گرامی پراکنده شده و با شور فراوان سرگرم کارهستند .

بی‌گمان این فرزندان‌گرامی ازآغاز کودکی‌همیشه این آرزورا دردل‌داشته‌اند که روزی‌فرا رسد تا بتوانند در راه سربلندی‌مام‌میهن‌گامی بردارند وکارهای‌سودمندی انجام دهند .

سپاس خدا راکه اکنون آن روز فرا رسیده وآن آرزو برای جوانان‌کشور ما برآورده شده وهنگام آن است‌که درکوی گوی بازی یعنی درمیدان کوشش وجوشش شایستگی خود را نمایان سازند وشاه و میهن و مردم را از خود خوشنود گردانند .

بی‌گمان این جوانان پاکدل و پر جنب وجوش ، پیرو این برنامه هستندکه شادروان فردوسی توسی از آن یاد میکند و میگوید : (همه جای ایران سرای من است) .

این جوانان روشن بین همه جای ایران را خانهٔ خود میدانند و از جان ودل میکوشند گوشه و کنار این خانه‌ی همگانی‌را آباد سازند واز این راه آرامش‌درونی بدست بیاورند وبرای همیشه سرافراز وشادمان گردند . درود براینگونه‌جوانان‌نیك اندیش ونیك‌گفتار ونیك‌کردارکه کتاب دینی باستانی ایران ازآنان یاد میکند وآنان را بنیکی می‌ستاید .

بلی ـ این است آن فروشکوه مزدا دادهٔ باستانی ایران‌که فرزندان ایران در آرزوی‌آن بودند واینك آن را باچشم خود می‌بینند .

مرتضی مدرسی چهاردهی

ورقی از تاریخ تصوف و عرفان معاصر

بزرگان ذهبیه و سید جمال‌الدین

جلوه ده مهر رخ ز عالم غیب / بین جهان رازکفر چون شب تار

همه دجال فعل و مهدی شکل / همه ایمان نما و کفر شعار

نه پژوهنده در طریق نجات / نه نیوشنده صحبت ابرار

(ابوالقاسم راز)

مجموعه‌ای نفیس ازرساله‌های میرزا ابوالقاسم راز « وفات ۱۲۸۶ » و آقا سید جلال‌الدین مجد الاشراف شریفی شیرازی « وفات ۱۳۳۱ » در تابستان امسال توسط آقای شمس‌الدین پرویزی بکتابخانه آستانقدس رضوی در مشهد تقدیم شد و بشماره ۹۳۸۵ ثبت دفترکتابخانه گشت ، همه میدانیم که حضرت راز ومجد الاشراف « پدر و فرزند » از رهبران طریقت ذهبیه بودند وآثارگرانبهای عرفانی وادبی ازخود بیادگار گذاشتند ، دراین مجموعه فصلی ازداستان مهدی سودانی را از زبان سید جمال‌الدین افغانی وبزرگان سلسله ذهبی‌نقل مینماید ، ماجرائی‌که نقل میشود داستانهای‌کتابهای اسرارالتوحید ابوسعید ابوالخیر و تذکرة الاولیاء شیخ عطار و صفوة الصفا و مرتاضان بزرگ هند وایران را بیاد ما می‌آورد واین استآن حکایت :

متمهدی دوم « محمد احمد »که از سادات بود در هزارو سیصد و یك هجری قمری درسودان طلوع‌کرد ، هنگامه‌ها داشت ،کشتارها و شکست‌ها داد !! تا اینکه سید جمال‌الدین‌که یکی ازعلماء وحکمای معتبر ایران که سیاحت کرده بود بشیراز آمد وملاقات‌ها شد ، زیاده ازاین‌ها ازمتمهدی واوضاع واحوال عبادت وریاضت‌ورفتار

درستش بیانها نمود (۱) .

فقیر گفت : شما را نمی‌توان تکذیب نمود ! ولی برخلاف این مقامات وحالات که میگوئید اخبار دیگری ازموالیان روحی فداه در دست است ، واجب و لازم آمد بشما ارمغان شود ، توخواه ازسخنم پندگیر وخواه ملال ! وآن این‌است همین‌که‌شهرت و آواز مهدی سودانی بایران رسید ، نوشته‌هایش برای دانشمندان روحانی فرستاده شده خود را بنام « اناابن علی» خواند !! برادرطریقت حق‌کمربسته حضرت شاه‌ولایت روحی فداه اما میرزا ابوالقاسم متخلص به « فخار » در روزعید عاشقان بانجمن آمد وچنین‌گفت :

درحالت‌کشف وشهود دیدم که بسوی سرزمینی حرکت میکنم دانستم که آنجا دیار مصرست ، ناگاه بحضورحضرت حجةالله زمین وآسمان‌شرفیاب شدم ، ازدورکوکبه با شکوه وبزرگی نمودارشد ، با جلال تمام حرکت میکرد ، نزدیك ماکه رسید امام فرمود بروید این مهدی دروغی را اینجا بیاورید !!

در اندیشه شدکه مهدی دروغی چگونه با جلال وشکوه بسیار بسوی حضرت درحرکت است ؟! نزدیك اورفتم وپیام امام را ابلاغ‌کردم‌آنگاه مهدی سودانی ازاسب پیاده شد وجمعیتش را دستورداد‌که درهمانجا درنگ کنند ، تنها بهمراه فقیر بسوی امام زمان آمدیم ، دیدم‌آن حضرت درخشم واندوه بسیار است‌امام پرخاش‌کنان فرمود محمد مصطفی (ص) جد بزرگوار من است یا شما ؟! مهدی سودانی‌گفت جد شما است

---

۱ ـ نگاه کنید بکتاب مهدی (ازصدر اسلام تا قرن سیزدهم) تالیف استاد خاور شناس‌دارمستتر فرانسوی ترجمه وتحشیه محسن جهان سوز .

۱ ـ نگاه‌کنید بکتابهای سیدجمال‌الدین واندیشه‌های او .

۲ آراء ومعتقدات سیدجمال الدین تالیف مرتضی مدرسی‌چهاردهی چاپ امیر کبیر چاپ اقبال .

علی مرتضی (ع) جد شما یا جد دیگر من است ؟! مهدی سودانی در پاسخ گفت جد شما است .

امام فرمود دراین صورت چه‌کاری بودکه‌کردید ؟!

ادعای مهدویت میکنید ؟! مهدی سودانی خاموش شد و دست امام‌زمان بسوی محمد احمد سودانی درازشد واونیست‌گشت !!

از دیدار این واقعه حالتی بمن دست داد که سخت پریشان احوال شدم‌و بخود لرزیدم !! این ماجرا را بآقا سید جمال الدین‌گفتم که این شخص اگر چه میگوئید مدعی مهدویت نیست ولی پس ازآنکه قدرتش زیادگشت واستقلالی بدست آورداظهار حجیت میکند ، پس ازانتشارادعای مهدویت بهلاکت خواهد رسید مدعیان مهدویت دیگرهم چنانکه دیدیم وشنیده‌ایم درآغازکار ابرازبندگی می‌کردند پس از آن تغییر جهت یا وضعیت دادند وخویشتن را بهلاکت افکندند گفت وگوی ماکه باینجا رسید جناب سید همدانی عبرت‌گرفت وبعقیده فقیر دل‌بستگی وی نسبت به مهدی سودانی از بین رفت ! سید تازمانی‌که درشیراز بود در الفت ویك جهتی بودیم ، با حضورش اوقاتی را بخوشی صرف‌کردیم ، بسلامتی حرکت کردند ورفتند ، چندی نگذشت که متمهدی درگذشت، چنان شدکه درعالم بیداری وخواب دیده شده بود ! همان‌جور شد که اهل دل و صفا خبرکرده بودند ، سپاس خدای را که بروش پاکدلان هستیم ، شکر پروردگارکه براه راست هدایت‌گشتیم .

انجمن ادبی حکیم نظامی

وحیدزاده (نسیم)

غزل

بدین صفت که‌خرامی‌تو با کرشمه‌و ناز — چه دستها که‌برآید ز آستین نیاز
فرازمند کسی کو در آستان توزیست — سپیدبخت وجودی که‌با تو شددمساز
ضمیر اهل نظر جایگاه مهرتو گشت — بحکم آنکه نکو منظری وبنده‌نواز
غریق بحرغمت راز موج باکی نیست — اسیر عشق نیندیشد ازنشیب و فراز
زشوق وصل تو پروانه وار جان نثرند — بگرد شمع‌وجودت‌قرین سوزوگداز
بشهر عشق توئی شاهد همه عشاق — بملك در دمنم خسته رند شاهد باز
زروی لطف وعنایت بگیردست(نسیم) — که عاشقی‌است‌دل‌افسرده‌وسخن‌پرداز

مصطفی‌قمشهٔ (مژده)

نصیحت استاد

ز قطب دین محمد پیر کامل — که روشن شد زمهرش‌خانه دل
شنیدم بارهاکاین نکته فرمود — زکار خوداگرخواهی‌بری سود
مگو با هیچکس رازنهان را — نگهدار ازمن این‌درگران را

کاظم رجوی (ایزد)

حماسهٔ شاعر

من از هر دمی ، همدمی آفریدم . — ز هر همدمی ، آدمی آفریدم .

هوای برون، یاد کردم درون را : ز نامحرمی ، محرمی آفریدم .
خدا با دمی زنده کرد آدمی ، من بسا آدمی ، کز دمی آفریدم !
گر او عالمی ساخت ازخاك،من هم ، ز باد هوا ، عالمی آفریدم !
گر او داد بر من ، لب عیسوی دم ، من از هر سخن ، حریمی آفریدم :
همه عمر ، دوشیزگان سخن را ، همی پروریدم ؛ همی آفریدم .

۞ ۞ ۞

ز هردوجهان بی‌نیازم ، که در دل ، جهان خوش و خرمی آفریدم :
گهی ، در خیالم ، جهانی منظم ، گهی ، کشور معظمی آفریدم .
گهی ، آفتابی درخشان ، ز شمعی ، گهی ، قلزمی از نمی آفریدم .
که ، ازلادنی سرح ، دینار زردی ، گه ، از سوسنی ، درهمی آفریدم .
ز هر دود آهی ، سپهری و ابری ، ز هر در اشکی ، یمی آفریدم .
ز هر ژاله‌ای گوهر شبچراغی ، ز هر لاله‌ای ، پرچمی آفریدم .
زدم رنگ خون دل خود بهر گل . بر آن لعلگون شبنمی آفریدم .
ز بس راز ، کزنای مینا شنیدم ، ز پیمانه ، جام جمی آفریدم .
ز بس ریختم اشگ شوق و تمنا ؛ که برگرد خود ، زمزمی آفریدم .
شنیدم ز بس ، ساز ناساز گردون ، درین پرده ، زیر و بمی آفریدم .
بهر زخمه‌ای ، ناله‌ای ساز کردم . ز هر ناله‌ای ، ماتمی آفریدم .
چنان خوی با غم گرفتم ؛که روزی ، اگر غم نیامد . غمی آفریدم ،

۞ ۞ ۞

گهی ، با غزلهای شیرین و شیوا ، غم خویش را ، مرهمی آفریدم .
بر ابروی دلدار ، چین وشکنجی ، بگیسوش ، پیچ و خمی آفریدم .

قدش سروگفتم ، رخش ماه خواندم ، لبانش ، ز ابریشمی آفریدم .
نسفتم ، بجز گوهر عشق و مستی : دو در دانه در خاتمی آفریدم .
نه از هر صدف ،گوهری صیدکردم ؛ نه گنجینهٔ درهمی آفریدم .
به بیش وکم خویش ، خرسندگشتم ، خوشیها ز بیش و کمی آفریدم .

✡ ✡ ✡

نه لافی زدم ، نی سرودم گزافی . نه از خار وخس ، طارمی آفریدم .
نه هربز دلی ، چون پلنگی ستودم ، نه از روبهی ، ضیغمی آفریدم .
نه از اردوان ساختم اردشیری ، نه از بیژنی ، رستمی آفریدم .
نه از ترس ، بر پیکر نیلگون شب ، سپیداب گون بیرمی آفریدم .
نه از رشگ از روز تابان روشن ، شب تیرهٔ مظلمی آفریدم .
نه بر فاسقی نام عاشق نهادم ، نه از ممسکی ، حاتمی آفریدم .

✡ ✡ ✡

نه بستم دلی برفسون گذشته ، نه آیندهٔ مبهمی آفریدم .
سخن گفتم ار جان و دل تا سخن‌را ، دل و دیدهٔ توأمی آفریدم .
بدینگونه ، بنیاد کاخ هنر را ، پی و پایهٔ محکمی آفریدم .
بدین شیوه ، از طبع شیوای (ایزد) سخن گستر ملهمی آفریدم .

نه من‌ایزد شعر و پندارم ؟ .. اینك
ز سحر و فسون ، عالمی آفریدم

معاصران

عباس محجوب

موجیم

موجیم و برکناره دریا نشستدایم — عهدیم و حرمت پیمان شکسته‌ایم
اشکیم و در پیاله دلها گرفته جا — دردیم‌وشهره‌امرهم‌دلهای‌خسته‌ایم
پامال شد میان رفیقان مقام ما — زینرو زخود بریده‌باغیاربسته‌ایم
آوخ‌گذشت عمرو بآخررسیده‌ایم — زنگ دلی بآب محبت نشسته‌ایم

حسینقلی مشفق‌ضرغام

اصفهان

دوست

بغیر دوستی از دوست گر نخواهد دوست
همیشه دوست مهیا برای خدمت اوست
پی منافع خود هر که دوسدار تو شد
بجان‌دوست‌کدآن‌دوست‌نیست بلکه‌عدوست
توان بدوستی اطلاق دوستی کردن
که دوست در نظرش معنی حقیقی اوست
بروز سختی تو خون حود نثار کند
که‌خون‌دوستیش‌جاری‌است دررگ وپوست
مراست آینه‌روئی ولی هزار افسوس
که سخت‌تردل آن سنگدل ز آهن وروست
سعادت ابدی دارد آنکه بگریزد
زبار منت هر کس بویژه منت دوست
تمیز دوست زدشمن چسان دهد (مشفق)
که زود باوریش از نخست عادت وخوست

دکتر یونس جعفری
هندوستان

ابیات پراگنده صائب

از غبار خط فزون شد روشنائی دیده را
طوطیای چشم باشد خاك طوفان دیده را

دیدهٔ یعقوب میخواهد نسیم پیرهن
نیست هر نادیده لائق جامه پوشیده را

خود حساب از پرسش روز حساب آسوده است
نیست پروای ز میزان مردم سنجیده را

مینمودم وحشت از کثرت بدانستم که خار
از گریبان سر برآرد دامن برچیده را

چند باشم ز آن رخ مستور قانع با خیال
در گریبان تا بکی ریزم گل ناچیده را

بیقراریهای دل زنگ کدورت را فزود
پای کوبی آب شد این سبزهٔ خوابیده را

نیست جز انسان کسی شایستهٔ درگاه حق
شاه میبخشد بخاصان جامهٔ پوشیده را

سخت‌تر گردد گره هرگاه صائب‌تر شود
باده هیهاتست بگشاید دل غم دیده را

باعث آزار شد ترك دل آزاری مرا
تختهٔ مشق مدادت کرد همواری مرا

روز روشن میکند کار نمك در دیده‌ام
شب زشکر خواب باشد خط بیزاری مرا

گر نجویم بر سر خوری کمر بندد چو تیغ
روی‌خندان‌میکند چون‌گل سپرداری‌مرا

نیستم مقبول تا مردود خاطر باشدم
چون یتیما نیست هم ازخط بیزاری مرا

صائب از پند و نصیحت غفلت من بیش شد
نیست زان حواب گران امید بیداری مرا

ز جلوهٔ تو حیا تیست حاکساران را
که خون مرده شمارند آب حیوان را

تن لطیف ترا عطر خار پیرهن است
کد نیست جز دل ما شمعی این شبستان را

ز حال راه روان غافلم همین دانم
که هست توشه ز دل خضر این بیابان را

بحکمت از لب خود مهر خامشی بردار
بدست دیومده خاتم سلیمان را

چو برق بگذر زین خاکدان که در یکدم
سفال تشنه کند آه چشم گریان را

ز دود آه لب تازه خط او صائب
سیاه‌خانه‌نشین کرد آب حیوان را

گردآورده خدابخش کلانتری

ازسخنان اوتار مهربابا

آنچه‌که پنهان بود در لایتناهیت آشکار میشود

روح پس از اینکه بوصل خدا نائل‌گشت متوجه میگردد که اوهمیشه حقیقت لایتناهی بوده و آن محدودیتی راکه در امتداد سیر تکامل و پیشرفت روحانی بخود میدیده یك اشتباه بینی وفریبندگی بیش نبوده واین را نیز درمییابدکه این معرفت و مسرت راکه اواکنون ازآن مسروراست ازهمان روزازل درحقیقت او پنهان بوده و در این لحظه وصل ظاهرگردیده است .

روحی که بحقیقت نرسیده همواره خود را محدود احساس میکند ودائماً بسبب تناقض‌های غم وشادی در رنج وزحمت است‌ولی روحی که بحقیقت واصل گردیده از هرگونه پریشانیها وتضادها برکنار ومصون خواهد بود .

کسانیکه بمنبع حقیقت نزدیك میگردندآنوقت دنیای خواب وخیال برایشان دیگرمفهومی نداشته وپرده‌های اشتباه‌بینی برای همیشه از برابر چشم حقیقت بینشان بکنار زده میشود وجزپروردگار چیزی را مشاهده نمی‌نمایند .

خدا منبع تمام نیکی‌ها ، رحمتها و خوبیها میباشد کسانیکه باین منبع فیاض نزدیك شدند رنجها ، دورنگی‌ها وسختیها را فراموش‌کرده‌آنچه می‌بینند جز خیر و برکت وآسایش محض چیزی مشاهده نمی‌نمایند .

وصل بخدا آخرین هدف مرد خدا شناس است و کسانیکه باین موهبت بزرگ نائل‌گردیدند در حقیقت برای ابد بمنظور ومقصود خویش نائل‌گردیده‌اند .

نگین

مجلهٔ سودمند و وزین نگین در شمارهٔ اخیر خود مجله ارمغان را مورد تمجید و ستایش قرار داده و با دقت و توجه ژرف بینانه مندرجات و مطالبش را نظماً و نثراً در ترازوی تجزیه و تحلیل نهاده اهل ادب و دانش پژوهان دور و نزدیك را بمطالعهٔ آن ارشاد و توصیه نموده است .

مجلهٔ نگین از جمله نشریات معدودی است که در اندك زمانی که از دوران انتشارش میگذرد در صف مطبوعات کشور مقامی شامخ بدست آورده و در میان علاقمندان ار هر دسته و صنف بویژه طبقه جوان مملکت دوستداران فراوانی برای خود ذخیره نموده است .

در میان اوراق و نشریات مبتذل و غیر مفیدی که جز انحراف خواننده و تهیه بازار و فروش بیشتر و انتشار مطالبی نا درست و سخنانی گمراه کننده عملی انجام نمیدهند چاپ مجلاتی چون نگین با مباحث ومطالب علمی و ادبی و اجتماعی نقطه امیدی است که دوستداران عالم‌مطبوعات را بآینده درخشان امیدوار میسازد .

نخستین وظیفهٔ یك نویسنده ونامه نگار ارشاد وهدایت اجتماع بطریق اخلاق و تنویر افکار و تشویق جوانان بفرا گرفتن علم و دانش وآشنا ساختن افراد بوظایف اجتماعی است که هرگاه این نکات و دقایق از روی صلاح اندیشی مراعات نگردد لاجرم چاپ و انتشار اوراقی بنام مجله یا روزنامه جز اتلاف وقت و لطمه باجتماع نتیجه‌ای ببار نخواهد آورد .

ما انتشار مرتب مجله نگین را بدوست فاضل ارجمند آقای دکتر محمود عنایت تبریك گفته توفیق معظم‌له را در ادامهٔ خدمات مطبوعاتی خواستار میباشیم .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی »

دورهٔ ـ سی و هفتم
شمارهٔ ـ ۱۰

شمارهٔ ـ دهم
دی ماه ـ ۱۳۴۷

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

دکتر علی اصغر حریری

پاریس ۱۳ ژانویه ۱۹۶۹

نامه های منظوم

مکتوب و نامه‌های منظوم زیر نگارش و اثر نویسنده دانشمند آقای دکتر علی اصغر حریری میباشدکه بانضمام پاسخ استاد ارجمند آقای دکتر رضا زاده شفق خوانندگان نکته‌سنج ارمغان راارمغان داشته اند .

دوست عزیزم ای فرزنـد شایستهٔ ادیب نجیب استاد فقید وحیـد فریـد ، از الطاف بی پایان سرکار نمیدانم بچه زبان شکر گزاری بکنم ونمیدانم بچه زبان‌عذر اهمال خود رابیاورم مدتهاست مجله گرانبهای ارمغان را برایگان برای این نـا چیز می‌فرستید و من که وعدهٔ همکاری داده بودم نتوانسته‌ام ازعهدهٔ عهدخودبیرون‌آیم.در این شمارهٔ اخیر مقاله‌ای راجع به قواعد فارسی‌خواندم‌که بسیار خوب بود اگر چـه

چند انتقاد بنظرم رسید که یکی دربارهٔ سبك انشاء آن است که خود نگارنده مراعات قواعد درست فارسی دری را نکرده و در تحت تأثیر نگارندگان نا نکار معاصر واقع شده‌اند و از جمله بندیهای غلط معمول احتراز نکرده‌اند . دیگری استعمال لغت بی‌ربط «واژه» است که در هیچیك از کتابهای قدیم دیده نشده است و از ابداعات متعصبانی است از قبیل پور داود و پیروان . در این اثنا بیاد آوردم نامه‌ای را که در حدود یکسال پیش پس از مطالعهٔ مقالهٔ خودتان بعنوان «دخالتهای ناروا» آغازکرده بودم وگرفتاریهای ناگهانی مانع از اتمام آن گردیده بود . در میان اوراق پراکنده و روی هم انباشته‌ام گشتم و پیدا کردم تاریخ آن ۱۹ فوریه ماه ، فرنگی ۱۹۶۸است و چهارده صفحه از آن نوشته‌ام و می‌بینم‌که درصفحهٔ چهاردهم جمله را هم‌نتوانسته‌ام تمام بکنم ـ اکنون تصمیم گرفته‌ام که آنرا بهر وجه باشد بپایان رسانم و آنچه درباب دستور زبان بنظرم آید در آن بگنجانم . اما باید اندکی حوصله نشان بدهید ـ دیر نخواهد شدکه آن نامه بحضورتان خواهد رسید . گمان میکنم انتشار آن در مجله بی‌موردنباشد. درضمن‌جستجوی‌این‌نامه بمکاتبه‌ای منظوم‌برخوردم‌که پارسال مابین‌این بنده وجناب‌آقای دکتررضازاده‌شفق روی داده‌بود. اینك نامه‌خود وجواب دکترشفق و جواب‌دیگرم‌بعرض‌میرسدکه اگرصلاح‌باشد درارمغان‌منتشر بکنید. اگرلطفاً‌جواب‌این نامه ورسید آنرا زودبنویسید ممنون خواهم‌شد مخصوصاً‌که زیارت دستخط‌تان موجب آرامش دل است آنهم با آن عبارات زیبا .

ارادتمند علی اصغر حریری

نامه به دکتر رضا زاده شفق (۱)

ای شفق نامدار مشفق شفقت شعار ، نابغهٔ روزگار ، فاضل حکمت مدار!

---

(۱) برخی از ابیات این قصیده از متن نامه بعمداً حذف شده علی‌الخصوص بیتهای مربوط بمرگ مادر و برادر دکتر شفق نمیخواستم‌که درد او را تازه کنم و ریش‌خونینش را بخراشم و نمك بر آن بپاشم .

در همه ایرانزمین‌کس بتو نبود قرین — پاکدل و پاکدین ، نامور و نامدار !

بنده ز عهدی بعید بوده بذاتت مرید، — از ادبت مستفید ، برسخنت‌گوشدار !

مخلص دیرین تـو رفته بر آیین تـو — صحبت شیرین تو گوش‌مراگوشوار !

آنچه‌مرارهبراست‌این‌مثل‌سایراست : — «دولت‌جانپروراست صحبت‌آموزگار»

رای‌من‌ازروی‌کیش‌این‌بود ونیست‌بیش: — معرفت نفس خویش معرفت‌کردگار !

عمر بطاعت سپرد بر سر سجاده مرد — ره بحقیقت نبرد زاهد شب‌زنده‌دار !

من پی‌حق گشته‌ام رنج بخود هشته‌ام — از همه برگشته‌ام تا بچه‌گیرم قرار ؟

روی چو بر تافتم سوی تـو بشتافتم — در بـر تو یافتم سفرهٔ بـی انتظار !

با همهٔ اشتیاق طاقت من گشت طاق — کرد نصیبم فراق کجر وی روزگار !

عمر بسختی گذشت درسفرکوه‌ودشت — حال‌بدم‌به‌نگشت‌زاینهمه‌گشت‌وگذار!

یاد ز عهدی که من داشتمی انجمن — با رفقای کهن جمله وفا دار و یار .

ز آنهمه یاران‌ها نیست دگرکس بجا — جانب دیگر سرا جمله ببستند بار :

مادرت آن‌پاك‌زن رفت ازاین‌انجمن — اشك زچشمان‌من‌ریخت‌چنان‌آبشار،

خوش‌منش‌وخوش‌بیان‌مایهٔ آرام جان — عاقل‌وروشن‌روان مومن‌و پرهیزکار ،

حیدر محبوب مـا مظهر مهرو وفـا — نیز در آمـد ز پا رفت بزیر هوار .

بود بـرادر تـرا به ز بـرادر مـرا — شد بجوانی چرا ازبرم آن غمگسار؟

یاد کز او آورم جامه بتن بـر درم ، — دست زنم برسرم، گریه کنم‌زارزار!

بست ز روشندلی دل بولای علـی — بادنبی و ولی هر دوبدو دوستار !

مرد عمل‌بود وعزم شمع فروزان بزم — لیك بهنگام رزم بـود یل کار زار !

عارف کژ خوی ما نیزشد از ماجدا — مرد واز اودر عزا شدنی‌وتنبوروتار !

افسر فرخنده‌پی زندگیش گشت طی — شدبغم‌ایران‌که‌وی‌رفت‌بدیگر دیار !

فاضل دانا وحید نیز بخاك آرمید — مهر ز یاران برید کردفراق‌اختیار !

مرد بهارونزیست حاصل‌ایام‌چیست ؟ — «تکیه‌بر ایام‌نیست تا دگر آید بهار!»

یاسمی استادکرد نیمه فلج‌گشت‌ومرد — شادیم از دل ببرد کرد مرا سوگوار !

هاشمدل‌زنده‌کو؟خویش‌من‌وخویش‌تو — خوش‌سخن‌وبذله‌گو،پاکرو وهوشیار؟

طالع **اقبال** خفت روی‌زیاران نهفت — لیك سخنها که‌گفت ماندازاو **یادگار**!

از صف یاران‌فقیدگشت‌**نفیسی‌سعید** — باز بهنگام عید شد دل من داغدار !

نیست‌کنون‌دسترس‌زآنهمه‌یاران‌بکس — برشفق خویش وبس‌مانده‌ام‌امیدوار !

باغ‌خزان‌گشت‌وورد‌جای‌بخس‌بازکرد — چون‌روداز‌عرصه‌مردسفله‌شودشهسوار!

زآنچه‌بجاما‌نده‌است‌زشت‌وپلیدندوپست — حق‌کش‌وناحق‌پرست‌دیووهریمن‌شعار!

بی‌خرد وناهژیر خائن‌و دزد و شریر — بی صفت وبد ضمیر بی‌هنرو نابکار !

مظهر حقد و عناد محشر شر و فساد — دشمن مهر ووداد منکر آزرم و عار!

فی‌المثل ازاین گروه‌تیره‌دلی بی‌شکوه — دانش‌ازاوشدستوه‌بسکه‌وراداشت‌خوار !

بی ادبو بی‌فروغ بیخبراز هر نبوغ — مظهر کیدو دروغ بدعمل وزشتکار !

دعوی یاری نمود چون زکفم درربود — هر چه‌که‌اسنادبود ،کینه‌نمودآشکار!

خوی مرا آزمود دست بغارت گشود — ز آنکه از آغازبوددوستیش مستعار!

مانده‌ام اینجااسیر منزوی وگوشه‌گیر — وز درمیرو وزیرنیست مرا زینهار !

عمر من‌اندرامید رفت وبپایان رسید — کار بسختی کشید نیك نشدکاروبار !

سال کهن بنگرم بآتیهٔ خوشترم — سال چو نو شدبرم‌حسرت‌پیراروپار !

بیکس و مستأصلم جز شفق عاقلم — کس نبرد از دلم محنت لیل و نهار!

وعده‌که داد آن جناب‌تا بفرستدکتاب — «شب‌بگذشت‌ازحساب‌روزبرفت‌ازشمار»

گر چه مهین سرورا یاد نکردی مرا — لیك نخوانم ترا یار فراموشکار !

اینت رسانم بعرض وعدهٔ مرد است قرض تادیه‌اش هست فرض قرض کهن برگزار!
لطف تو گر سرزند هدیه کتابم کند غم زدلم برکند در دل شب های تار!

پاریس فروردین ماه ۱۳۴۶
ارادتمند علی اصغر حریری

پاسخ دکتر شفق

طهران ۴۶/۱/۲۵

ای تو حریری نسب منبع علم و ادب
ای سخنت چون حریر بر تن دانش سلب
شعر چو شهدت همی شهد شکن بود ولب
هم سخنت دل دهد هم بفزاید طرب
میسزد ارخوانمش ازدل و جان روز وشب
شعر چو گل در چمن شعر پر از ابتکار
یاد عزیزان کنی صحبت یاران کنی
از غم هجران دوست گریه چو باران کنی
روشن دلها چنان مشعله داران کنی
خوش نفسی میدمی کار بهاران کنی
بر سر گلزار شعر لحن هزاران کنی
از سخنت میرسد نکهت مشک تتار
هم تو پزشک تنی هم تو پزشک روان
در عملت نکته سنج در سخنت نکته دان

از چه برانگیختی از غم هجران فغان
تسلیت ما توئی چونکه توئی مهربان
چارهٔ بیچارگی مهر بود بیگمان
ایکه‌توئی برهمه‌مردم بیچاره‌یار
کاش که میشد مرا دیدن رویت نصیب
آرزوی هر کسیست دیدن روی حبیب
خاصه کد باشد یکی مرد هنرور ادیب
ویژه کد باشد یکی ماهر و حاذق طبیب
دیده بسی در جهان راه فراز و نشیب
کرده بخود ازازل خوبی‌وخدمت شعار
دفتر اشعارم از راه وفا حواستی
لطف تو هست آشکار مهر تو پیداستی
لیك سزا باشدار فاش کنم راستی
هست ، بدان ، شعر من پر ز کم و کاستی
لیك چو خواهان توئی جای چه پرواستی
از چو تو خواننده ای هست مرا افتخار
سال نوت سعد باد شادزی ای یار ، شاد
گر چه غم روزگار محو نگردد زیاد
تاکه بهار است وگل تا کد نسیم است وباد
تا کد بعقد چمن لالد کند انعقاد

تــا ببهاران همی گل شکفد بامــداد

باش خوش وشادمان باش همی کامکار

طهران ۴۶/۱/۲۵

مخلص دکتر رضا زاده شفق

پاسخ دکتر حریری

فروتنی مکن ای دوست ! گرچه نزد خرد

فروتنی ز سجایای مردم هنریست !

که خودستائی آیین مردم بیهنر است

و مرد با هنر از کار ناستوده بریست !

که شاخ با ثمر البته سرنهد بزمین

وسر فرازی شاخ دگر ز بی ثمریست !

فروتنی بکن ! اما نه آن قدر که عوام

گمان برد که خضوعت ز روی بیخبریست.

علی‌الخصوص بعصری که روزگار زمام

بدست آن بسپارد که جاهلست وجریست !

بچشم‌خویش بدیدم‌که جاهلی ، چون طبل

میان تهی و پرآوا ، بکار جلوه‌گریست

ولی تو چند تواضع کنی زیان نبری

که گنج اگر نستاید بهای خود ،زبریست !

کسانکه عیب تو جویند ، نقد ناسره‌شان

نه برعیارادب ، بل‌زرشک وخیره سریست!

بگو ! که گفتهٔ تو در سفته را ماند

درارى سخنت زیــور کــلام دریست !

مراست گوش بزنگ ایدرو براه برید

که آورد زبرت نامه ، چشم منتظریست !

اردیبهشت ماه ۱۳۴۶

ارادتمند صمیم قدیم علی‌اصغر حریری

پس از فرستادن این قطعه‌کتاب اشعار دکتر شفق رسید . بدقت بیت به‌بیت آن را خواندم و یادداشتهائی درباب آنها نوشتدام . حق آنست که ازخرده‌گیریهای مردم زمانه (که همه راندیده‌ام) آنچه بنظرم رسیده هیچ ارزش منطقی ندارند . بلکه‌مضامین بسیار لطیف وباریك درآنها دیدم که‌لابد ارباب انتقاد به آنها پی نبرده‌اندونوشته‌های ایشان جز برحسد و پیچیدگی حمل نتوان‌کرد . حتی مقدمدای‌که دکتر شفق برکتاب خود نوشته برلطف اشعارش می‌افزاید و اگر عیبجویان به‌آن توجه داشته بودند زبان بژاژخائی و یافدسرائی نمیگشادند « اجمالا عرض می‌کنم کـه دکتر شفق چـون به ادبیات السنهٔ مختلف اعم از شرقی و غربی آشنائی دارد تأثیری ازآنها در اشعارش پیداست . گذشته از این حشر زیاد او با مرحوم ابوالقاسم عارف قزوینی موجب آن شده است‌که شیوهٔ اوهم درمنظومه‌های شفق بی‌تأثیر نیست .

ع ٠ ح

موعظه

معصیت ازهرکه صادر شود ناپسندیده است از علماء ناپسندیده‌تر که علم سلاح جنگ شیطان است وخداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری بیشتر برد .

(سعدی)

هوشنگ بشارت

مختصری در کلیات معرفت الجمال

در مقاله قبل مختصری از آراء غربیان را درباره معرفت الجمال شرح دادیم . نتیجة دیده شد که غربیان در تحقیق در باره زیبائی دو نحوه اتخاذ کرده‌اند . نحوه اول روش حکماء متقدمین است‌که در پی توضیح‌و تشریح حقیقت جامع ومطلق‌زیبائی به جستجو پرداخته‌اند یعنی کوشیده‌اند ذات وماهیت زیبائی را بطورکلی‌معلوم‌کنند . نحوه دوم‌که متاخرین ازآن پیروی کرده اینست که تصور زیبائی را در موجوداتی که عموماً توسط بشر زیبا خوانده میشود دنبال نموده‌اند . یعنی تحقیق خود را براساس امر نسبی زیبائی قرار داده‌اند .

البته روش تحقیق درنتیجه‌ای‌که بدست میآید ذی اثر میباشد . بعقیده ما روش دوم بسیارگمراه کننده است زیرا معیارهای سنجش زیبائی به لحظات گوناگون متغیر است . در ادوار مختلف ، درجوامع‌مختلف ، درطبقات یك جامعه ودر افراد یك طبقه ممکن است معیارهای سنجش متفاوت باشد .

چه‌بسا درعصر ما معیار سنجش به تناسب عوامل متعدد درمدت‌های کوتاه‌تغییر میکند . لذا درصورتیکه روش اول یعنی تحقیق درذات وماهیت تصور زیبائی را بعللی بخواهیم کنار بگذاریم و روش دوم رااتخاذکنیم باید هنگام مطالعه پدیده‌های‌زیبائی وآنچه‌که درجوامع بشری‌به‌آن نام زیباداده میشود دقت نمائیم‌که دردام‌کثرت‌سلیقه‌ها که خود معلول موقعیت حس‌کننده زیبائی است نیافتیم :

با مطالعه تاریخ جوامع انسانی متوجه‌میشویم‌که‌درکلیه تمدن‌های باستانی‌شرق و غرب و تمدن‌های اخیر تاظهور تمدن صنعتی غرب جستجوی زیبائی در هنر وهدف هنرمندان درایجاد آثارهنری همیشه‌تابع موازین واعتقادات مذهبی بوده است . فقط

درتمدن صنعتی غرب است‌که هنر از الهامات دینی تفکیك شده است و جالب اینکه هنرمندان جدید وبسیاری از بزرگان و مشایخ آنها صریحاً اظهار میدارندکه‌جستجوی زیبائی وکوشش برای ایجاد اثر زیبا ، هدف هنر و هنرمند نیست .

درزمان حاضر هنوز در کره زمین انسانهائی وجود دارند که در مراحل بسیار ابتدائی رشد وپیشرفت انسانی هستند . البته این انسان‌ها را مردمی که خودشان را متمدن میدانند وحشی میخوانند . ما کاری به صفاتی‌که بعضی از افراد بشر به افراد بشردیگرمیدهند ونامهائی‌که یکدیگررا به‌آن میخوانند نداریم ولی میخواهیم یك نکته را درجوامع انسانهائی‌که درجنگل‌ها یا جاهای دیگر به نحو انسانهای ابتدائی زندگی میکنند ملحوظ نظر قراردهیم . این جوامع ابتدائی علاوه برنظامات سیاسی واقتصادی خاص خودکه دارندآثارهنری نیزدارندکه بسیارمشاهده شده است اروپائیان آنها را بعنوان تحفه وزینت به دیارخود میآورند . مقصود ومنظور ما اینست‌که‌ایجاد آثارهنری دراین جوامع اولیه نیز از اعتقادات مذهبی و دینی جامعه الهام میگیرد . اشیاء خانه یا اشیاء زینتی و مجسمه‌هائی که میسازند همه نمودارهائی از اعتقادات مذهبی‌آنهاکه ممکن‌است سحروجادو وارواح وغیره باشد هست . پس چه درتمدن‌های پیشرفته (بغیرازتمدن صنعتی جدید غرب) وچه درجوامع ابتدائی که نمونه‌هائی در حال حاضرهنوزازآن‌ها وجود دارد هنرهمیشه ازمعتقدات مذهبی الهام میگرفته‌است حال ما کاری نداریم‌که مصریان قدیم ذوق وسلیقه‌آنها چه اشکال و ابعاد و اندازه‌هائی را زیبا تلقی میکرده‌اند یا دریونان خدایان وارباب انواع را چه شکلی میپسندیده‌اند که با سلیقه هندیان درتصوروتجسم حدایان فرق داشته است یا اینکه درچین وتبت و ژاپن زیبائی‌چه معیارهائی داشته‌که‌آن معیارها با سلیقه تمدن مسیحی اروپائی‌که‌آنهم ملهم از دین بوده است تفاوت بسیارداشته است . توجه به اختلافات ذوق‌ها و سلیقه‌ها

کمکی به درك حقیقت زیبائی نمیکند وبالعکس توجه به اینکه درکلیه جوامع بشری اعم ازجوامع ابتدائی وجوامع متمدن (باستثناء تمدن جدید غرب) هنر و جستجوی زیبائی ملهم ازدین بوده ودرچهارچوب اعتقادات مذهبی رشد میکرده است خود اساس و مقدمه‌ای برای تحقیقات بعدی ما میتواند قرار گیرد زیرا این خود یك اصل ثابت استکه درتاریخ وپدیده‌های جوامع بشری قابل بررسی میباشد .

اهمیت هنر درجوامع انسانی وزندگی بشر معلول این حقیقت است که انسان خود درعین حال‌که هنرمند است یك اثرهنری هم هست .

بشر ازلحاظ اینکه‌کامل‌ترین و جامع‌ترین مخلوقات عالم است یك اثر هنری بزرگ و با ارزش است (لقد خلقناالانسان فی احسن التقویم) این مخلوق یك هنر بزرگ وقتی خود به خلق وایجاد میپردازد درجستجوی تکامل وزیبائی مطلق میباشد . اگر بدنبال علت وجودی وبراساس ذات خود مطابق با ناموس خلقتش عمل‌کندهرچه‌از اوپدیدآید اجباراً زیبا خواهد بود .

در میان مخلوقات عالم فقط انسان قادر به تکلم وبیان وتفکر وایجادآثار وپی بردن به لایتنهی وباقی میباشد (علمه البیان) بنیان کلید هنرهای انسانی بیان‌است. یعنی هرهنری بیان احساس وادراك هنرمند است وهیچ احساس وادراکی بدون قابلیت بیان تحقق پذیرنیست .

بیان وسیله انتقال احساسات وادراکات بشراست ، بیان از طریق سخن نظم یا سخن نثر ، بیان ازطریق نقاشی یا حجاری یا ازطریق اصوات و آلات موسیقی . در همه تمدنهای بشری به استثناء تمدن جدید غرب توجه به زیبائی یك امر عادی و طبیعی بوده استزیرا زندگی ابناء بشردرتمدنهای قدیم درچهارچوب حقایق وحکمت سنت‌های الهی جریان داشته و فعالیت‌های انسانی از جمله فعالیت‌های هنری جهت

مشخص ومعینی داشته است .

در این تمدن‌ها جستجوی زیبائی به نحو ناخودآگاه انجام میگیرد . در این جوامع زیبائی هدف مستقیم نیست زیرا بوسیله سازمان جامعه‌که مبتنی برحقایق‌ازلی وابدی است تأمین وتضمین میگردد .

لیکن نباید فراموش کنیم‌که احساس زیبائی و احتیاج به آن برای انسان طبیعی یك امر ضروری و لازم است . عدم احساس و احتیاج به زیبائی یك نقص و انحطاط خاص تمدن ماشینی است . مردم امروز برای پنهان ساختن نقص و انحطاط خود زیبائی را از اعتبار میاندازند یا مانند هنرمندان معاصر جستجووایجاد زیبائی را هدف خلق آثار هنری خود نمیدانند .

تجربه زیبائی یك شناخت باطنی است و هر انسان طبیعی که موازنه روحی خود را حفظ کرده باشد با زیبائی آشنائی باطنی دارد . زیبائی آنچه را که روح با آن آشنائی دیرینه دارد برای روح باز میآورد . دردرجه اول این برخورد باطبیعت و عناصر آن صورت میگیرد زیبائی طبیعت از آن است که حقیقت لایتنهی و ابدی را در ماده‌محدود وفانی ساری میسازد وماده مبهم وظلمانی رامعقول وروشن‌میگرداند.

به حکم (علمه‌البیان) انسان به توانائی سخن آراسته گردید و مفهوم بیان ابراز ادراك و احساس است و ابراز اداراك و احساس متضمن مفاهمه است چنانکه در بیان معنی انتقال ادراك به آنکه قادر به درك است مستتر میباشد .

بیان ، انتقال حقیقتی است که بیان کننده حود درك نموده است . فطرتاً انسان طبیعی قادر به درك حقایق است و اگر عوامل ادراك او در اثر انحطاط و تسلط تاریکی مختل نشده باشد بخودی خود قادر به درك حقایق عالم میباشد . بیان این ادراك خود مولد زیبائی است .

عوامل ادارك انسانی تا وقتی‌که در چهار چوبه نوامیس الهی فعال هستندصحت و استقامت آنها دردرك حقایق تضمین شده است .

هنگامیکه عوامل ادراك انسانی در خارج از نوامیس الهی و وحی پیامبران خداوند فعالیت کنند دیگر تضمینی برای صحت و سلامت کار آنها موجود نیست .

از آنجا است‌که در هنر کلیه تمدنهای بشری‌اصول یگانه‌ای‌حاکم است و تنوع و اختلاف اشکال آنها مانع از بروز وحدت الهام و همآهنگی احساس آنها نیست در صورتیکه درتمدن ماشینی جدید هیچ معیار سنجش و اصل‌واحدی حاکم نیست وهرج ومرج مطلق برفعالیت‌های هنری تمدن ماشینی جدید مسلط میباشد . ابهام و تاریکی که درآثار هنری جدید پدیدار است حاکی از اختلال عوامل ادراك بشری است که نتیجهٔ انسان‌را فاقد توانائی‌بیان‌نموده وبدنبال هراثرهنری توضیحات وتوجیهات‌هنرمند برای قبولاندن آن لازم است .

همانطورکه زیبائی دریا یاکوهسار یا برف یا زیبائی طلوع و غروب آفتاب احتیاج به‌هیچ توضیح و توجیه ندارد و خودش بیان‌کننده حقیقت خود میباشد اثر هنری انسان نیزاگر واقعاً اثرهنری باشد احتیاجی به توضیح و توجیه سازنده‌آن‌نباید داشته باشد .

همانطورکه قبلا گفتیم انسان خود هنرمند و درعین حال یك اثر ارزنده هنری است ، ضمیر هر آدمی خزینه ادراك وحقیقت زیبائـی است‌کافی است‌که انسان‌درخود نگرد تا زیبائی خود را مشاهده‌کند سپس به‌آنچه که نظاره کند بادرك حقیقت‌آن به زیبائی‌آن نیز پی میبرد .

بشر از مشاهده جمال لذت میبردومیخواهدکه لذت همیشگی باشد . بقای‌لذت متضمن بقای جمال است . ازمشاهده فنای جمال لذت انسان نیز فانی میگردد وانسان

از این فنا رنج بسیار میبرد .

از آنجا است که انسان در جستجوی جمال‌باقی است جمالی که فنا پذیر نیست و از مشاهده آن لذتی بسیط وهمیشگی بانسان دست میدهد .

عامل ادارك جمال باقی در همه انسانها وجود دارد لیکن مورد استفاده قرار نمیگیرد یا وقوف به آن حاصل نیست :

بینش باطن قوی لازم است تا بشر به درك (کل من علیهافان) و (یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام) نائل گردد .

باید دیده از آنچه که جمال باقی نیست فرو بست و چشم درون باز کرد .

زیبائی ذات حق است و مظاهر آن دردنیا فیض رحمن است در تمدن‌هائی‌که از نظام و ناموس طبیعی انسانی منحرف شده بودند زیبائی مسئله و مشکلی نبود زیرا سازمان جامعه بنحوی بود که فیض رحمن بخودی خود در همه مراحل زندگی جاری میگشت ، در جامعه جدید است که زیبائی مسئله و مشکل شده است زیرا زشتی‌همه جا را فرا گرفته و در احساس انسانها خلل وارد ساخته و اکثراً قوه ادراك ما را نیز متعفن کرده است .

معرفت الجمال همانا علم به صوروادراکات است ؛ صوریکه حامل و ناقل و محتوی واقعیت میباشد . معرف الجمال نظریه احساسی نیست و هدف آن کشف و مطالعه چگونگی کار کردن حواس و قوه ضبط و انتقال و ارتباط آنها نمیباشد این مبحث ممکن‌است موضوع علم روانشناسی قرارگیرد لیکن هیچ ربطی‌به معرف‌الجمال ندارد ٠ علم به صور و علم به ادراك با یکدیگر رابطه نزدیك دارند زیرا حقیقت و معادله تناسبات صوری یك امر قابل درك و منطقی میباشد .

اشتباه استکه زیبائی را بالاترازحقیقت فرض‌کنیم زیرا معرفت الجمال واقعی زیبائی درک شده است وادراک با حقیقت واقعیت سرو کاردارد از طریق ادراک حقیقت استکه میتوان به زیبائی واقعی پی برد .

در نتیجه احساس زیبائی بخودی خود معرفت الجمال نیست ادراک لازم است تا درک زیبائی امکان پذیر گردد .

حال ببینیم چرا روح انسان زیبائی اشکال را درک میکند . شکل‌چیست .شکل روح است .

بدون شکل ماده ظلمانی مبهم و بدون مفهوم میباشد شکل است کـه به ماده مفهوم معنی وحقیقت میبخشد .

آهن بخودی خود برنده نیست وباآن نمیتوان اشجار را قطع‌کرد . شکل تبر که به‌آهن داده میشود قابلیت قطع اشجاررا به‌آهن میدهد .

درزمینه احساس وادراک بین اشکال وحقیقت آسمانی آنها رابطه مستقیم است . شکل محسوس باعقل انطباق دارد .

بین حقایق آسمانی و مظاهر محسوس آنها ارتباط اساسی وجود دارد . چون عقل انسان یك‌حقیقت آسمانی است اداراك و شناسائی یا باز شناختن اشکال و حقیقت وزیبائی‌که درآنها ساری است برای عقل‌عملی طبیعی وعادی میباشد . در واقع اشکال محسوسه معقولات هستند وبهمین مناسبت استکه در تمدن‌های اصیل انسانی ازاصول وفوائدکائنات الهام‌گرفته میشود .

قدیس وفیلسوف الهی مسیحی سن توماس داکن میگوید«هنر توأم باشناعتاست» انحطاط فکری انسان موجب اختلال ادراك میگردد و اختلال در ادراك موجب‌ابهام و

تاریکی آثارهنری میشود .

دراین مرحله اثر هنری دیگر بیان نیست زیرا بیان گویای حقیقتواقعیتاست هنر منحط نموداری بیش نیست لذا آنرا نمیتوان بیان نامیدحقیقتی را منتقلنمیکند چنانکه تاریکی مبین واقعیتی نیست تنها نتیجه تاریکی بیاثر کردن بینائی است لذا یك اثر منفی ومنهدمکننده دارد .

برای خاتمه این بحث درشماره بعد ترجمه تا سوع ششم ازمجلد اولتا سوعات افلوطین موسوم به «جمال» ار نظر خوانندگان خواهد گذشت .

درویشی مستجابالدعوه در بغداد پدید آمد . حجاج یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت «مرا دعای خیرکن» گفت : «خدایا جانش بستان» گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را .

(سعدی)

محمد جناب زاده

تحصیلات قدیمه

بحث درچگونگی وارزش واقعی علوم وفنونی بودکه بنام (تحصیلات قدیمه) معروف شده وتا نیم قرن پیش موجب رونق مدارس قدیم وآن ساختمانهای زیباوروح افزا بودکه ازدرآمد اوقاف برایگان هزاران محمد بن زکریای رازی ـ بوعلی‌سینا خواجه نصیردرهرعلم وفنی پرورش میداد وهزینه این کاربار دوش دولتها نبود .

علومیکه هشتصد سال در اسپانیا بوسیله دانایان مسلمان میدرخشید و آثاری چون (الحمراء) ازخود بیادگارگذاشت .

آنچه تحصیلات قدیمه نامیده میشود با ایمان واخلاق وتقوی توأم بود و بر مبانی حکمت وعقل درخانه علماء واستادان روز وشب بازبود برایگان به‌دانش‌طلبان تعلیم میدادند وشاید همان روزکه مدرس وعالمی‌صدها نفررا درس میداد قوت‌وخوراك روز یا شب خود را نداشت .

پزشك از طلوع‌آفتاب تا نصف النهار بیماران درمان مینمود وشاید بقدرکفاف یك وعده غذا دراین مدت درآمد نداشت همینطورعالمان و محاضر زیرااصل خدمت بمردم برای تقرب بآفریدگاریکتا بود .

ادبیات زبان دل مردم بود ـ خط ـ لغت ـ موسیقی ـ شعر ـ خطابه ـ علوم وحکمت امثال وسیر وتاریخ را یك ادیب ویا شاعر میدانست .

کتابهای ادبی ودیوان شاعرانآنچه بجا مانده وازیغماگری مهاجمان در امان بوده و بار سفر بدیار فرنگ و کتابخانه‌های مغرب زمین بسته آنقدر زیاد است و از گنجهای شایگان لبریزکه دیگر جای سخن برای نوجویان باقی نگذارده است .

فقه اسلامی بقدری همه‌جانبه و با همه موارد زندگانی ومسائل اجتماعی مطابقت دارد که بحق میتوان گفت ورزیده‌ترین حقوق جهانی است ودرمسائل مختلفه علمی و دانایان اسلام دنباله‌کارپیشینیان راگرفتند .

علوم اسلامی بدوبخش تقسیم میشد ، رشته منقول و آن عبارت بوده از فقه ـ اصول کلام ـ تفسیر ـ علوم ادبی ـ علم الدوایه ـ منطق وفلسفه ـ الهیات عام .

تاریخ ادبیات عرب ، تاریخ ملل و ـ دیانت اسلام ـ فقه الحدیث ودررشته‌معقول علم‌کلام ـ منطق وحکمت وعرفان مورد بحث بوده ، ودر رشته علوم ادبی صرف ونحو معانی و بیان بطور کامل مورد نظربوده است و بدون تردید هندسه ونجوم و ریاضی وپزشکی واصول تداوی ـ هنرهای زیبا ـ جروانقال یا مکانیك ـ جانورشناسی ـگیاه‌ـ شناسی ـ زمین‌شناسی ـ علم ابدان را ازنظردور نداشته بودند .

چون سبك تدریس این مدارس با وضع برنامه‌های اروپائی یکسان نیست نمیتوان اصول تعلیم‌آزاد را انکار نمود .

آنانکه درمدارس باصطلاح قدیم درس میخواندند یا میخوانند غرضشان این نیست‌که مانند یك مصنوعی از کارخانه‌ای پرداخت شده یا بیرون آیند وبگویند این منم طاوس علیین شده . وهنوزبنیان عقلی ومنطقی وطرزتفکر شرقی و ممالك اسلامی وافتخاراتی‌که دارندواروپائیان درباره یکایك آنهاکتابها نوشته‌اند موجب بقای‌اجتماعی آنها است ودر تعالیم اخلاقی ودینی خانه‌داری واقتصاد وسایرنیازهای دیگر موردنظر بوده است و بدیهی است هرکاری ازریشه وبن آن شروع شود نتیجه نیکو و با ثمری بدست میدهد .

بهریك ازنواحی علوم (آنجاکه تحصیلات قدیمه نام گرفته است) توجه کنیم اندیشه وعمق نظروعنایت وتوجه‌کامل را بکشف حقیقت پیدا میکنیم .

در تبلیغات علمی بالاتر از آنچه در فرهنگ اسلام است نمیتوان یافت دلایل عقلی بهر فضیلت علم وکمال دانش .

واگر بخواهیم ارزش تحصیلات قدیمه را انکارکنیم واز حکمت و تقسیم آن به علم وعمل چشم بهپوشیم بایدمیلیونها کتاب را نادیده انگاشته فقط بدانستن یك زبان بیگانه ویافتن سوادی درحدود خواندن مطالب عادی اکتفاکنیم زیرا بدیهی است که علوم جدید یعنی ترقیاتی که درعلوم قدیمه درسیر تاریخ اخیر پدیدآمده وقتی بدرستی ذهنی و مفهوم برای ما خواهد شد که اززبان وفهم خودمان باآن آشناشویم ودر مغز ما جایگیر شود ورنه بسان نوارضبط صوت میمانیم که مطالبی را میخواند بدون آنکه خود درك مفاهیم ومصادیق آنرا بنماید .

قریب یکقرن است که تمدن اروپائی بتدریج درخاورمیانه وکشور ما راه یافته دلیل آنکه هنوز دانشمندان اصیل واستادانی که بتوانند با زبان ورنگ مدنیت ملی از این تمدن عالی بهره‌برداری کنند وجود نیافته برای اینست که دانشجویان ما از تحصیلات قدیمه بی‌اطلاع مانده‌اند .

تغییر دادن لغات وبیرون ریختن کلماتی که ده قرن کمتر یا بیشتر دریاخته‌های مغز جای گرفته ـ پیکار با علوم قدیمه اینها بسود ماتمام نمیشود .

تمام اندیشه‌های نوجوئی دربرابرادب فروزان وعرفان وذوق سلیم ایرانی بقدر پرکاهی ارزش ندارد .

فرهنگ ما باید فاعل باشد نه منفعل باید دانش بگیرد ودرظروف خاص معارف قدیم بریزد تا قائم بذات باشد . ورنه اجتماع ضدین پیش میاید وممتنعات را نمیتوان با تقلید پذیرفت همین نوجوئیها که اقتباس ناقص و غیر مفهوم ازشرایط روانی وجغرافیائی و تاریخی دیگران است (دراین جاکه مقتضیات و شرایط دیگری دارد و قدیمی و

موروثی است وازجوهر وعرض ما دور است) رنگ ثابت و دلپذیر نخواهد گرفت جز آنکه ملکه نفسانی وشوق ذاتی نژادی ما را برای تأمین اغراض ازرشد باز میدارد و درمشاعرعموم یك حالت پریشانی وبیماری ایجاد میکند .

دلیل روانی این موضوع روشن استزیراآدمی میان لذت والم در نوسان است واین دوحالت را وقتی ازفعالیت بازداشتند دیگراحساسی باقی نمیماندکه انسان معنی زندگی وحیات واقعی را درككندواین نکته به ثبوت رسیده‌که هرجسمی میل طبیعی آن قویترباشد درپذیرفتن اثرخارجی مقاومت نشان میدهد واین نکته را درپیوندهای اخیرجسمانی پزشکان دریافته‌اندکه‌گذاردن قلب دیگری درجسم انسان زنده‌ای‌بستگی تام بتوافق تمایلات طبیعی وشیمیائی دارد ورنه این عمل بیفایده است ودرگروه خون نیزاین امرباثبات رسیده است .

بنا براین تحصیلات قدیمه ماید و روان ماست ونباید برضد طبیعت پیکار نمود زیرا همیشه طبیعت پیروز است مگر آنکه از راه نوامیس آن آدمی از در سازش با او درآید .

اهل حقیقت و ارباب طریقت محلی را خانقاه گویند که غیاب و حضور دوست و دشمن در آنجا مساوی بود و فسق و زهد مقبل و منکر یکسان . اهلش عیوب خلق را پردهٔ اغماض ستارند و ساکنانش اسرار مردم را بنظر فیاضی نگهدار .

(صیفعلی شاه)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۴۱)

قیام آشکار مازیار برضد خلیفه عباسی

در قیام مازیار شیرمرد طبرستان علیه حکـومت تازیان و خلیفه عباسی علاوه براستقلال طلبی وداعیه زمامداری اندیشه احیاء دین‌کهن وسیله‌ئی بودکه‌گمان‌میرفت نیل بمراد را برای مازیار آسان تواند نمود .

در واقع ظلم و بیدادی‌که از جانب عمال خلفا برایرانیان وارد آمد خود برای روح عصیان و تمرد در مردم‌کفایت میکرد بهمین جهت محرومی ونارضائی مردم را همواره‌آماده سرکشی مینمود ودراین میان هرکس برضد خلیفه علم طغیان‌برمیافراشت مردم عاصی و ناراضی برگرد اوجمع میشدند .

قیام مازیار نیز برای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیار از عمال عرب دیده بودند پیدایش مفری و راه چاره‌یی را بشارت میداد و از اینرو بود که چندی مایهٔ امید مردم ایران‌گشت (۱)

سابقاً گفتیم‌که مازیار مسلمان شده و خلیفه نامش را به محمد بدل کرده بود و حتی بعضی از مورخان نوشته‌اند که وی در مامطیر (محل قدیم بارفروش) مسجدی نیز بناکرد ولی آنچه یقین است اینکه اسلام آوردن و مسجد ساختن اوظاهری بوده است و در دل همچنان بمذهب قدیم‌که آن را دین سپید مینامیدند (در مقابل اسلام که دین سیاه میخواندند) باقی بود ظاهراً بسبب اینکه شعار عباسیان جامهٔ سیاه بود

۱ــ دو قرن سکوت صفحه ۲۵۹ .

غالب ایرانیانی که به مخالفت با اسلام برخاستند علم رغم آنان رنگ سپید را شعار خویش قرار دادند .

چنانکه‌گذشت فرقهٔ دینی سپید جامگان (مبیضه) نیز بهمین جهت معـروف شدند (۱) همینکه بابك خرم‌دین در آذربایجان ظهورکرد مازیار با وی باب مکاتبه را مفتوح ساخت ودرضمن ترغیب اورا بوعده‌های زیاد دلگرم نمود .

اختلاف مازیار با عبدالله بن طاهر

معتصم به مازیار دستور داده بود که خراج طبرستان را نزد عبدالله بن طاهـر بخراسان بفرستد تا او با خراج خراسان بدارالخلافه ارسال دارد و ظاهراً عبدالله‌بن طاهر از اینکه مازیار را اسپهبد خراسان می‌خواندند خشمگین بـود و مازیار نیز باوکینه ورزی میکرد بخصوص که افشین نیز اورا بمخالفت با عبدالله طاهـر تشویق مینمود و به پشتیبانی خود وی را دل‌گرم کرده بود .

بهمین جهت مازیار پس از استحکام پایه حکومت خود در طبرستان مخالفت با آل طاهر را علنی‌کرد و از فرستادن خراج به خراسان سرباز زد و پیغام عبدالله‌بن طاهر حاکم خراسان و ری وقومس را مبنی بدرخواست آزادی محمد بن موسی‌حاکم سابق دشتهای طبرستان و برادر او و دیگر زندانیان مسلمان کـه بدستور مازیار در طبرستان محبوس بودنـد بسختی جواب نفی داد وگفت مردمی که خراج دو ساله را نمیدهند چگونه در خور مهر و نوازشند .

معتصم در مورد ارسال خراج طبرستان به خراسان چند نامه به مازیار نوشت ولی او در جواب خلیفه نوشت‌که خراج خود را نزد عبدالله بن طاهر نخواهم فرستاد و مستقیماً بخدمت خلیفه به بغداد تقدیم خواهم داشت و از آن پس مازیار خـراج

۱ـ کتاب مازیار تألیف آقای مینوی و مرحوم صادق هدایت صفحه ۳۷ .

خویش را مستقیم پیش معتصم میفرستاد و چون آن مال به همدان میرسید بامر معتصم یکنفر از طرف او تحویل میگرفت و به‌گماشتگان عبدالله که در آنجا بودنـد تسلیم میکرد وآنان نیز آنرا به‌خراسان حمل میکردند وبه عبدالله بن طاهر تسلیم میداشتند و همه ساله کار تحویل خراج طبرستان بدین قرار بود ومازیار چندان با عبدالله‌طاهر ستیزه کرد تا کار میان ایشان سخت شد و عـاقبت ایـن دشمنی منجر به جنگ و جدال گردید .

درباره حقیقت وهدف نهضت مازیار بدشواری میتوان حکم کرد نه فقط آنچه مورخان درباب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و با تعصب مسلمانی آمیخته‌است بلکه در اصل واقعه نیز عوامل و اسباب مختلف و متناقض بقدریست‌که قضاوت قطعی را دشوار میکند دکتر زرین‌کوب محقق معاصر در اینمورد چنین نوشته است : (۱)

(آئین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان به ستیزه برخاست چه بود ؟ معلوم نیست ، اما از روی منابع و مآخذ تاریخ تا اندازه‌ئی باین سئوال میتوان پاسخ داد .

نوشته‌اندکه او با افشین بریك دین بود (۲) درباره افشین تردیدست‌که او دین زرتشتی داشته باشد ، انتشار و رواج مذهب سمنی در حوزه حکومت اجدادی او و یافتن بت در خانه‌اش این اندیشه را بذهن می‌آورد که آئین افشین نوعی از آئـین سمنی بوده است اما بودائی و سمنی بودن مازیار چندان محتمل نیست ، آئین سمنی و بودائی بعیدست‌که درطبرستان ومازندران رائج بوده باشد .

اگر مازیارهم فریب افشین میخورد وبرای دوستی با اوآئین سمنی می‌پذیرفت»

۱ـ دو قرن سکوت صفحه ۲۶۳ .

۲ـ مروج الذهب ج ۲ صفحه ۳۵۴ .

ممکن نبود درمیان مجوسان طبرستان بتواند دوستان وهوادارانی بدست‌آورد » .

بعضی گفته‌اندکه مازیار(دین بابك خرم‌دین بگرفت وجامه سرخ کرد (۱) در باب‌آئین بابك چنانکه پیشتر گفته شد بیشتر براین عقیده‌اندکه بازمانده‌آئین مزدك‌بوده است‌آنچه ازمطاوی روایات‌مربوط به مازیاروقیام اوبرمی‌آید نیزازنفوذ مبادی‌مزدکی درفکراوحکایت میکند .

مینویسندکه اودهقانان وکشاورزان را فرمود تا مال وخواسته خداوندان خود را تاراج‌کنند وبرآنها بشورند(۲) .

در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدك تا اندازهٔ زیادی جلوه دارد ، نوشته‌اند که مازیار با بابك نیزمکاتبه میکرد (۳) .

شاید یکی ازجهات عدم کامیابی مازیار همین بود « زیرا قطعاً زرتشتی‌های طبرستان تمایلات مزدکی وخرم دینی مازیار را نمی‌پسندیده‌اندآئین‌مزدکی و خرمی نزدآنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود بوده است » کوهیار ـ برادر مازیارکه باو خیانت ورزید واورا بعربان تسلیم‌کرد (تفصیل این واقعه درصفحات‌آینده این تألیف خواهد آمد .

شایدگذشته از حس رشك وجاه طلبی تحت تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیز بوده است « بعضی نیزازیك فرقه بنام (مازیاریه) درطبرستان یادکرده‌اند وآنها رااز خرمیه وسرخ جامگان یعنی پیروان بابك دانسته‌اند (۴) .

باری منابع متأخرترمازیار را به زندقه متهم کرده‌اندکه‌آن نیز ازآئین خرمی

---

۱ ـ تاریخ گردیزی صفحه .

۲ و۳ کامل ابن اثیر جلد ۶ صفحه ۱۶۸ .

۴ ـ الفرق بین الفرق صفحه ۲۵۲ .

باید باشد « همانطوریکه درگذشته گفته شد این اسفندیار در باره مازیار نوشته است (همان زنار زرتشتی برمیان بست وبا مسلمانان جور واستخفاف‌کرد) (۵) .

بنظر می‌آیدکه همین رجعت به‌آئین پیشین است‌که دربعضی منابع بعنوان‌کفرو ارتداد مازیارتعبیر شده است میتوان احتمال داد که در میان یاران و کسان مازیار پیروان هریك ازاین فرقه‌ها وجود داشته‌اند .

بعید هم نیست که مازیار برای وصول به مقصود خویش مثل همهٔ جاه‌طلبان و کام‌جویان تاریخ به اقتضای وقت هرچندگاه آئین تازه‌ای پذیرفته است .

درهرحال آنچه از تاریخ قیام وزندگی مازیار برمی‌آیدکم و بیش این‌گمان را تأئید میکندکه او فقط برای احیاء دین‌کهن قیام نکرده‌بود نهضت او با آنکه ازرنگ دینی وقومی خالی نیست یك شورش مملکت طلبی بوده‌است .

او برای مستقل کردن حکومت خویش بر خلیفه بغداد شورید و در راه تأمین آرزوی خود از تمام عوامل دینی وقومی و سیاسی که در دسترس داشت استفاده کرد » مطالعه و تحقیق درتاریخ نهضت او این دعوی را تائید میکند .

شکایت مسلمانـان طبرستان ازرفتار مازیار

عبدالله‌بن‌طاهر فرمانروای مشرق ایران در مورد رفتار مازیار چندین نامه به معتصم نوشت ودرهر نامه اورا برضد مازیار برمی‌انگیخت‌مازیار نیز مخالفت وسرکشی را آشکار و خویشتن را شاه مستقل خواند و مردم را مجبور کرد که باو بیعت‌کنند ، مردم نیز باوی پیمان اطاعت بستند و مازیار از ایشان گروگان‌ها گرفته و آنان را در برج اسپهبد حبس کرد و دستور داد کشاورزان بر صاحبان مسلمـان خود بشورند و اموال ایشان را غارت‌کنند ، هرچه از این اخبار به سامره میرسید خشم معتصم افزون

۵ ـ تاریخ طبرستان جلد اول صفحه ۲۰۹ .

میکردید ولی شادی افشین و امیدواری او به‌ولایت خراسان بیشتر میشد .

مازیار تمام مسلمانان را در طبرستان ازکاربرکنارکرد و بجای ایشان‌زرتشتیان وخرم دینان رابکارگماشت و برمسلمانان حاکم‌گردانید وایشان را فرمودکه مسجدها را خراب وآثار اسلام را محوکنند .

عاقبت مسلمانان آمل گرد یکدیگر جمع شده باتفاق از ابوالقاسم هرون بن محمد تقاضا کردند نامه‌ای بشکایت وعرض حال ایشان به‌معتصم نوشت‌که متن آن‌بزبان عربی بضمیمه دوقصیده شکوائیه که درآخر آن افزوده بودند در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار مندرج است (۱) وخلاصه آن نامه‌که درکتاب مازیار تألیف استاد مینوی و مرحوم صادق هدایت (۲) آمده اینست :

(مامسلمانان عمری درسایهٔ دولت‌خلفا بفراغ می‌گذرانیدیم‌و اینك روزگارمان برگشته وآبخورعیشمان‌بدست سرکش کافری مکدرگردیده آیا امیرالمؤمنین‌می‌پسندد که ما غارت زدهٔ یکنفر مجوس شویم‌که‌نعمت خلیفه را کفران کرده و سراز اطاعت او باز زده است ؟

از ستم او چه بسا جوانان که مادرانشان بعزایشان نشسته‌اند و چه بسا پیران که از مرگ‌فرزندان خویش دیوانه‌شده و سر به بیابان نهاده‌اند ،آیا باید چنین‌کسی نجات یابد و شربت مرگ نچشد .

در جواب شکایت نامه مردم طبرستان بدستور معتصم نامه مفصلی به انشای محمدبن عبدالملك زیات از دارالخلافه بغداد به طبرستان رسیدکه متن آن‌درتاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۳) ضبط شده و خلاصه‌ای از آن بشرح زیر است :

---

۱ ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار جلد اول صفحه۲۱۲

۲ ـ کتاب مازیار صفحه۴۱

۳ ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار جلد اول صفحه۲۱۵

(نامه شما رسید وبرامیرالمؤمنین بسیارگران وناگوارآمد که شما نشانهٔ تیر بلا شده‌اید « ولی میدانیدکه روزگار گردنده است وهیچ چیز بریك حال نمیماند و بسا بلاهاست‌که بزودی برطرف میشود .

« اماآنچه از مسلمانی خود و اطاعت خلیفه ذکر کرده‌اید بدانید که این باعث رضای خدا وخشنودی خلیفه است اماآنچه از اندوه جوانان و اسیری پیران و کشتار یتیمان نوشته‌اید مایهٔ حزن خلیفه‌گردید وازخدا خواست که بشما در این مصیبت‌ها صبرواجر بدهد وهرآینه آنها که درین دنیا نشانهٔ تیر ستم میشوند به نعمت شهادت میرسند وددروضه‌های بهشت میچرند وازحوضهای فردوس میخورند وبدانیدکه مازیار ویاران‌گناهکار اوازدست انتقام امیرالمؤمنین رهائی نخواهند داشت وامیرالمؤمنین تا کنون ازاین امورآگاهی نداشت وشما بسیار بجاکردیدکه باو خبردادید ونکو کردید که شریط ایجاز نگاه داشتید زیرا اختصار درکلام بهترین چیزهاست و امیرالمؤمنین ازخدا درخواست‌که اورا براین ستمکاران مستولی سازد همچنانکه وی را برسرکشان روم غالب ساخت وامیرالمؤمنین عبدالله بن طاهر را مأمورکردکه با دشمن شما به‌کار زاردرپیوندد واگرمحتاج مددی ازدرگاه خلافت باشد باوخواهد رسانید) (۱) .

در ضمن ارسال نامه فوق الذکر معتصم نامه‌ای به عبدالله بن طاهر فرمانروای مشرق ایران نوشت‌که به طبرستان رفته مازیار را دستگیر سازد .

« افشین نیزازفرصت استفاده‌کرده نامه‌ای بمازیار نوشت واورا بجنگ باعبدالله تحریك‌کرد وباوامیدواری دادکه درحضور معتصم ازوی طرفداری خواهدکرد وبهرچه مصلحت‌کارمازیارباشد قیام خواهد نمود » .

مازیارنیزجواب نامه افشین را با اعلام موافقت داد « بنابراین افشین دیگرشك نداشت‌که مازیاردر برابر عبدالله چندان ایستادگی خواهد کرد تا معتصم مجبور شود افشین وغیراورا بجنگ مازیارگسیل دارد .

(ناتمام)

---

۱ ــ کتاب مازیار تألیف وتصنیف آقای مینوی ومرحوم صادق هدایت صفحه ۴۲ .

ابراهیم دهگان
اراك

تقریظ بر کتاب فرهاد وشیرین نیریزی

قربانت گردم . مدتی استکه براثر لطف آن جناب ازمجله و زین ارمغان تمتع یافته ومطالب دلنشینش شیره جان گردیده و روشنائی چشم امید است در شیوه مرضیه خود که نشر معارف عمومی را دربردارد موفق و مؤید ومنصورباشند .

فدوی ازگوشه وکنار صحنهٔ وسیع ادبیات پارسی خوشه‌های کوچك و بزرگی گردآورده استکه عدداً نها ازرقم صد ببالارفته وامید استکه بالاترهم برود .

گردآوردهای فدوی رسایل کوچك ، مقالات تقریظها ومتمم و توضیعها مؤلفات وتراجم رجال بوده که پاره‌ای بصورت نظم وعده‌ای در قالب نثر ریخته شده است ، در جستجو بودم که بوسیله یکی ازمجلات وزین و مورد قبول اهل فضل ودانش بلکه آنها را دردسترس اهل فضل قراردهم .

اینك تقریظ یامقدمه‌ای که توسط یکی ازفضلاء نیمه‌دوم قرن سیزدهم (احتمال میدهم از وابستگان به شیخ مفید شیرازی بوده است .) برکتاب فرهاد وشیرین میرزا محمد جعفر نیریزی نوشته شده است وخیال میکنم که در جای دیگری نیز یافت نگردد در اختیار فدوی بودکه عیناً استنساخ وبرای درج درآن نامه‌کریم النسب ارسال گردید امید است که اهل فضل را رهنما به ادبیات آنعصر بوده و ارباب بلاغت را روشنائی چشم گردد .

ضمناً کتاب فرهاد وشیرین کمترین گویا زیرنظر خود سید جعفر نیریزی نوشته شده باشد ، وتقریظ هم با نظرخود مؤلف تنظیم گردیده است .

امیدوارم برای شمارهای آتیه مرتب ازمقالات ادبی گذشتگان استنساخ نموده
وارسال دارم .

بسم‌الله الرحمن الرحیم

شیرین‌ترسخنی‌که تنك دهنان را ازتنك دهان برون‌آید ، و رنگین‌ترکلامیکه ازغنچه لبان شکرلبان‌گل نماید حمد وثنای خسرو بیمثالی است .

جلت عظمته وتقدست اسمائه ، که جذبه عشقش جذوهٔ الفت و وفاق در سینه عشاق بنوعی انداخته و ایشانرا واله وحیران جمال عدیم المثال خود ساخته‌که سرتا پای وجودشان را سوخته چندانکه نه سر را ازقدم شناسند ونه وجود را از عدم‌لنعم ما قیل ، مجنون توکوهرا ز صحرا نشناخت .

دیوانهٔ عشق توسراز پا نشناخت ـ سالکان‌کویش بخیال خال رویش بمفادالمجاز قنطرة الحقیقه مرغ دل را بهوای دانه خال ماهرویان گرفتار نموده ، طالبان رویش بهوای رسیدن بکویش ازنام وننگ‌گذشتند وقدم در کوی بدنامی گذاشتند تا رسوای انام شدند وانگشت‌نمای خاص وعام نه ازتیغ بیدریغ بیغاره وملامت پروا نمودند ونه ازتیرتیزطنزوطعنه پرهیزکرده سلامت جوشدند .

مگو رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد

که عاشق گشتن ورسوا شدن هم‌عالمی دارد

سپس سپاس وحمد وثنای بیحد وقیاس ، درود نامعدود نبی‌امی لقب‌را سزا است که مقیمان عالم علوی بهوای طواف‌کعبه جمالش درپیشگاه حرم جلال او خاك نشین شدند ، وعاکفان مرکز سفلی بجهت استسلام سواد نقطه خالش سفیدرو ورفعت گزین آمدند ، وبرآل طیبین وطاهرین اوورحمت‌الله الملك العباد الی یوم المعاد باد .

وبعدآنکه درعهددولت‌جاویدآیت اعلیحضرت قدرقدرت ناصرالدین شاه غازی

ودرزمان ... رایی نواب مستطاب حضرت اشرف ارفع امجد والا معتمدالدوله درمملکت فارس سنه ۱۲۹۴ یکهزارودویست ونود وچهار هجری عالیجاه رفیعگاه عزت وسعادت دستگاه فخامت ومناعت انتماه زبدة الخوانین العظام وحمده الاکابر الکرام آقا آمیزا محمد جعفر نیریزی المولد والموطن المتخلص بشعله لازال کوکب اقباله محروساعن الافول والهبوط که عروس فکر بکرش بزیور حسن جمال وحلیه رشد و کمال آراسته و مشاطه طبع او را ازآلایش عوارض نقائص پیراسته ، لائی آبدار این کتاب مستطاب فرهاد و شیرین را برشته نظم کشیده ، باندك زمانی باتمام آن پرداخته و بنام نامی شاهزاده آزاده‌اش مرتب و مزین ساخت .

الحق اشعار شیرین و گفتار نمکین اش شوری و سودی بی اندازه در قلوب مشتاقان انداخته و دو باره ایشانرا در بیداء وله و حیرانی وفیفاء جنون و سرگردانی واله و شیدا ساخته چه بجهت تعمیر بنیان اساس عشق در دلهای خراب طرحی جدید پدید آورده فرائد عجز و انکسار و نیاز مشتاقان و نفائس غنج و دلال و کرشمه و ناز معشوقانرا بطرزی خوش و روشی دلکش بسلك نظم کشیده و ایشانرا در رویهٔ عشق و عشقبازی سر مشقی داده که شاهد و مشهود و مطلوب هریك سر انگشت حیرت بدندان گزن و بتقصیر خود معترف ضعف الطالب والمطلوب گویان آمدند .

اگر بدیده راستی و انصاف و سلیقه عاری از اعوجاج و اعتساف در کتاب موصوفش که مشتی و نمونه‌ای از خروار و اندکی از بسیار افکار ابکار اوست تدبر و و تأمل و تفکر و تعقل کرده ناظر را معلوم گردد که چه امثال شیرین و حکایات رنگین و نکات عجیبه کنایات غریبه لطیفه و استعارات بدیعه در آن درج شده و بخرج رفته .... ففی کل لفظ منه روض من المنی و فی کل سطر منه عقد من الدرر .

قصائد و قطعاتش غیر محدود ، رباعی و غزلیاتش نا محصور ، درطبط حکایات

و قصص کتب تواریخ و اخبار و ربط اسفار سیر و آثار فرید و در حفظ لغات غـریبه پارسی و دری و پهلوی وحید .

لقد جمعت فیه المحاسن کلهـا و احسنها الا یمان و الفضل و الخلق

مسلم است که بصولجان (چوکان) براعت‌گوفصاحت درمیدان بلاغت ازهمگنان ربوده و در تحصیل کمالات صوریه و معنویه از علوم غریبه و ادبیه و سعی موفـور و جد نا محصور نموده .

بصیر باسرار العلوم کانه بمحتسات العلم و الفضل واقف

حسیب نسیب ذوالمفاخروالعلی ادیـب اریـب بـالشریـعه عـارف

ذوقش در ادراك معانی و بیان الفاظ غامضه بس سلیم و طبعش در بدیهه گویـی اشعار مشکله و ابیات معضله بس مستقیم ، شهد جانبخش منظوماتش در مذاق اربـاب ذوق و کمال شیرین‌تر از حب نبات ، زلال روان بخش ابیات طیـباتش در کام تشنه کامان اهل و جد و حال گواراتر از آب حیات حاضران مجلسش گوهر یك مبارزان میدان براعت و چابکسواران مضمار بلاغت‌اند ، چون تدبر او در تضمنات منثـور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم استماع کرده و تبحر او در فنون و اسالیب شعریه مشاهده‌نمودند وگفتند :

سبحان من جمل الفضائل کلها مجموعه فـی فطـره الانسان

در عالم فصاحت حقاکه مثل تو سر بر نزدکسی زگریبان نظم‌ونثر

در رعایت صنایع شعریه از تجنیس و ترصیع و تقابل و تناسب طبع بلندش از تعریف بی‌نیاز و در مراعات محسنات بیان بدیع از طباق و تضاد و حقیقت و مجاز و اطناب و ایجاز بین‌الشعرا منفرد و ممتاز ؛ چنانچه فصاء شعراء این زمان بمعیار ذهن نقادش پیوسته نقد خود را عیار گرفته و ادباء و بلغاء این اوان بمیزان طبع و قـادش

همواره جنس کلمات بلاغت سمات خویش را سنجیده و در دعوای مری و مقابلی و ایتان بمثل اشعار سحرانگیزش اگر بخواهند دم زنند لایاء تون بمثله و لوکان بعضهم لبعض ظهیرا به بهذالك فضل‌الله یوتیه من‌یشاء ان‌الله یبسط‌الرزق لمن یشاء و یقدرانه کان بعباده خبیرا بصیرا .

اگر در محفلی ناطقه را رخصت گفتار دهد نظماً و نثراً بد نهجی سخن سراید که خداوندان عقل و رأی و ارباب فضل و کمال را ستوده آید .

بلفظ کقطرالمزن فی‌الارض مجدب ـ و نظم کدمع الوجه من عین من یصبو ـ

بود همچو خرد مقبول دلها		شود در حسن منظور نظر ها
بسان قطره باران که در باغ		کند پیدا ثمرها از شجرها
ز الفاظ عبارات بدیعش		کند در خاطر و دلها اثرها

در تعریف طبع سرشارش همین بس‌که روزی قریب به سیصد بیت بل متجاوز از اشعار نمکین کتاب مستطاب فرهاد و شیرین را برشتهٔ نظم کشیده .

مجملا در اداء فضائل نیکو خصائل دلجویش این بی‌بضاعت اگر خواسته باشد سخن راند عمری بقضا یك فضیلت از فضائل واز عهدهٔ عارفه از عوارف ایشان نتوان قیام نمود .

چو طوطیان سخن گواگرشوم هردم		بوصف طبع بلندش شکر نثار زبان
هنوز گفته نشاید زصد هزار یکی		گرم بهر سرموئی بود هزار زبان

بااین‌همه سموفضل وکمال وعلوجاه وجلال بصفت‌تواضع‌وفروتنی‌که شیمهٔ‌حمیدهٔ اکابر بلند اقبال است موصوف ، و با وجود فخامت و مناعت بسیرت درویشان در نزد بیگانگان وخویشان معروف .

خلقت مساعیه الشریعه والعلی بمثابة الارواح فی‌الابدان در محامد اوصاف و

ومحاسن اخلاق بین الاماثل والاقران یکتااند ، درطریقه صدق وصفا ورویه حلم وحیا وادب ووفا بیهمتا افتاده ، با اینهمه‌کمالات مجموعه اشعارآبدارش‌که ازصد هزارافزون است ، طبع بلندش‌همت برجمع وتدوین‌آن نگماشته بلکه این نوع از کمال راکان لم یکن پنداشته بنوعی‌که اگریکی ازهزارواندکی از بسیار آن اشعار را خواسته که بدست‌آورند ممکن نه ازقصائد وغزلیات وقطعات ورباعیاتش‌که هریك چون عقدپرن مجموع آمده بود الان چون بنات‌النعش متفرق و پریشان است وبجز این‌کتاب دیگر اشعارچون‌گوگرد احمر بسیارعزیزالوجود وکمیاب است .

او جزت ذکری ففی الایجاز فائده ‌ ‌ ‌ ‌ وللکرام من التطویل تصدیع

باینجا تقریظ بدون ذکر نام نویسنده تمام شد ، بسیار ادیبانه نوشته شده که امید است مورد قبول طبع مشکل‌پسند خوانندگان قرارگیرد .

در نصیحت

مرا گفت رموزطریقت واسرارحقیقت بگفت نیاید آنچه گفتن را سزد مقالات شریعت است پس با خاص وعام اگر سخن‌گوئی بروفق شرع وعقل‌گوی تا مخذول نگردی . وگفت باندك قناعت کن تا از اهل زمانه راحت یابی وملول نگردی و شاکی نشوی و گفت برخلقت خود میفزای آنچه هستی همان را نمای که چون ظاهر خود را بگردانی باطنت را بگردانند وگفت فسادها ازطمع است چون طمع‌کنی تخم فساد در ارض حواس ریشه‌گیرد .

(از سخنان یکی از عرفاء)

محمد حسین استخر
از دفتر یادداشتها

عبدالرحمن بلخی

ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان البلخی یکی از عرفا و دارای زهد و ورع و تقوی بود ودربین‌جماعت ومعروفین بعرفان شهرت زیادی حاصل‌کرد ، و این مردزاهد کرنبود بلکه کری را بخود بسته وتظاهرمیکردکه نمیشنود . این بخود بستن‌کری از این واقعه حادث شدکه مردی نزد او برای شرح حال‌آمد در ضمن صحبت برخلاف اراده‌کلمه‌ای ناروا ازدهانش خارج شدکه موجب خجلت وشرمساری وی‌گردیدشخص عارف با تقوی برای اینکه‌آن مرد حجالت نکشد دست را بگوش گذاشت و گفت بلندتر صحبت‌کنید زیرا من کرهستم ونمیشنوم مرد خوشحال شدکه‌آن‌کلمه را نشنیده دیگر عبدالرحمن بلخی تا زنده بود معروف بکری شد وحاضرنشد رفع این عیب را ازخود بکند ومعروف باصم‌گردید .

ازکلمات وبیانات اودرزهد وحکمت‌است ـ عجله‌ازشیطان‌است مگردرپنج‌چیز اطعام طعام هرگاه مهمان حاضرشد ، تجهیزمیت هرگاه مرد ، تزویج دختر بکر هرگاه بسن بلوغ رسید ، قضای دین هرگاه امکان پیدا شد ، توبه ازگناه هرگاه‌گناهی‌مرتکب شده باشی . بمکان بهشت آسا نباید مغرور شد زیرا همین مکان جنت آسا بود که برسر آدم چه‌آورد بکثرت عبادت نباید مغرورشد زیرا شنیده‌ایدکه غرورعبادت‌برسر شیطان چه مصیبتی واردکرد . بعلم زیاد نباید مغروربود ، اصم بخراسان درحدودسال ۲۳۷ وفات نمود استاد وراهنمای اصم درطریقت شقیق بلخی بود .

انقلاب حال شقیق

شقیق در اوائل روزگار ازثروتمندان بودکه بسفارت وتجارت میپرداخت . در

یکی از مسافرتها وارد بلاد ترك شد دریك بتخانه‌ای ورود نمود شرح بت‌پرستی را مورد توجه قرار داد و رو بمعلم بت‌پرستان نمود گفت این مجسمه بیروح چیست که میپرستید ؟

برای این خلق خالقی است که لیس کمثله شییء هوالسمیع العلیم هو رازق کل شییء ، چون صفات خدای یگانه‌را شقیق برای راهنمای بت‌پرستان گفت استاد ورهبر بت‌پرستان بشقیق گفت حرف توباعملت هیچ‌موافقت‌ندارد، شقیق گفت چطوررا هنما گفت اگر بچنین خدائی عقیده داری این زحمت‌مسافرت وتجارت را برای چه تحمل‌میکنی آیا غیرازاندوختن ثروت و مزید رزق وروزی است ؟

شقیق ازین ملامت وسرزنش بیدار ومتنبه شد ازراه بمحل خود برگشت هرچه اندوخته‌بود صدقه داد وبفقرا ومساکین تقسیم کرد ـ ملازمت علماوعرفا را اختیار کردوتا زمان وفات یکی ازعرفای معروف شد وفات اودرسال ۱۵۳ اتفاق افتاد .

در اندرز

و گفت اگرخواهی کینه‌ای حادث نشود جدل در سخنی مکن که مجادله قلاوزابلیس است چون یکدفعه‌گفتی وطرف مقابل نپذیرفت‌سخن را باوواگذار . وگفت ذکر قلب معرفت است وذکرروح محبت وذکر سیر تسلیم وذکروجود فنا .

(از سخنان یکی از عرفاء)

انجمن ادبی حکیم نظامی

پارسا تویسرکانی

نشان ملی

نمایندهٔ ملتی شیر گیر — نشاید بجز نقش شیر دلیر
کجا ملتی لایق و سر بلند — نمایندهاش هست پیری نژند
ندیدی درفش درخشان ما — که باشد نشان از نیاکان ما
یکی شرزه شیر است شمشیر دار — که بالای آن مهر دارد قرار
نشان از دلیری و از روشنیاست — کز آن ملت و ملك در ایمنیاست
از آن کاغذین پول نامی سود — به نزد همه کس گرامی بود
که نقشی و نامی در آن یافتراه — یکی نقش شیر و یکی نام شاه
تو نیکو بیندیش ای نیکمرد — کجا مرد داننده اینکار کرد
چو خواهد دهد ملتش را نشان — بود (سمبلش) ژندهای ناتوان
مسیح از چه با ارج و بانام بود — چو دیگر عربها سیه فام بود
بظاهر نبودش چنین رنگ و نور — کجا چشم زاغ و کجا موی بور
ولی پیروانش بحکم خرد — گرفتند از ذوق و فطرت مدد
یکی نقش زیبا از او ساختند — که بینندگان دل بدو باختند
تو گوئی جوانیست نو خاسته — خداوند حسنش بیاراسته
توای پور ایران روشن ضمیر — چراجای خورشید وشمشیر وشیر
که باشد نشان تو از دیر باز — ز شاهان و گردان گردن فراز

نشان میدهی پیر دل خسته‌ای — شناساندن خود بدو بسته ای

نشان تو پیروزی و فرهیست — همان تاج ودیهیم شاهنشهی‌است

نماینده خاص این آب و خاك — بود مشعل نور رر دشت پاك

نماینده سرباز گیتی گشاست — که درتخت جمشید نقشش بجاست

نماینده شاهین با فروهنگ — که‌درچشم دشمن فروبرده چنگ

نماینده شاپور فرخنده رای — که بر فرق قیصر نهاده است پای

چه بهتر نشان بهر ایرانیان — ز زنجیر داد انوشیروان

مبین ملتی را بنقشی زبون

به بین نقش رستم به بین بیستون

علی عنقا

رباعی

دل لحظه ای از یاد رخت غافل نیست

هر جا دل غافلیست غیر از گل نیست

دل ، یاد تو هر که هست آورد بدست

بی یاد تو هر که زیست صاحبدل نیست

مصطفی قمشهٔ (مژده)

مرگ رهی و فرات

دیدیم بسی داغ عزیزان هیهات

از دور سپهر دون بدوران حیات

دردا که ز جمع ما برون رفت رهی

افسوس که در میان ما نیست فرات

معاصران

حسینقلی مشفق ضرغام

اصفهان

گوهر مکنون

از سینه غم عشق تو بیرون نتوان کرد — این فیض خدائی کم و افزون نتوان کرد
تفصیل پریشانی من از سر زلفت — بحثی است جداگانه که اکنون نتوان کرد
گفتی که دهی بوسه و جانی بستانی — اینکار بجز با من مفتون نتوان کرد
با من سخن از یار بگوئید عزیزان — جز قصد لیلی بر مجنون نتوان کرد
هر نقش بدل بود دگرگونه شد اما — نقش رخ دلدار دگرگون نتوان کرد
گنج غمت ایدوست که در کنج دل ماست — تعویض به گنجینه قارون نتوان کرد
در دانه اشکی که مرا هست بدامان — تبدیل به صد گوهر مکنون نتوان کرد
این سینه سوزنده و این چشم گهر زا — تشبیه به کانون و به کارون نتوان کرد
از بهر دونان قامت همچون الف خویش — چون دال دو تا در بر هر دون نتوان کرد
قانون طبیعت چو بود قهر و تجاوز — (مشفق) بجز از تکیه بقانون نتوان کرد

اسماعیل معمائی

ساری

ایعجب از دیده چون اشکم فتادی حیف حیف

رفتی و از ما نکردی هیچ یادی حیف حیف
رشتهٔ الفت بدست غیر دادی حیف حیف

سست عهدی بین که با آن الفت دیرین من

غیر را بگزیــدی و ما را نهادی حیف حیف

خاطـر از پیوند مهرت شاد بودی سالهـا

از چه برما تیر جورت راگشادی حیف حیف

باورم هـرگز نبودی بشکنی پیمان من

ایعجب از دیده چون اشکم فتادی‌حیف حیف

حاصلی نابـرده از کشت امیـد خویشتن

کرده‌ای بر کشته عمرم حصاری حیف حیف

داشتم از رفتنت بـر دل امیـد بـازگشت

رفتی و ظاهر نشد از تو معادی حیف حیف

چون رضا دادی دلت تا خلق گویندم بطعن

این مرادت بود و آت نامرادی حیف حیف

من ببزم‌محفل (معمائی) چوشمعی سوختم

توزسوز وسازما نا ورده یادی حیف‌حیف

رزق هر چند بی گمان برسد	شرط عقل است جستن ازدرها
گرچه‌کس‌بی اجل‌نخواهدمرد	تو مرو در دهــان اژدرها
	(سعدی)

گردآوردهٔ : خدا بخش کلانتری

از سخنان مهر بابا

سالکان طریق

سالکان وادی حقیقت محوعظمت وجلال خداوندی هستند در ظاهرو باطن جز آثار فروزنده پروردگاری چیزی مشاهده نمی نمایند . سالکانیکه درطی طریق وتزکیه نفس مراحل عالیتری را پیموده‌اند دقایق واسرار حیات جاودانی را بهتر درك کرده هیچگاه دوچارشك وتردید نمیگردند .

مردانی‌که دراین راه‌گام برمیدارند برای رسیدن به‌کمال مطلوب راه درازی درپیش داشته ودرضمن ادامهٔ‌آن با حالات وکیفیات روحانی متفاوتی روبرومیگردند .

سالکانی که با موفقیت راه خداشناسی را طی کرده و معبود خویش را نیك دریافته‌اند همواره خرسند وبشاش میباشند . دردل غم واندوهی ندارند وچون بجزخدا بکسی یا چیزی توجهی ندارند لاجرم دنیا ومظاهرش مورد توجه‌آنان نبوده وهرپیش آمدی راکه جنبه دنیائی دارد بنظربی‌اعتنائی مینگرند .

پیدایش غم واندوه نتیجهٔ دنیاپرستی وعلاقه‌مندی بمادیات وظواهر فریبنده آن میباشد .کدورت‌ها ، بدبینی‌ها ، جنگها وویرانیها همه ثمره دنیاخواهی وماده پرستی است . پس‌کسیکه برای‌آن ارزشی قائل‌نگردید وبا نگاهی تحقیرآمیزبدان نگریست حوادث دنیوی و ظواهر ناپایدارش دراو تأثیری نداشته در این صورت از غم و رنج برکنار خواهد بود .

سالك حقیقی پیوسته با محبوب روحانی خویش سروکارداشته ومجذوب محض اومیباشدکسیکه بدین‌پایهٔ معنوی و عظمت روح ارتقاء جست طبعاً از معایب ومفاسد دنیا داری بدور بوده سعادت حقیقی را بچنگ میآورد .

علی عنقا

ضمیر شناسی - نیروی جاذبه انسانی

دانش مانیه تیسم

(۴)

برای علاقه‌مندانیکه مایلند نیروی باطنی خود را از طریق رعایت آداب فقر و درویشی تقویت و دانش مانیه‌تیسم را از این راه‌کسب نمایند با توجه بتوضیح‌گذشته آیا بهتر نیست به پرهیز و احتراز از زیانهای مادی و معنوی‌و گرفتاریهای نا صواب بمناسبت صعوبتی‌که در شناسائی رفیق طریق و یافتن استاد و رهبر واقعی موجوداست و بجهت آنکه احیاناً هرظاهرالصلاح طالحی بحکم یقولون بافواههم مالیس‌فی‌قلوبهم بمصاحبت برگزیده نشود خود شخصاً از طریق عقل و تفکر و سیر در حالات انبیاء و اولیاء و عرفای ربانی و پیران عالیقدر و روشن ضمیروتعمق درحقایق عقلیه واجرای دستورات صریح آن بزرگواران نفس و باطن خود را نورانی نموده و با اعمال نیك و ملازمت تقوا و اعمال راستی و درستی توانائی برسلوك طریق یافتدو شوق وعشق‌بعوالم حقیقی پیدا کنند تا بمدد غیبی توفیقشان رفیق و وصول به مقصود برایشان آسان‌شود که قول خداوند تعالی است :

(والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا)

چون دل تو پاك گردد از صفات تافتن گیرد ز حضرت نور ذات و در عین حال با دیده بینا در جستجو مرد راه و رهبر صاحب نظرکه در اشکال شناسائی ویافتن‌وی شیخ و اصل عطار نیشابوری فرموده :

صد هزاران سایه بر خاك افتد تا نظر بر سایهٔ پاك اوفتد

زآنچه‌آن‌خودهست‌بوئی‌نیست این کار هر ناشسته روئی نیست این

نیز باشد و قول وپند لسان الغیب را هم آویزه گوش سازد که میفرماید :

نخست‌موعظهٔ پیر میفروش اینست که ازمصاحب‌ناجنس‌احترازکنید

باری زیانهای مصاحب ناجنس واصل نمایان بدل تاآن اندازه غیر قابل‌جبران و زیاد است که هر چه از آن گفته شود کم و بهمین مناسبت اغلب بزرگان از درگاه خداوند متعال محافظت خلق را از شر کید و مکر آنان بدعا خواستار بوده‌اند .

عارف ربانی حضرت مولانا جلال‌الدین علی میرزا ابوالفضل عنقا درهمین‌مورد فرموده است .

ایخدا ما را ز صوفی صورتان که دعـا بازند و گمره وارهان

رحمتی فرما که آن گولان خام دام بـردارنـد از راه هـوام

دور کن از خود پرستی بنده را خاص فرمـا عـاصی شرمنده را

و نیز فرموده است :

«منصب تعلیم (ارشاد) نوعی شهوت است یعنی تا یك مو از خودی سالك بـاقی باشد هرکاری بر او حرام است مگر آنکه آنرا به تیغ لااله‌الاالله بتراشد»

اگر چه سخن در ضمیر شناسی است و این مقدمات هم ازمقارنات همین معنی است با اینحال با نهایت اعتذار از طول کلام پس از بیان یکی دو مطلب و یکی دو واقعه مستند و شنیدنی مربوط بآن‌بمبحث اصلی بازمیگردیم .

گفته بودیم شرط موفقیت در تحصیل این دانش اول شناسائی ماهیت این علم و بعد اجرای دستورات و تمرینات ساده و روشن آنست (البته با عشق و صبر و متانتو پشتکار) زنده دل باید در این ره مردکار بنظریه استادان دانش مانـیـه تیسم هـر کس بخواهد مظهر آثارمغناطیسی و مرکز مجموعهٔ این قوا باشد باید قبل از هـر چیز

دارای صحت و تندرستی بوده و سپس با ارادهٔ قوی و خاطری متمرکز وبی‌اضطراب با استمداد از نیروی عصبی خود بکار بپردازد و نیز در اول قدم بر اعصاب و همه چیز خود سلطنت و نفوذ امر داشته باشد زیرا هرکس بتواند فرمانفرما وزمامدار با اقتدار نفس خود باشد بهتر و بیشتر از دیگران باعمال معجزه آسای مغناطیسی و نفوذ در اشیاء و اشخاص قادر و سریعتر میتواند آثار بس حیرت آوری از خود بظهور رساند وباتمرکزارادهوانتقال فکرحتی ازراه دوراثرقدرتخودراماننددبرق‌بدیگران‌نفوذداده و آنانرا تحت‌اثرقراردهد ویادرحالیکه درمقابل‌شما نشسته‌باانتقال‌فکر براه دورازوقایعی که درآن نقطهٔ دوررخ میدهد ویاقرائت نامه‌های سربسته وخواندن مکاتیب مکتوم و انجام سایراین‌قبیل قدرت نمائی‌های محیرالعقول شما را بحال‌اعجاب وحیرت افکند.

بدو واقعه جالب و مستند مشروحهٔ زیر که مؤید مطالب فرق الذکر است توجه بفرمائید :

واقعه‌اول‌ـ‌شرحی‌درروزنامه‌پرس‌شماره۱۷ سال۱۸۴۷دربارهٔالکسیس(Alexis) نوشته شده بود که او صفحات کتاب بسته را میخواند و از مضامین نامه‌های سر بسته خبر دارد وبا وسائل مختلفه ثابت‌کرده‌است‌که قوهٔ سیاله مانیه تیزور شخص مانیه تیزه (سوژه) را از یك روشن بینی طبیعی بهره‌مند میسازد که به کمك این خاصیت عجیب در کدرترین اجسام نفوذ کند.

این قضایا در منزل الکساندر دوما اتفاق افتاده که او وجمعی از حضارمعروف صحت آنرا تصدیق کرده‌اند با اینحال بعضی اشخاص این اعمال حیرت انگیز را به شعبده نسبت داده و میگویند .روبرهون همد شب این عجایب را نمایش میداده‌است در صورتیکه روبرهون شعبده باز معروف به مارکی دومیرویل نامه‌ای نوشته و بعدم قدرت خود در ایجاد چنین عجایبی اعتراف نموده و صریحاً نوشته که عمل الکسیس

(Alexis) بهیچوجه با شعبده وچشم بندی ارتباط وشباهت ندارد میگوید :مارسیله Marcileh الکسیس Alexis را مانیه تیزه کرده و در آنحال ببازی ورق مشغول شدیم ورقهائی را که تازه از جلد بیرون آمده و تحت مراقبت خـود آنهـا را حفظ میکردم الکسیس ورقهای مرا ندیده میخواند و هر ورقی را که بعداً میخواستم بازی کنم او قبلا اطلاع داشت .

عجیب تر آنکه او بورقهای خود نگاه نمیکرد وبدون آنکه آنها رابرگرداند استفاده مینمود .

اقرار میکنم که از مشاهده اعمال او بسیار متعجب و معتقد شدم که تصادفو اتفاق یا تردستی وشعبده قادر بایجاد چنین عجایب نیست امضاء روبرهون پاریس۱۸۴۷

این شعبده‌باز زبر دست معروف چنین اقرار کرده . و ضمناً اظهار میدارد کـه وجدان من مرا مجبور میکند که ایمان خود را نسبت بمانیه‌تیسم ابراز کنم .

واقعه دوم که ضمن مجموعه یادداشت های شادروان حضرت عنقا خوانده‌ام چنین است :

« ازمرحوم مؤید احمدی‌کرمانی (مؤید الاسلام) نماینده ادوار سابق مجلس شورای ملی‌که خود اهل مطالب مغناطیسی وروحی بود . نقل قول شده که آنمرحوم موقعی درخانهٔ یکی ازخوانین بختیاری درقریه حسین‌آباد ازتوابع اصفهان مهمان‌بوده خانزاده مزبور اظهارکرده است سال قبل درهمین ایام به ده خودمان ییلاق‌آمده بودم روزی مستخدم‌آمد وگفت‌آقا شخص غریبی اینجا پیدا شده وحرفهای عجیبی میزندواز مغیبات خبرمیدهدگفتم اورا بدرون چادری‌که من بودم‌آوردند وددرحضوراومن بصحبت واعمال مغناطیسی تا اندازه‌ای‌که آشنا بودم مشغول شدم ولی او که مرد ژولیده‌ای بود سربگریبان داشت وحرفی نمیزد . قبائی راسته ومستعمل مانند فقرا دربرداشتوبسیار

مؤقروسنگین وساکت نشسته بود ناچاراز اوسؤال کردم :

بچها میگویند شما ازمغیبات خبرمیدهیدآیا صحیح است ؟

مرد ژولیده با کمال متانت جواب داد . حالا شما از من چه میخواهید ؟ من بعنوان آزمایش گفتم میخواهم ازاحوال خانواده‌ام در اصفهان درهمین ساعت مستحضر شوم وبدانم درچه حال وکاری هستند .گفت بسیارخوب وبلافاصله همانجا زیر چادر که نشسته بودیم سرش را روی زانوگذاشت وبعد ازدقیقه‌ای گفت . ازچادربیرون رفتم رو باصفهان میروم . از قریه خارج شدم ، بین راه هستم . بشهراصفهان نزدیك شدم . وارد شهر شدم . بفلان خیابان وارد شدم ، بفلان نقطه رسیدم . درب باغ بزرگی‌است وارد باغ شدم . قسمتی ازباغ را پیمودم . بعمارت رسیدم درب عمارت دو نفر دربان نشسته ، اینجا اندرون خانه‌است ، وارد شدم . از دالانی گذشتم : درانتهای دالان درب حیاطی دیده میشود ، دربان دیگری درآنجا نشسته است ، پرده درب حیاط راعقب زده وبدرون رفتم . دراین حیاط بزرگ باغچهٔ کوچکی هست ونهرآبی هم جاری است یك قالیچه کنار نهرافتاده‌زن جوانی‌روی‌آن نشسته وپای خود را درنهر شسته وخدمتکار حوله در دست ایستاده که پای خانم‌را خشك کند . خانم پیری هم درایوان پهلوی‌اطاق نشسته ومشغول قلیان کشیدن است .

خانزاده گفت وقتی این پیرمرد ژولیده میخواست باندرون وارد شود همانطوری که سرش روی زانوبود ازمن‌پرسید اجازه میدهید وارد شوم ، من اجازه دادم دراینجا هم‌که‌گفت خانم پیری درایوان نشسته مجدداً ازمن اجازه خواست‌که احوالپرسی کند اجازه دادم بعدگفت ازخانم احوال شما را پرسیدم میگویند چندی است به‌حسین‌آباد رفته‌اند ، حال خانمها هم خوبست ، حالا دیگرکاری ندارید میخواهم مراجعت کنم وبهمان ترتیب‌که رفته بود برگشت وقتی گفت به حسین‌آباد رسیدم آمدم زیرچادرنزد

خان نشسته‌ام سرش را ازروی زانویش برداشت وساکت نشست این شخص برای‌صرف ناهار پیش ما نماند خداحافظی‌کرد ورفت .

دفعة من بفکر افتادم که چرا گذاشتم برود . بنوکرها که همه اسب و تفنگ داشتند گفتم بروید هر جا رفته او را بیاورید ولی با آنکه بیش از مدت کوتاهی از رفتن او نمیگذشت و حسین آباد هم تحت اختیارو مالکیت‌من و قادر هرگونه‌جستجو بودم هر چه گشتند درویش ژولیده را نیافتند عاقبت از ملاقات او منصرف شده خیال میکردم از حسین آباد تا اصفهان و پشت منزل ما چیزی پوشیده نبوده اوضاع داخلی خانه و خانمهای پیر و جوان را هم ممکن است از دیگران پرسیده باشد اما حیرت من وقتی زیاد شد که از ییلاق بشهر برگشتم بمنزل که رفتم بعد از یکی دو ساعت استراحت مادرم گفت : راستی در غیاب تو یك روز حادثه غریبی پیش آمد من توی ایوان نشسته قلیان می‌کشیدم همسرت هم‌کنار نهرپایش را شسته و نشسته بودکه‌دیدیم درویش ژولیده وارد شد و آمد جلوی من ایستاد پرسید آقا کجا هستند ؟

گفتم رفته‌اند حسین‌آباد احوالپرسی‌کرد ورفت وقتی بیرون رفت من بفکرافتادم‌که این شخص‌که بود ؟ وبا اجازه‌که وارد اندوون شده ، دربان را خواستم و ازاوپرسیدم این شخص‌کجا رفت ؟ جواب دادکسی اینجا نیامده‌گفتم الان اینجا بود هرچه نشانی اورا دادم قسمها خوردندکه تمام ساعات پشت دراندرون نشسته بودم هیچکس نه‌آمده ونه رفته است .

آنوقت دانستم‌که‌آن درویش ژولیده مردی روشن‌دل وصاحب نیروی مغناطیسی فوق‌العاده وآنچه‌آنروزگفته با استفاده ازنیروی باطنی وصحیح بوده است .

کتابخانه ارمغان

سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او

تالیف : مرتضی مدرسی چهاردهی

۶۶۰ صفحه

چاپ سوم

این کتاب دقیق‌ترین و جامع‌ترین شرح احوال و آثار فیلسوف معروف مشرق است که بقلم توانا و دقیق مؤلف محقق و متتبع آن برشته نگارش در آمده است .

کتابهای ۱ ـ زندگانی و فلسفه حاج ملاهادی سبزواری ۲ ـ تاریخ فلاسفه‌اسلام (دو جلد) ۳ ـ شیخ احمد احسائی ۴ ـ سیمای بزرگان ۵ ـ آراء و معتقدات سید جمال الدین ۶ ـ زندگانی وفلسفه اجتماعی و سیاسی سید جمال‌الدین افغانی ۷ شیخی گری ـ بابی گری «از نظر فسلفه تاریخ و اجتماع» از نوشته های بسیار ارزنده آقای مرتضی مدرسی چهاردهی است که مورد توجه فضلا و دانشمندان است .

دوره تالیفات منتشره ایشان در حقیقت سلسله مقالات تحقیقی اوست که نخست در مجلات درجه اول تهران چاپ و منتشر شده و میشود و سپس بصورت جداگانه‌ای چاپ و پخش میشود .

چنانکه همه میدانیم از آغاز دوره نوزدهم مجله ارمغان تحقیقات و تتبعات آقای مدرسی چهاردهی راکه تاکنون منتشر شده و میشود مرتباً بطبع رسانیده است.

همچنین در دوره‌های پنج ساله مجله ماهانه وحید و سال پنجم و ششم مجله ماهانه پیمان و دوره اول و دوم مجله «ایمان» و دوره نهم ودهم مجله‌کانون سردفتران

ایران و سال اول و دوم مجله جلوه نشریه ماهانه جامعه لیسانسیه‌های دانشگاه تهران و بعضی ازشماره‌های مجلهمعروف یادگار ومجله وزین بررسی‌های تاریخی ازانتشارات اداره سوم ستاد ارتش آقای مرتضی مدرسی چهاردهی این بحث‌ها را نوشته ومنشتر ساخته‌اند .

امیدواریم هر چه زود تر جلد دوم کتاب سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او چاپ و منتشر شود و بقیه از بحث‌های علمی و ادبی و تاریخی ایشان که در مجلات بالا چاپ شده است بصورت کتاب منتشر گرد .

ارمغان

اندرز

بدترین صفت انسانی جبن وترس است زیرا کسانیکه دوچار این صفت نکوهیده میباشند هیچگاه دردوران حیات بموفقیتی نخواهندرسید.
حس احترام بدیگران شخص را درانظارمردم مورداحترام قرارخواهد داد ، تا توانی ازکمك بدیگران خودداری ننما .

(ازسخنان بزرگان)

فهرست مندرجات دورهٔ سی و هفتم

شمارهٔ اول

شمارهٔ دوم

شمارهٔ سوم

شمارهٔ چهارم

شمارهٔ پنجم و ششم

شمارهٔ هفتم

شمارهٔ هشتم

شمارهٔ نهم

شمارهٔ دهم